

رياض المراض

ق

رياض العراض

تأليف

برو ده را
السيد الكريم محمد بن العظيم واحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المظفر النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فتح الله
في مملكته وبارك وقيل له
وعده

آمين

مطبع في المطبع الشاهي الكائن في بهوپال

بإدارة السيد الضيف محمد عبد الحميد خان مدير المطابع الرسمية

في
سنة ١٢٩٤ الهجرية

و جنبه گفته تصوف ترک اختیار است و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات انانیت و گفته اند بدل محمود است
در طلب مقصود و انش بمعبود و ترک اشتغال بمفقود و قبیل الذی لا یملاک ولا یملاک و قبیل الذی صفی
من الکدر و امتلا من الفکر و انقطع الی الله من البشر فاستقی عند الذهب و المثل و الماسیر
والو بر و گفته اند آنکه او را ذکر بی مبالغه و وجدی با سماع و عملی با اتباع باشد و قبیل آنکه ویرا خدا از خطوط نفسانی
بمیراند و بشا به غولیش باقی گرداند و این اقوال در کشف اصطلاحات الفنون باز یاد مذکور است و در بعضی
صوفی و تصوف سخنانمندیست و مال همه عبارات یکی است که قفا و بقا و ایشا و خدایا ترک با سوا باشد جنبه گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سستی گوید

در خاک بلیقان برسیدم بعباید
گفتم مرا بتربیت از جسل پاک کن
گفتا بر و چو خاک تخیل کن اسے فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
تصوف تخلق است با خلاق الهیه و وقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند با خواندن و تفکر
که در هر زبان ستوده است و ضدش کدر است که در هر زبان نکوهیده بود در کشف اصطلاحات الفنون در بعضی
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبیه و فقره و ملائطه و خدام و عباد و زهاد و تشبیه حق و تشبیه
و مریدان و ساکنان و سائران و طایران و واصلان و اختیار و ابرار و غوث و تقیاب و نجار و بدلا و اولیاء
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیل نیست و قشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه در یافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب قبایل گردید و خواص مردم را که مزینانیت با مردمین داشتند زهاد و عباد گفتند بعد
بدعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خدیه و سجانه میگردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند با سم تصوف منزه از در گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتی و اول کسیکه باین نام سبی شد ابو هاشم صوفی است که در بعضی کتب
و پنجاه وفات کرد این خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت است
سلف و کبار است از صحابه و تابعین و من بعد هم طریقه حق و هدایت بوده و اصلش عکوف است بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض لمرکز خوف و زینت دنیا و زهد در لذت مال و بهجاه که جمهور بران مقبل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این و صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی شما لطفت دنیا جنوح و میل کردند و آندگان بر عبادت محض با هم صوفیه و متصوفه
 شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف است زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشمین می پوشیدند
 بعد سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت و وصفت شد یکی مخصوص بفقهاء و اهل فقیاست که احکام
 عامه در عبادت و عادات و محامل است باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بجایه و محاسبه نفس دارند و چون علوم
 مکتوب و مدون شد و فقهاء در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جزآن تالیفها کردند و رجال این طریقه در طریق
 خود تخریر کردند و بعضی در مدح و محاسبه نفس بر اقتداء در اخذ و ترک همچو شیرازی در کتاب ساله و سهروردی
 در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فرام آورده و با احکام و مع و اقتداء آداب و
 سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات میفرمود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
 عبادت بود و احکامش از حد و رجال تلقی میکردند چنانکه در سایر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جزآن
 اتفاق افتاده بعد عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
 یافت گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات است و در قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
 و بسبب متنفذین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد اغرض فاشی کردند چنانکه فرغانی شایع
 قصیده ابن الفارض در دیباجه شرح مذکور کرد و دیگران بسوی قول بوحده مطلقه رفتند و این امری در تعقل و
 تقاریع غریب تر از اول است و کلام ابن دهمقان در بسط این مقام در خطایست سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
 سخن در کشف و ماوراء حس میکنند تو غل نمودند و دران و بسیاری از آنها بسوی حلول و وحدت رفتند و محققان اند
 پر نمودند مثل هر وی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عقیف و ابن فارض و نجم سمرقانی
 و قصاید تابع ایشان شدند و سلف ایشان را فحاشی است بود با تعبیل و تالیفات و تدریج و انصاف و انصاف و انصاف
 و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کردند و سخن اینها با هم بیاسخت و عقاید یکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
 قول یقرب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فضول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
 هاد الحق از کون شرعة اکل دارد او یطالع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
 و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلية ولا دلیل شرعي و اما هو من افاع الخطابة و هو بعینه ما تقول
 الرافضة و اقباه بعد ذکر لیس خرقه و انکار اختصاص مرقضوی با این طریقه در لباس مادی
 حال کرده و ابو بکر و عمر را از مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از اسلام و کثرت بسیار از

فتیله را از برای رزق برین تمارین برخاستند و با کار این مقامات را مثال آن با تلمیذ سازانچند بطریق
 ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چار جایست یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید
 و محاسبه نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
 مدبر که از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب باشد
 و ترکیب اکوان از موجود آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان با انواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
 شطیحات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاویل اما امر اول پس چیز است که احدی را در این نفع نیست
 و اذواق شان در آن صحیح است و تحقیق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر است اگر چه میل بعضی علما
 بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بر آن که استاذ ابو احق اسفرائینی بدان
 احتجاج کرده بقی بر فرق میان تجمیدی و کرامت است و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلك بمعلوم
 و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه در آن نوعی از تشابه است بنا بر آنکه وجدانی است و فاقد الوجدان نزد ایشان
 اذواق تصوف بر کران است و لغات مودعی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای ستار
 و اکثرش محسوسات فیذیعی آن که انتراض لکلام معنی فی ذلک و نذر که فیما ترکناه من الغیبه و من
 رزقه الله فهم شیء من هذه الكلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعادة و اما
 الفاظ موهمه که امر چهارم است پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حق و واردات
 بر ایشان غالب پس حکم میکنند با آنچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب است و مجبور در امر خود مغذور و
 هر که فضل و اقتداء وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صحبت
 بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابو یزید و امثال او واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
 وی بر آنچه از وی صادر گشته مأخوذ است زیرا که ما را آنچه حاصل بر تاول سخن او باشد نمایان نشده و هر که حکم بمثل کن
 کند و حال آنکه وی حاضر در حق خود است و حال مالک و نیست وی نیز مواخذ است بر آن و لهذا فقهاء و اکابر صوفیه
 فتوی بقتل طالع دادند چه وی حکم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حرامی بر کشف حجاب
 نبود و نه این نوع ادراک بلکه هم آنها اتبع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر که ازین جنس چیزی عارض شده وی
 از آن اعراض نموده و بدان احتقانی نفرموده بلکه از آن گریخته و آنرا از عوائق و محن انکار شده و دانسته که این ادراک
 از ادراکات نفس مخلوق حادث است و موجودات در مدارک انسان مصر تر بر نمیدانند و علم امداد وسیع و خلقة

اکبر و شریعتی فی الهدایة الملک و لهذا یبغی ان یکون حال المرید و الله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون است که
 در کتاب العبر و دیوان المبتدا و اخیر نوشته و تمام بخش در باب العلوم مذکور است **علم ساوک** معرفت نفس است
 بالما و ما علیها از وجوایات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف می نامند و جمیع الساکوک گفته اشرف علوم علم حقائق
 و منازل و احوال و علم معاملة و اخلاص و طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات است و این اعلم سلوک خوانند
 و هر که در آن غلط کند باید که از آن غلط جزا سالک کامل العرفان نرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جزآن بخوبی
 و علم حقائق ثمره جمله علوم و غایت اوست و چون ساوک باین علم رسد در بحر بیکنا را قند و این علم قلوب علم معارف است
 و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس است زیرا که بحث در آن از غوارض ذاتیه اش می رود
 مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا را س کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس است که بران حکم براس خطایا بودن
 و سر جمله اخلاق رذیله نشان داون کرده اند و همچنین بغض الدنیا را س محسنات خلقی از اخلاق اوست که بران حکم
 نیکی بودن و سر همه عاداتی است که آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول به رگه حق و علماست
 انتهى مافی کشف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدراج السالکین شرح منازل السالکین است
 شرح از حافظ ابن القیم است و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین است از امام محمد بن محمد غزالی
 لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه هم گفته کلامه فی الاحیاء غالب مجید لکن فیه اربع
 مواد فاسدة مادة فلسفیه و مادة کلامیه و مادة تفهات الصوفیه و مادة الاحادیث الموضوعة
 دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی است و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحیه شریفه مشتمل بود
 و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جامی ذکر آن نیست عبدالرحمن بن احمد جامی قدس سره
 و نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملاستی و غیره
 و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرقی در میان مجزیه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
 از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و مبانی و معانی تفسیه بایرادش پرداخته و ابوشام
 صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابوها شتم الصوفی ما عرفتم دقیق الی بایه
 و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام خوانده بودند و همچنین اول
 خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که برله شام کردند

دار علیها من الاجاب انثا

هي العالم والا طلال والدار

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد بصوفیه در اینجا کمالان کمال اند که کلام محمد و قرآن حمید از ایشان بقرآن
و سابقان عبارت میکنند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشاعه فی الاصطلاح لا فرجه
بین الاغتراب و الاصطلاح نه جماعتی که مجرور دینی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و بدویشی و فقر معنوی باشند
چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان ضمه کمال رسیده اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
و ساکنان مند و عارف دانند و اصل انکارند و کامل شناسند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نبود بلکه از
اکثر مترسانرا صوفی ننگینند بلکه تشبیه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن است با خدا بلا علقه و استرسال
نفس است با حق بر هر چه خواهد و در آمدن است در هر خوی خوب و بد آمدن است از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جدا گانه است از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقائد این طائفه همان معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت است و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنییه این شغل علاوه از ان و خریدن برای
و آن عقائد این است که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس در خور عبادت و شایسته
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزله از صاحب و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقی است شرکی ضدی
و ندی و شبی و شبی ندارد که گنجایش این چیز را در و احد عددی متصور است و در و احد حقیقی این جمله را گنجایش نیست
و جسم زان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متمیز باشد در چیزی و عرض نیست
از آنکه العرض کلیتی نه مانند عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و انکار و ابصار او را نداری
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله هر چه در دنیا فرو آید
و احد عددی بوده و احد حقیقی و این طائفه را اجماع است بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسماء و صفات باشد نزد ائمه یک شرف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف است
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و تعلیم حق و تعریف
رسول بر حق بجهالت امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجوب عین ذات است و از وجوب غیر ذات عین ذات
از ان وجوب است که انجا موجودی دیگر نیست که مغایر ذات باشد و غیر ذات از ان وجوب است که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف است و بعضی آن ثبوتی است و بعضی اضافی و بعضی سلبی و مجموع اسماء و صفات درین سه قسم مختصر است
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت
و ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه او تعالی در کتاب کر کرده است

از وجه وید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم انرا صحیح داشته ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
 و تاویل و تعطیل و تکلیف و صفت استواء بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب است پرش
 از آن بدعت و مذمب ایشان در صفت نزول همچنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام واجتمع کرده اند
 که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است در صحفها خوانده شده است بر زبانها
 بجا داشته شده است در دلهما و لکن فرود آید نیست درین جمله و جائز است رویت خدا پنجم سر در بهشت اقرار
 کردن و ایمان آوردن بکلمه آنچه خدا در کتابش کرده و رسول خدا از آن خبر نموده واجب است همچو بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و حوض و ضراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعم گور و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد از موت
 و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
 معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است و الله خلقکم و ما اتعولن و لکن کسب
 از بنده است و اجتمع کرده اند بر آنکه خلایق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت ایمان و کفر همه بقضا و قدر
 اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر معنی هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز و
 در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس ایه بهشت بواسطه احسانات
 و خیرات و هر چند که بسیار و بشمار بود و نه هیچکس اید دوزخ بواسطه شر و سیئات اگر چه افزون و بیشتر باشد
 و ایمان آورده اند بکتاب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیاء و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بر جمله رسل و انبیاء فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
 کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیاء علیهم السلام ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
 ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشره مبشره را آنحضرت صلمم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
 هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ابن جراح در بهشت روند
 و همچنین سید النساء اهل جنه فاطمه زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند بهشت در آیند و روزی آنحضرت صلم
 گفت هفتاد هزار کس از امت من حیاب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه ریخاست و گفت مرا از جمله ایشان
 گردان فرمود و از ایشان هستی دیگری ریخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبحانک
 بها عکاشه این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجتمع دارند که جمله پیغمبران افضل اند از جمله فرستادگان
 و در میان فرستادگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بسان و تصدیق است

بجنان و عمل است بارکان هر که اقرار نباشد وی کافر است و هر که تصدیق نبود وی منافق است و هر که اعمل نباشد
وی فاسق است و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد اما ایمانی که باقرار زبان شقوق پذیرد و در آن هیچ
از زیاده و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست از دیا
هست و اجاع کرده اند بر ابحاث کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این کاسبان
سبب استجواب رزق نبیند و طلب حلال فرض است و همان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق است مثل حلال
و دوستی در راه خدا و دشمنی در آن استوارترین رشته ایمان است و کرامت اولیا جایز است در وقت پیغمبران و
در غیر وقت ایشان این است آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارف صاحب صباغ الهدایه نیز این معتقدات ابسوی
صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی از اینها استدلال آیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیده توحید ذات تنزیه صفات
را بکرمه شهد الله انه لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
لنجد ذات خداوند پاک زان منزله و مقدس است چه اینهمه محمّدات است و محدث جزا در اک محدث تواند کرد دلیل وجود
او هم وجود اوست و برهان شود او هم شهود او لو جهما من وجهما قسروا لعیدهما من عیدهما کحل لا یحل خطایا هم
الاصطایا هم غایت ادراک در مقام عجز است هیچ موجد بکنه ادراک واحد جز واحد تواند رسید و هر چه ادراک او بدان
شقی گردد غایت ادراک او بودن غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر دانند بحقیقت محکوم و مغرور است
و عجز کبریا الله العز و اشارت است بدین غرور و توحید را مراتب است یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعد
و الله اکسما الحسنى فادعوه بها و نوشته که معتقد جامع متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و علم نواله است
نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
آن اسامی نهایت نود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان ترا تسلی دهد و هر لحظه از دریا چنان اسمی جمال صفتی
بر نظر ایشان جلوه کند

جعلت المداومة منه بدیلا	اذا ما ظننت الى ريقه
ولكن احلل قلبا علیلا	واین المداومة من ريقه

و اجماع متصوفه بر آن است که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابت و صفی است محقق متمیز از صفت دیگر من
حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استواء و نزول و ید
و قدم و تمسک و تعجب همه آیات و حدانیت و دلائل فردانیت اند در آن تشبیه و تعطیل تصرفی نزد هیچ خلق موارند

یا بیان آوردن بوجد آن نه بدست کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
 او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بشیئت او و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و یفعل الله ما یشاء
 و حکم مایید و لا یستل عما یفعل و هم یسئلون و نه آنست که آدمی مطلقاً مجبورست و او را هیچ وجه
 اختیار نیست و لکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لاجبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین آنحضرت صلعم
 را پسیدند ایت دق نیست قیفا و دواء نتداوی به هل یرد من قد الله فقال انه من قد الله
 و فرموده اعمالی فکل میسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل انن اجتمعت الکس و الحن علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفتند حرف
 و صوت است بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند بی حرف است و بی صوت
 طائفه اول گفتند قدیم است و نظر بمطروف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
 محدث است و نظر بظرف کردند و از جمع بفرقه آمدند و گفتند اندام یتلون بکلام و میان این هر دو نظر
 بون بعیدست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از
 اصول واجبیه ایان آوردن است بقرآن و متابعت او امر و نوایهی آن کردن و ملزم حلال و حرام آن بودن
 و بحقوق و حدود آن کما یبغی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شیخ در زوائد چون حدوث و قدم
 بدعت و فضول و مثال این معنی چنان است که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
 با مثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصومت
 آغاز نهند و با مثال احکام پیرانند و از ان غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و در تفسیر رویت آیه من
 کان یرحی لقاء الله فان اجل الله لات آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذر است که باقی در فانی
 نگذارد و آخرت مومنان موعود است و حجه یومئذ فاضله الی دها تا ظهرا و کافران ممنوع کلا افعول و بعضی
 یومئذ لمحی بون و در ایمان ملائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
 و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر اند و درجه بعضی از بعضی
 نازلتر و الصافات صفات الزاجرات خیرا فالتالیات ذکر اوقال و النازعات غرقا و الناشطات
 نشطا و الساجحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدرجات امر و قال و المرسلات عرفا فالعاصفات
 عصفا و الناشرات نشرافا فالفارقات فرقا فالملکیات ذکر اوقال و الذاریات ذروا فالحاملات حمالا

فالحجاریات بسیرة المقسمات امر او باجماع مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصنفی مخصوص در کار و بار
 و هر یکی را مقام معلوم و ما مننا الاله مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء تفاضلست و
 بعضی از بعضی فاضلتر تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض و لکن تعیین فاضل از بعضی مشروط نیست مگر
 تفصیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که منصوص حدیث اناسید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
 بر آنکه انبیاء از جملة البشر فاضلتر اند و یکس از اولیاء و صدیقان بدرجه ایشان تیرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود و نیز
 بسطانی گفته آخرهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و در باره شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
 نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالله شهید الخ رسول
 الله و قال تعالی ما کان محمد ابنا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
 بر موجب شهادت آئی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
 اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بطور دین او منسوخ شد و حکم ساکت کتب منزه بوجود قرآن که بروی منزل گشت
 زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدودست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معرض از طریق مبتلا
 ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده باشد خدا هم اند تعالی در سبع سنابل گفته علماء مذہب سنت
 و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة نقباء و طائفة صوفیه باشند یقین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و تراضی
 صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را غنی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بحشم توینند
 و انبیاء و رسل خود بخود نمفته اند و در مرقد بای رحمت خسته و امور آخرت و احوال قیامت آدنیست پس قاین جمله
 را نادیده یا یان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی را نیست
 سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیاء
 و اصغیا و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
 آن بنین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی منزلی نهاده و دفع قطع الطریق را بدرقه منت
 و همت آن بهمراهی فرستاده اگر موسی مبتدی دیگر دعوت کند باید که قول او سمعی نشود و دفع او بجهت نصرت حق
 از جمله فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفة ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرند و خود را بصورت
 علماء محققین بخلق نماید و عقائد فاسده خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر درآمده هر جا که مجال تصرف
 یا بر تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد دهند و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و دینان

از نظر خلق مروج را بدعت و ضلالت خوانند و این ساده دلان نیک از بدعت از بدعت ندانند و عبارات
فصیح و کلمات فصیح ایشان مغرور مانند این چهارست اعدا دین و اخوان شیاطین علماء را بنین که نجوم سپید
مروج را از شر این شیاطین لالاس محفوظ دارند و انقاس نورانی ایشان بمشابه شب ثواب پیوسته این مسترقان
شریعت را هر جانب میراند و بر جم و قذف پراکنده میگرداند و با جلد استن خواص سراسر سنت و در یافتن
دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقه محبت اسلام و تعظیم دین محال است و ادراک آن در حد عقل نیست
چه عقل جزو عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخل نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود با احتمال آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید چو فون الکلم
عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکرنا به اشارت است از این حکایت و شکایت از روزگار عقل و فضول است
عقل اگر بعد خویش بایستادی و از عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتی حاصله و اما اصحاب رسول
پس در مصلح الهدایه نوشته والذین معه آشد علی الکفار در حکم بیدیم و این محبت شامل اصحاب اهل بیت
هر دوست و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت با وی دارد و اهل بیت
صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجر و معنی و این نسبت ایمانی است که بواسطه محبت رسول و شرف محبت
آن ابوالبتول مومنان را حاصل گشت در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علماء ملت هم برین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شخنین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع و مشهور است
و بعد از این روایات و حکایات این تفضیل ربطا و یا بسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفاء را شنیدین که نادانان بعقل
فکر در آن سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند تحیر و مضطرب و مانند و مقدر و معین گردنش نتوانند اکنون
وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
و فراخی آسمان باول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور است و از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمان از آسمان دیگر هم برین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبایست از سپهر و سبع کسبه السموات و الارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین هم حکم دارد الله اکبر اکبر از اینجا است که فضائل شخنین مفرط است بر فضائل ختنین اما نه بر وی
که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع
شریک و متفق بود و مفضل در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا پسرده این خانان ما فدای نام مرتضی و این دل

و چنان مآثر اقدام مرتضی با و کد ام بر بخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کد ام رانده در گاه خدا که
ایمانت او را دارد و تفضیلی که بمان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل او است بر شیخین و ندانستند که شمره
دوستی و پیروی موافقت است با و نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیح سلیم است که همه ادب
دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده است عقفا کنیم که
مرتضی در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت راستی و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب
و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده است که در بعضی مخالفت و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیده و بکرات و هرات آرا شنیده
و بصفت نفسانی در آن تصرف نموده قیاس بر حال خود کردند که ایشان را بطور این عوارض حکمی مستقر و مقامی
مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
تخلّف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان حیثاً
بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب از آن حرکت بیارمیده و دلهای از رنگ و
زنگ که و رات صفات نفسانی خلاص یافته و بجل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و در وجه دیگر افزوده و لکن حالت تو این است که مع حفظ شیئین
و غایت عنک الشیء + نامحکم است که تا علاقه بشریت باقی است خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم بد
حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی است انتی حاصله من ید الله هو المهدی و من یصلی فلیقصد
له ولیا مرشد بعده فضلی و را مورا خروی بسته و بکریمه و من یؤمن بالله ید قلبیه آنرا آغاز یدیه و
بذکر آنچه در آخرت آمده است از جنت و نار و میزان و صراط و جزآن پرداخته و در آخر گفته آمنا بما قال الله علی
ما اراد و صدقنا ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اراد طریق سلامت این است باقی همه زندگی و اتحاد
احاذنا الله متحوا و ممکن است که اگر مثل این سخنان بگویش بعضی از زنادقه و ملحد و رسد بطریق سخریه و استهزاء
بر عقل قائلش بخندند و آنرا نه دین نام نهند ان الذین اجمعوا کافوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان
خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر ترجمه در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
ندان سفید میکنند فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون بر کافه اهل ایمان لازم است نصرت حق
را و ن با علاء وین مصطفی و اظهار ملت محمدی و از باقی باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع نصرت

شیاطین آدمی صورت کردن سید کائنات و خلاصه موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیرا لحدیث کتاب الله
 و خیرا لهدی هکذا سخن شکر و حمد و ثناء و کمال و بده و کل بدعه ضلالة و هم ارشاد کرده من احدث فی
 امرنا هذا اما لیس من الله و در فصل در بیان اثبات ولایت دلیلی آید نیست که در انسان چنانکه
 کمالات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحست موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت و اعمال صالحه
 مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتهیات و بدعات و محدثات همچنان
 در انسان دیگر کمالات باطنی نیز میباشند و صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
 صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمه شهادت و نماز و زکوة و روزه و رمضان و حج بشرط قدرت گفت راست
 گفتی یا تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
 و پیغمبران و روز قیامت و آنکه خیر و شر بتقدیر الهیست گفت راست گفتی پیتر پرسید که احسان چیست فرمود
 آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پیتر از قیامت پرسید فرمود
 که از تو زیاده نمیدانم پیتر از علامت قیامت پرسید و از ان نشان داد پیتر فرمود که این جبریل بود برای آموختن
 دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از نخیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالی دیگرست سببی با احسان
 از او ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی ستولی شود که در اصطلاح آنرا فنا فی قلب گفته میشود دل او در مشاهده
 محبوب حقیقی مستغرق و مستهکمی باشد و بغیر او متوجه نمیشود در این حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه و تعالی
 در دنیا عاده محالست لکن او را در آنوقت حالتیست که گویا خدا را می بیند و پیش از این حالت وی بکلفت خود را
 بر اینحال میدارد و آنحضرت صلعم از ان حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
 رسول فرمود صلعم در بدن انسان پاره گوشت است که اگر صلاح شود تمام بدن صلاح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
 فاسد شود و آن پاره گوشت دل است و این حدیث متفق علیه است از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که
 صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا و قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود نفس در همسایگی او
 متاثر گردد و از امارگی باز ماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود
 و بتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال است لا غیر زیرا که در حدیث صلعم قلب اسبب صلاح بدن فرمود
 و صلاح بدن عبارتست از اعمال صالح پس صلاح قلب که مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
 درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقدست بر افضلیت صحابه بر غیرشان و در علم و عمل غیر صحابه با صحابه است

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زرد راه خدا صفت کند برای نیم صلعم جو که صحابه
 در راه خدا خرج کرده باشند غنیمت اندر رسیده و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
 باطن وی صلعم مستفیر شده و او لایق است اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بواسطه از باطن پیغمبر صلعم
 مستفیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهر است پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالات دیگر
 باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک
 وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باغ که سه نیم گز باشد
 نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید عبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
 دوست میدارم مینائی و شنوانی و قدرت او من میشود و دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
 عقل محال میدانند و آن جماعت بقسمی است که هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان است که تحت کذب بروی روا
 نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مثل آنکه سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
 حالتی پیدا کرده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و از خیالت که حاصل شده صحبت با خدا و دوستی
 خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و این حالت البته موجب کمالات است
 و دلیل پنجم خرق عادات است اما این دلیل ضعیف است مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت
 دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را بایندگان قرنی است که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حیث
 الی دید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ کردن و هو معکم اینها گفته و او تعالی با شماست هر جا که باشید
 بران دلالت دارد و قرنی است با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی و اسجدوا لقریب یعنی سجده کن و نزدیکی
 با خدا و قوله صلعم لایزال عبدی یتقرب الی بالکون اقل حتمه اجبته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
 نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
 بنفس ایان حاصل میشود قال امیرالمؤمنین علیه السلام و الله ولی المؤمنین و دوست مسلمانان است لیکن معتد به ازان همان است
 که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت است که در حدیث قدسی آمده لایزال عبدی الخ و از امتا
 و ملائجه بیشتر است و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بچون و بیگون است صفات او تعالی هم بچون و بیگون است
 لیس که مثله شیئی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
 این هر دو قرب هم که نسبت در میان خالق و خلق است بچون است مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و گفته این قرب بعقل و حس مدرك نمی شود و اگر مدرك میشود مدرك میشود
 بجلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت است باثنا قطعی که ایمان بدان واجب است چنانچه
 دیدن او سبحانه و تعالی ثابت است از خصوص قطعیة بعقل و توان گفت که چون ولایت عبارت است از نسبتی
 بی کیفیت که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که این معنی موقوف است بر بیان دو امر
 یکی آنکه کشف در ویاء هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آئینه خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری
 و هر قدر که آئینه خیال مصفی باشد کشف در ویاء صلاح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی است که آنها
 معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطنشان پاکیزه تر است و رویا و اولیا غالباً صادق می باشد چه که
 ایشان به ولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلاهی باطن حاصل کرده اند
 لکن چون روابطشان آئینه عرضی است یعنی ذاتی نیست بلکه سببیت است ابتدا حاصل شدست گاهی ظلمت حاصل می شود و آئینه خیال کدر میگردد
 پس کشف در ویاء خطا واقع میشود و این کدرا گاهی باز کتاب محرم یا شنبه یا تاج از حد اعتدال یا بالعمکاس اختلاط می شود و رویای عوام
 غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان و هرگز آنکه در عالم مثال از واجب محفل از هر چیز مثالی است اگر چه ذات و صفات الهی را مثل
 مثل چیز را گویند که همچنین شیء باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال است بخلاف
 مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره که مشکوکه فیجاء مصباح
 یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان است که در آن چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
 حق تعالی را مثال فرموده مشکوکه که مثل جل جلالی دارا و جعل فیها ماده الحدیث رواه البخاری و عجل
 و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز است چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
 لاغر و سالهای حضرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشه های گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
 فرمود صلعم در آن میان که من آنم مردم که بر من فرود می آیند و بر هر یک از آنها پیرهن است بعضی را تانندی و بعضی را فرود تانند
 و عرض کرده شد برین عمر خطاب بودی پیرهن که از زمین میکشد مردم تا دلیل آن پرسیدند فرمود که مراد ازین دین است ازین آیت
 و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود و بخواب دیدن آن ممکن است و بنظر کشفی درمی آید چون این
 هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بی چون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
 قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که در آن قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
 او تعالی یا بسوی صفاتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی العدر

و سیر فی السیر من الله و باله گفته میشود مسئله صوفیه را بعد از فنا بر جوی نیست هر که رجوع کرده است
 پیش از فنا کرده قاضی شمار الله پانی چینی میفرماید که فقیر برین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
 ایمانکم ان الله بالناس لارؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضایع نمیکند او سبحانه بمردم مهربان است رسول
 فرمود صلعم که حق تعالی علم را با زنی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیه
 از روایت عبدالعزیز بن عمر و رضی الله عنه و از آن معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
 مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا زائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و جز آن بکلی زائل نشود
 کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بفنای نفس و تاجب و بیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
 غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط است
 بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلح قلب تعبیر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
 آنحضرت صلعم کایوم من احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده و الناس اجمعین متفق علیه
 یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکس را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و هم از روایت
 انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الايمان من کان
 الله و رسوله احب الیه هما سواهما و من احب عبدا لایحبه الله و من یکره ان یجوز فی الکفر لعلیه
 ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
 ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر کرده تر باشد نزد او
 از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند ترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر دانند
 یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بر ترس دوزخ و طبع بهشت **ع**
 تو بهندگی چو گدایان بشر طمزد کن که خواجه خود دروش بنده پروری داند
 را بعه بصریه در دوشی آب و در دوشی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فروشانم
 و بهشت را بسوزانم تا مردم بر ترس دوزخ و طبع بهشت عبادت خدا کنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
 هم ثابت است اگر چه فرو تر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اگر مو اصحابی فافهم خیار کفر و اه الله الناس
 و اسناد صحیح یعنی گرامی دارید یا ران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
 اتقا که یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع است که صحابه کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

از آن است که بشارت صحبت رسول خدا صلعم از همه سابق در مقام ولایت اند قال تعالی و السابِقون الأولون
 من المهاجرین و الانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود و السابِقون
 السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگان بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
 مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زیاد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد را
 زرد در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو از صحابه نماند و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
 روایت کرده و ستر این سخن آنست که عالم تمامه ظل است مردانۀ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله
 تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرۀ ظل رسید و در آن فانی و مستهلک شد قریبی که دائرۀ ظلال را
 با جناب آنگی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان عبادت
 آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد تفاوت در عبادت و
 عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود صوفی دائم در ترقی است من باستی یوماه فو مغبون پس در هر وقت صوفی
 را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن جراح است که
 آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس از صحابه یکی از آن در راه خدا کشته شد پیتر دوم از وی بعد از هفت ماه
 مانند آن بمرد مردم بر جنازه او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
 آنکه حق تعالی او را بخشد و بایار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یا بخود گذارده و علمها که بعد
 از وی یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت است زیاد از آنکه در زمین آسمان باشد روا
 بود او و الناسانی و ستر همانست که گفته شد که هر نقطه فوقانی از قریب بمنزله اصل است هر نقطه تحتانی را
 و نقاط تحتانی بمنزله ظل او بیند پس در هر وقت که نقطه فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر است که ظل در
 مقابله اصل چه رود و در مسئله هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زیاد باشد از
 عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پایین اند از آن رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنهما روایت میکند قالت بینا
 را رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیه اذ قلت یا رسول الله لکیون لاحد من الحسنات بعد منجم الساعات
 نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
 ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
 فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع مستلزمات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
 مرتبه شصت و یکم به ترتیب صفات رسیده باشد و دیگری در درجه ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
 خرق عادات بر چند قسم است یکی از آنجه کشف است و کشف دو گونه است یکی کشف کونی احوال موجودات که
 از نظر باغائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان باطنی و حال مستقبل بروی هوید اگر در بهی
 از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
 ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه شیار باش در کوه کفار
 کمین کرده بودی حضرت عمر را بنظر درآمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
 عبارتست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبه قرب هر یکی بخدا و
 دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل است اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از آنجه
 الهام است که حق تعالی در قلب صوفی صوفی علی القاف نماید و کلام باقیست هم ازین قبیل است و فرق در میان الهام و وسوسه
 آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
 صلعم استفت قلبك وان افلاك المغنون و این را بخاری از وابسته در تاریخ بسندی حسن روایت کرده یعنی
 فتوی پرس از دل خود اگر چه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
 باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از بهر هم بالطبع نفرت میکند اگر چه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند و
 فرمود انقوا من فاسة المؤمن فانه ينظر بنور الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
 ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیر کی مومن کامل که او می بیند نور خدا که در دل اوست دیگر از آنجه
 تاثیر است و این بردو گونه است یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا دوم آنکه
 تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و اراده او بطور آرزوگر یا علیه السلام هرگاه که نزد
 مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن از همین قبیل است و اینها اقسام خرق عادات از اصحاب
 و اولیاء است مروی است **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم طنی است و اگر کشف دو کس
 با هم متوافق شود ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبد الله بن زید روایت کرده اند
 که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا هر دم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
 بدست دارد گفتم ای بنده خدا ناقوس می فروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بهتر ازین ترادالت نکنم گفتم آری گفت بگو اندر کبر و تا آخر اذان و همچنین قامت بیا موخت چون صبح شد
 این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردم فرمود که این خواب حق است ان شاء الله تعالی بر خیر
 بلال و او ایاموز تا اذان دهد با نچه تو دیدی و وی بلند ترست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
 پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز همچنین دیده ام آنحضرت فرمود **صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ** ترندی گفته
 این حدیث صحیح است لکن تصریح بقصه قوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز است اگر مخالف
 قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جل نباشد بهیچ از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
 را صلوات بعد از وفات غسل دادند با هم گفتند که پیغمبر را صلوات برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
 کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت بنگنان به پیک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلوات در پارچه
 غسل دهید همه با بر خاستند پس غسل دادند در پیرین و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف و الهام مخالف
 حدیث اتحاد یا مخالف قیاس جل باشد یعنی قیاسی که جامع بود مثلاً خود را انجام حدیث و قیاس ترجیح باید داد
 و حکم باید کرد بخلاف کشف و این مسئله جمع علیه است در میان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلوات تحت طاعت
 و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
 دو کشف خطا واقع شود پس هر کدام که شرع مؤید او باشد اولی است بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب
 هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی و آخریست چرا که صوفی داناتر و توقیع است پس کشف صاحب کشف
 در زمان اخیر اقرب است بسوی خدا و امثل است یا نبی و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محاول است
 از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
 گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر است که اگر کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادان
 کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
 هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب است بخدا این همه وجه در قوت کشف اند
 و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت از باب کشف است اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
 و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول است لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
 اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف است علوم مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
 که از هر چشمه صحیح سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که شرع

از ان سبکت است و مرتبه او در اولیاء مثل مرتبه اولی العزم است در انبیا و خرق عادات از لوازم ولایت
 نیست بعضی مردان اولیاء اند و مقربان درگاه و خرق عادات از آنها ظاهر نشده چنانچه از اکثر اصحاب
 رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه او بی اصحاب از دیگر اولیاء افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
 بعضی اولیاء بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از خلوط است مناسط
 ثواب نیست مگر عبادت و تقرب الی و لهذا محدثین کرامات اصحاب در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات ابایی
 علموده آورده اند بعد از ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم میباشند اینچنین جناب مجدد روح فرموده و صا
 حوارف میگوید که حق تعالی بعضی مردم را خوارق میدهد و دیگران را خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
 خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبدالنصار می گفته است
 عارفان متعلق است بدیافت استعدادات طالبان و مقامات اولیاء و فراست اهل ریاضت و کسب سنگ
 مخصوص است بدیافت صور و احوال اشیا که غائب از نظر ایشان است هرگاه اکثر ظائق دنیا مشغول اند و از خدا
 منقطع و لها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و این بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
 حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الهی بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
 پس گیر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
 برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی درباره دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
 نمیکند مجدد روح از پیرو خود روایت کرده اند که شیخ مخی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیاء که از آنها
 کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
 اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الهیست زیرا که حضرت مجدد ازین سخن دو جواب
 گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی است با خدا کسی بران مطلع باشد یا نه
 اکثر اولیاء از ولایت خود اطلاع ندارند تا بد گیران چه رسد بعد از مرگ ثمره آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
 انبیا راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورتیست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و اثبات رسانند
 و اولیاء دعوت نیست و اگر است بسوی شریعت پیغمبر خود است پیغمبر از برای دعوت او کافیست علماء
 صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنرا
 ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیا و الهی معبود کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور کند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
 و رفات خود بخیر احوال خود می بیند که دل هوده او را زنده کرد و پیشا بده و کاشقه سرافرا ساخت زنده کردن هوده نزد عوام
 عمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود است و برای عوام در کمال
 نیست مسئله علامت ولی آنست که ظاهرا و کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
 ان اولیاءه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی صحبت
 او بنشیند دل خود را مایل بیند بخدا و متوجه بسوی او بقوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
 خدا صلعم علامت اولیا را اند چیست فرمود آنانکه از دیدن آنها خدا یاد آید و این باجه نیز اینچنین روایت نموده
 و هم بقوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدوستیکه اولیا من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
 یاد کردن من و یاد کرده میشوند یاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص
 مانع این دریافت است ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی می باشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد
 بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را کامل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند
 در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی اولیا در کمال خود تقوی دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
 ندارند لکن تا جایی که خود رسیده اند دیگر از راهم میتوانند رسانید و الكل من فضل الله تعالی

فصل در بیان آداب میدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب است چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی احتیاج
 نمودن است یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و احاطه کمال تقوی بود
 و امر از برای وجوب می باشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بند چنانکه ذکر کرده شد زو اکل نفس از
 صد و حقد و کبر و یا و ممع و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت است تا زائل نشود
 لکن تقوی چگونه صورت می توانست است و این متعلق است بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از ان است و
 معتبر است بصلاح جسد که ثمره صلاح قلب است چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و لا
 عبارت از فنای نفس است صوفیان گفته اند راهی که باز صد و آنیم یکی هفت گام است یعنی فنای لطائف

خمس عالم قلب بر روح و سر و جگر و اخفی و قنای نفس و تصفیه لطیفه قلبیه که عبارت از اصلاح جسد است
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت است از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منہیات و آدای فراموشی
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منہیات
بدون قنای نفس صورت نمی بند پس تحصیل کمالات و ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری است
صعب و آن در مقدار هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت است لهذا فرموده فانقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از نامرضیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود با آنچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب است
و چنانکه ولایت را مراتب غیر تنهایی است همچنین تقوی هم مراتب غیر تنهایی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم
ان اعلمکم اتقاکم الله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بروی غالب میشود
متقی تر میگردد و ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی و قل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام است بر کامل چنانکه حرام است بر ناقص حضرت خواجہ باقی باسد ذکره السید ابوالخیر

می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود تا جان باقی است در طلب باید بود
در یادریا اگر یکامت ریزند کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقیبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل
جمع شدن دو دریا یا بروم به تنهایی در از مراد آنست که بیکان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر طاقی شد فرمود هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیاآموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده است از راه یابی غرض که در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میاید بود
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسید بجانان یا جان ز تن بر آید
و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی تو
پیر کامل مکمل پس قلیل است و بسیار ندارد و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم ندیری فرستاده و هر قوم را
براهنهای مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بران ناطق است و فرمود و ما کنما معدنین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران است و در زمان نبودن پیغمبران ورثه ایشان قائم مقام ایشانند و ورثه ظاهر علمای ظاهر

که بسوی اقبال صریح کتاب و سنت میخوانند و ورثه باطن اولیای است اند که بجانب اخلاص عبودیت
و صفای باطن میکشند و عادت اند جاریست با آنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود گوهر کرم کتاب
گردد و تا بصحبت اهل دل زانوی ادب نه نکند صاحب دل نمیشود گوهر سینه دلی داشته باشد و با بجهل طریق تلاش
و جستجوی شیخ کامل کامل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و یا ایشان بسیار بر خورد و بر کسی از آنها
بی ساخته اتحار و عیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت و معیت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شیخ مستقیم نبیند هرگز بوی حیت نکند اگر چه خرق عوائد بردست
او ظاهر باشد که احتمال نفع اینجا درست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید و لا تطلع منهم آثما او کفولها
یعنی فرمانبری مکن گنگار را و کافر پس اول منع از اطاعت گنگار کرد پس از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر خواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
احتمال طایب با منور و دیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فاسق اهل اسلام
تا تاثیر آثم و عصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی و لا تطلع من اعفنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره
فرضا یعنی فرمان مبر کسی که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او پیروی
از اندازه شرع و اتبع هواه عطف تفسیریست و تبعیت هوی دلیلست بغفلت قلب و فساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیلست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس سبب مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظریه کمالات پدر و جد خود مرید میگردد چنانچه رسم پیروان گانست دعوی او
صحیحست لکن این دعوی او را بمنه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون با تباع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد بران ولایت اوحی تواند شد لکن اقوی بر این همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرود شود لکن بر عوام الناس و انبیاء در یافتن تاثیر صحبت در احوال
مستعد است پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل میندازد وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ بر سدید حق تعالی
فرموده فاستأمنوا اهل الذکر ان کنته لا تعلمون یعنی پرسید از اهل علم اگر شمار علم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
انما شفاه العی السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جاهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
و بر تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنا بر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد و عاقل باشد که متمم
بخطا و متق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبه ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بخود تو اتر میرسد پس قطع دست بهم ده دکن غلبه ظن از برای برتری آوردن بخدمت مردی شایسته
 مستقیم الاحوال کافیست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه یقین نبود باری تحمل خود هست
 پس نفع را بجوید اگر از اینجا مقصود او بدست آید فیها و نعمت و رزق جای دیگر تلاش کند
 به جستجوی نیاید کس مراد و سلی کسی مراد بیاید که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بجهنم افتد مانند در صحبت او تاثیر نیافت واجبست بروی که تکرار کند و شیخ دیگر تلاش نماید و رزق مقصود و محبوبش شیخ باشد خدا و این شرکست حضرت عزیزان علی را اینست
 پیر طریقه نقشبندی فرماید

با هر که نشینی و نشد جمع دلت وز تو نزد صحبت آب و گلست
 ز نماز صحبتش گریزان می باش ورنه نکند روح عزیزان بجلت

لکن بان شیخ حسن ظن دار بحتی که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
 و از بهمان رحلت فرمود و مرید بدرجه کمال نرسیده است واجبست که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود
 خداست حضرت مجدد در گفته صحابه کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود از این بیعت
 فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و توان گفت که فیض اولیا بعد از موت آنها هم باقیست
 پس طلب شیخ دیگر بحث باشد زیرا که فیض اولیا بعد از موت آنها نیست که ناقص ابد و کمال رساند اگر بعد از
 مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل دینه از حضرت نبوت تا این وقت اصحاب باشند و بیکس محتاج صحبت
 اولیا و نبود حالانکه تجربه شاهدست که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیا و دینه منوره و مکه معظمه و
 دیگر بلاد و اکنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
 در فیض و توفیق مناسبت شرطست و آن بعد از وفات مفقودست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
 باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری الله که در حیات باشد خود کجاست

یک رو به زنده پیش عارف بهتر از هزار شیر مرده
 توانا کی گو مردان را پرست بگرد کار مردان گرد رسته

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجبست بروی که صحبت او را
 غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوغ الفت

و مودت او در خواست کند و در اقبال او امر او و استیفاء از منای او کوشش نماید و در احوال و طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی سرزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و باشت تزییات و ناخوشی او موجب باب فیض و فتوحات ^{مسئله} تقصیر در آداب شیخ حرام است که مانع ترقی است حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تبغوا فیما یبغون لکم بجهنم بجهنم بعض ان یقبط اعمالکم و انتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان! آواز بلند نکنید بر آوازی و سخن بلند نگوئید بجهنم وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود با تیر سید از آنکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی ناچیز شود و شما را خبر باشد
شیخ نایب پیغمبر است بجا با و آداب امری دارد

حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه هر که نیست ادب لائق محبت نبود
محبت پیغمبر صلعم فرض است از برای همین که موصل است بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت است و او محبت او موجب است محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض است که نایب پیغمبر موصل است بخدا و محبت خدا ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف است و من احب عبدی لایحبه الا الله ^{مسئله} بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرورت که پیغمبر را بر دیگر مشایخ تفضیل بدو بعضی گفته اند که این عقیده باطل است بالبداهة و فوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرماید که تفضیل دو نوع است یکی اعتباری و در نیصورت معنی تفضیل آنست که پیغمبر خود را در خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح است دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکر و فرط محبت است و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب را نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر میشود و او معذور است بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد و حبات الشی یهی و یحکم ^{مسئله} هر یک را بر شیخ اعتراض کردند نباید که منافعی وصول فیض است دلیل آن قصه موسی و خضر است چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کن در تن تو لنگه و پیکره صبر کن بر آنچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صبر یاب و ترا خصیان و کار کن کم خضر گفت فان اتبعنی فلا تسألنی عن شیء حتی اسدک الله مناء و کراچون موسی
اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قتال هذا ذاق یعنی دیدنت این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین آنست که این امت پسین آنست که قصص و حکایات قرون باضیه و ماضیه را تا عام غالیه نه محض از برای تامل

شده اند بلکه مقصود بزرگ آن عبرت متفکرین و مواظبت متاخرین است مادام که نفسی در شرع مانا سخن آن نیاورده باشد
 لکن کلام در اینجا در آنست که شیخ صاحب استقامت و تقوی است تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی از وی
 ظاهر شود که صورتش مخالفت ظاهر شرع باشد حمل کند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
 تا هم آن ولی را انکار نکند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قدی زنی یعنی از قطب هم
 گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر او لیا معصوم نیندیکه جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
 باشد فرمود و کان امر الله قد را مقرر در ما عرضی اندر عتبه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزرگ تقدیر
 زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توید داد که خود را بر جم سپرد ان الحسنات یدهبان السيئات و اگر
 شخصی است که شعار او حق است او البتة ولی نیست و چون ولی نیست و حال استقیم ندارد اعتراض را بروی
 چه پاک و از عدم تبعیت او در آن امور چه اندیشه اذ اجزاء که فاسق بتباً فتنینا مسلمة چنانچه تفریط و تقصیر
 در او مشایخ حرام است فراط از آن هم بدتر است که از آن تفریط لازم می آید و جناب آلی نصاری ^{تعلیم علی السلام} فراط و زیاده
 خدا گفتند از آن تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد و فرض تعلیم علی مرتضی فراط کرد و بعضی گفتند که خدا در حلال کرده و بعضی گفتند
 که شیخی بسوی او آمده و بعضی بترا بر خلیفه گفتند از آن تفریط در آداب خود ای رسول یا خلفای شیشه لازم آمد ^{مسلم} اولیا را علم غیب
 نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مرا و لیا را گفتند کفر است
 قال تعالی قل لا اقول لکم عندي خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگو ای محمد صلاّم منیگویم شمارا که نزد من خزائن
 خداست رحمت کنم هر که را خواهم و منیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه حق علم غیب درین آیه و امثال آن از
 خاتم انبیاء و فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ما اذ اجبتموا قالوا لا
 علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را اگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا مست
 و آنها را بدان علم داد دیگر آیات شاه این مدعا بسیار است و شک نیست که اصل مبدء فاسد پیروی شیخی و گویسته
 اعتقاد حصول این علم است در حق اولیا و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء و اندر قدس سره که گفته اگر کسی
 گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات غیب انی از برای رسول ^{مسلم} اولیا را
 قادر نیستد بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اودا
 یا دفع بلا و شفا مرضی و جز آن بسوی ایشان کفر است قال تعالی قل لا اصلک لنفسی نفعاً و خیراً

اکامشاء الله این خطاب رسول خداست صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمارست مسئله عبادت
 غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاله نعمبل و ایاله نستعین تعلیم است از طرف او تعالی
 مریدان را که چنین میگفته و میگفته باشند و تقدیم مفعول بر فعل افاده حصر کرده پس نذر کردن از برای
 اولیا جائز نیست که نذر عبادت است و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست اگر کسی این کرده است قائلان میکنند
 که احترام از مصیبت بقدر امکان واجب است و اگر قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت المعمور نماز
 دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبيت صلوٰة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
 انبیاء جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعاء هو العبادۃ یعنی دعا خواستن از خدا عبادت است پستترین آیه
 خوانند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
 یعنی رب شما گفته که مراد عا کنید و بخوانید من بپذیرم آنرا که تکبر میکنند از عبادت من نزدیک است که در آید
 بد و زخ ذیل و خوار پس آنچه بهال میگویند یا شیخ عبدالقادر رشیدالدین یا خواجہ شمس الدین یک پانی چینی از برای
 خدا بپذیرد هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بجزمت فلان بزرگ حاجت من روا کن در آن اختلافت
 جمعی این اہم منع کرده اند زیرا که غیر ماثور است از سلف و خلاف سنت نبوی است و حدیث بخاری از انس در قصه عمر
 بن خطاب که نزد قحط استقارعباس میگردد و می گفت اللھم صلنا کنا نتوسل الیک بنبیننا فتسقینا وانا
 نتوسل الیک بهم بنبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی است بحجت نمی آید و جمعی دیگر گفته که
 بحرمت و بحتی و بطریق کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیه ماثوره آمده است کہ بحق السائلین علیک
 و لفظ طفیل و حرمت مراد است و مفید معنی آن لا غیر و لا اقل نزد جامع میان هر دو قول باین طریق
 میتواند شد کہ در امثال این مسائل کہ لاحاله از باب شبهات است توقف باید ورزید المؤمنون و قافون عند
 الشیبهات یا قهر بر مور باید نمود کہ این طریقه ہم قدری اسلم است و از خار عنان در همچو وادی همچو خوب
 زیرا کہ راهی دارد بسوی مخالفت سنت واضح عامه حق تعالی فرمود و الذین تدعون من دون الله عباد
 امثالکم یعنی آنها مانند شما نیستند آنها را چه قدرت است کہ حاجت کسی برآرند و متوان گفت کہ این در حق کفایت
 کہ بتان را یاد میکردند زیرا کہ لفظ عام است و مقبر همان عموم لفظ است نہ خصوص سبب و محل و آنکہ در سند فردوس
 از معاذ آمده کہ ذکر الانبیاء عبادۃ و ذکر الصالحین کفارد و ذکر الموت صدقہ و ذکر القبر بقر بکہ
 من الجنة پس سندش ضعیف است و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادۃ کہ نزد دلمی در فردوس از حدیث شریف

آمده نیز ضعیف و معتدکس مراد بدان ذکر کردن علوم منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت ایشانست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که شمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان اقتدا نمایند و از مخالفت او ضلع اینها اجتناب کنند که موجب ضایعی مولیست فبیجی ما هم اقتدا آری که رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادتست لقوله تعالی و ردفعنا لك ذلک و لکن این خاص بموضع ما ثوره و مقصود بر موردست و لهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گوید بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بر وجهی در شرع وارد نشده است روان باشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** ولی هیچگاه بدرجه اذنی از انبیا غیر سید برین مسئله اجماع است منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضلست از نبوت شرعاً باطل و تاویل بآنکه ولایت نبی افضلست از نبوت او باطلست کشف **مسئله** هیچ ولی بر تبه نبی غیر سید و نه بآن درجه که تکالیف شرعی از وساطت شود مگر مجزوب عظیم العقل زیرا که عقل و بلوغ شرط تکلیفست و تکالیف شرعی از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرفست و تبلیغ احکام بر انبیاء واجبست نماز تسبیح بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت خاصه انبیاست در اولیاء و اصحاب و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفرست و عصمت در اصطلاح عبارتست از آنکه ممکن نباشد از وی صدور صغیره و کبیره و عدا و خطا و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و ندیان و سکر از و صورت نریند و این در انبیاء ضرورت تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیاء گفتن مخالف اجماعست **مسئله** صحابه افضل اولیاء است اند حق تعالی در حق آنها گفته که تخییماة اخرجت للناس و رسول فرموده صلعم خیر القرون قری و اجماع منعقد شده است بر آنکه الصحابة کلمه عدل عبد الله بن مبارک که از ثقات تابعینست میگوید الخبر الذي دخل انف ذن معاوية خیر من اویس القرني و عمار الواني **مسئله** علماء است که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشانرا علم قرآن و حدیث نیست و عدالت جمیع صحابه باجماع است و عدالت محدثین بنص نبوت صاحب **مسئله** قل صلعم یحیی هذا العلم من کل عدله لکن این عدالت در درمیان علم حدیث و قبی راست می شنید که آنچه از اوصاف این عالمین علم در آخرین حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن اینست که ینفون عنه تعریف العالین و انتقال المیطلین و تاویل ابجاء اهلین و در هر که این صفها نیست اگر چه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشغول بود

وی در صورت ایشار تقلید و رفع تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیاء را بلند کردن و گنبد بران ساختن و عرس و اشغال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی از آن حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلیم بر چرخ افزونان نزد قبر و سجده کنندگان را بسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید و مسجد سجده نکنید و روز عید یعنی از برای جمیع روزی در سال مقرر کرده می شود و امر و زجاها مان این هر دو کار بآن قبر مکرم میکنند فان الله وانا الیه راجعون رسول خدا صلیم علی مرتضی را فرمود که قبور شریفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند و را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین وانا انشاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا و لکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آر دگر خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلیم و صحابه و عمرت و اولیاء کرام و علماء عظام تحببت که ایها کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر از آن بخیر نیت نکرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بتشروع و تصرع باشد و از جناب الکی محبت آنها و اتبع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در یوزه فیض روحانی بکند و اگر نکند او فانی باشد بیست سلف زیرا که از آنها نزد قبر شستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف است لیکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز است و نزد مادر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مود و ماثور و عدم زیادت و نقص از فعل نبوی طریقہ اسلام و اعلم و احکم و اتم است و الله تعالی اعلم

فصل در آداب کمالان و مرشدان

کمالان را هم طلب مزید لازمست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الکی سوال کند چنانکه آنحضرت صلیم می گفت د ب دینی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن از صاحب مجاهده باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی است مجاهده باقی است حق تعالی فرموده و اعبد ربک حق یا نیک الیقین یعنی خدای خود را تا انجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلیم قیام میل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او درم آورد و گفتند ای رسول خدا قد غفر الله له و الله تقدم من ذنبک و صلاتا آخر فرمود افلا اکون عبدا لشکوک ع بنده خدمت گزارش باش و بس **مسئله** کامل اگر کسی را کامل تراز خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر که در رسول خدا صلعم است را درود آموخت اللهم
 صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم یعنی آتی رحمت بفرست محمد
 و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او محمد در میفرماید که مبدء تعیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم محبوبیت صرفه است
 و مبدء تعیین ابراهیم علیه السلام خلقت که زمینه پایه تعیین محمدی است صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
 ضرورت که زمینه پایه ولایت کن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زمینه پایه توقف نماید و در مقام خلقت
 هم فضیلتی عظیم است که زمینه پایه از محبوبیت صرفه است لا یرحم محمد و آل محمد و آل محمدین خواست که تفضیل مقام خلقت
 هم بعضی از آن محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سر و محمدیان باشد فان العبد
 و صافی یداه ملک لولاه حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب محمد را که یکی از امت است آن سرور
 و از اتباع بدولت متابعت آن سرور صلعم سرفراز گردانید و آن برین سخن پراختناب اعتراض کنند ترمذی این اوجه
 از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة المحکمة ضالة المؤمن فحیث
 وجدها فواحق بها **مسئله** اولیا کامل که قدر شاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که به مردم عرض
 کنند ما مردم از آنها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان بکشانند رسول فرمود صلعم لا يزال طائفة من
 امتی قائمة بامر الله لا یضرمهم من خذلهم ولا من خالفهم و دعوت خلق بسوی حق منصب انبیاست اولیا
 به نیابت انبیا و این کار میکنند و این منصب عظمی را بنا بر انکار سفاهت ترک نمیدهند قال تعالی فان کنزک ففقد
 کذب رسل من قبلك جاءوا بالبینات و الزیور و در حدیث شریف است فضل العالم علی العابدی الکفلی
 علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتی النملة فی محوها و حتی الحوت فی الماء
 لیصلون علی معلم الناس الخیر و رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی **مسئله** هر که دعوی ولایت و ارشاد
 بدعوی کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پس از خلیفه شیطان است مثل سیاه کذاب و من اظلم من افتر
 علی الله کذابا و قال اوسی الی و لم یروح الیه شیء و من قال سأنزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
 در ابتدا طلب علم نیست ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بقی آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
 طلبنا العلم لغير الله فان العلم الا ان یكون الله لکن اینجالت پس نادرست خصوصاً درین نزدیکی روزگار
مسئله اولیا را جائز است که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب آتی و
 درجه ولایتی که بفضل نامتناهی خود اینها را عطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جلی و شیخ اکبر و محمد درم از آن مکتوب

قال تعالى واما بنعمة ربك فحدث يعني بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم الحمد لله
 بالنعمة شكر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت است و ترک آن کفران نعمت چنانکه بهیچ زیاده کرده و ترکه گفتن
 و ابن جریر در تفسیر خود از ابی یسیر غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میباشند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند
 چرا که حق تعالی میفرماید انشئوا ذکرکم و انشئوا ذکرکم و انشئوا ذکرکم و انشئوا ذکرکم یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
 عذاب شدید گفته و در تفسیر خود از ابی یسیر غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میباشند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند
 الذي صيرني كاليوم في هذا يعني مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پستتر از منبر فرود آمد مردم و جبر این سخن پرسید
 گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه
 نمودم و از وی تفسیر و اما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان علی صلح کند و خبر دهد از آن مردم خا
 خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیارست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان عجلی
 که ایشان گفتند الحمد لله الذي فضّلنا على كثير من عباده المؤمنين و انما انما حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم از باب انما بنعمة ربك فحدث
 خود مرویست مثل انما سجدوا لآدم و ما نزلوا من السماء و اوى شكر نعمت است نه از باب مفاهرت غرض که نیت صلح
 باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزكوا انفسكم و لا تفاخرن منع نموده پس تزكیه نفس اظهار نعمت در صورت با هم التباس
 دارند لکن در حقیقت مغایر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخلق فراموش نماید آن تزكیه نفس
 و تكبر می نامند و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه منزه آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت
 بحول و قوت الهی دانسته شکر حق بجا آورد این اظهار نعمت گویند یعنی هر چند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا
 التباس نیست و الله يعلم المفسد من المصلح از اولیا و اولیاء و علماء را باشد که از زائل نفس پاک اند متصور نیست مگر
 اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا بطهور آید اعتراض بر آنمانشاید که حسن ظن با موریست لکن مرید را باید که از کمالات
 بپاشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه مشغول دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادت اکابر الهامات
 متواتر طمأن شود آن زمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
 شیخ را باین مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریف باشد بر افاضات و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که باین
 صفات رسول کریم صلوات الله علیه و آله و سلم حق تعالی فرموده لقد جاءكم رسول من انفسكم که عزیز علیه ما عنده و حریص
 علیه که بالمومنین رؤوف و رحیم یعنی آمد شمارا رسول از جنس شما و شوارست بروی رنجانیدن شما و رحیم است
 بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربانست و باید که ترش رو نباشد و ارا و متعبدان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

و شفقت کند و عفو و بخشگویی نماید که رسول کریم و نبی روف رحیم چنین میکرد و تقصیرات آنها اگر در بار خود مینمود
عفو کند قال تعالی و لیعفو و لیصفح و در عفو تخلق است با خلق خالق خلق چنانکه فرمود و یعفو عن کثیر و ارشاد کرد
فما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم
و ارشاد و هم و الا مروه و در کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام است حق تعالی فرموده و لا تطاع الا الله
یدعون ربهم الى قوله فتطرد هم فتكون من الظالمين و از مریدان منفعت مالی یا دینی را متوقع نباشد چرا که
ارشاد عبادت است و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از آنها در حالیکه اراده زینت زندگی دنیا داشته باشی و بگوها اسألكم عليه من
احرام اجري الا حلی الله آنحضرت صلعم بر ایدای خلق صبر میفرمود و میگفت رحم الله من سئ لقدا و ذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر خازنه عبداللہ بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی است اگر چه آخر اذان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص ابا منافق بر این میگفت حقیقت کار
بدست او بهمانه است فیض انمیرسد مگر بدوستان مخلص صلعم صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار وارد
و در وازه یاری و اختلاط بسیار نکشاید چه در مصورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و در وازه فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هاب و من رآه عن قریب احبه
صلعم بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طلب خدا از یاده داشته باشد قضایان اتم مقوم
که مخلص بود معلوم که چون آنحضرت صلعم رؤساء قریش را بروی ترجیح داد هر چند در آن مصلحت زائد بود حق تعالی
عبس و قلی ان جاءه الا حلی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هر که در طلب خدا احکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین مشابه باشند مقدم باید کرد صلعم مرشد را باید که هر
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامه ملائمه آنرا تجویز کرده اند که این معنی در کارخانه ارشاد و هدایت
مخل است لهذا صوفیه صافیه گفته اند که ریاة الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی است نیابت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی گفته انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الى الله باذنه و سراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد است در حدیث آمده کان یدعی الله
بکذا رجلا اخیر الله من جمیع النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پسندناز حال و
مرو که در بنی اسرائیل بودند یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و در تعلیم خلق مشغول میماند و آن دیگر همیشه تمام شکیبام

میکرد و در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هر دو گشت فرمود فضل آن عالم بران عابد باند فضیلت است
بیشترین شاد و در دنیا حال علماء را که پند گیر زبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود و اولیا وحی میسرند و در وازه افاضه ایشان بعد از مرگ بند میشود و علماء وحی میسرند و قطع علوم
ایشان جاری و روان است و علم ینتفع به از همین جاست *

فصل در بیان اسباب القرب و تقی اندران *

معلوم باید کرد که علت موجب قرب الهی جذب است یعنی کشش خداست بنده خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتناب گویند و الله یحب الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط و چیز باشد بحکم استقرار یکی عبادت صحیح و دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی است و علت قاسمی
استعدا و است که حق تعالی در انسان و دلیعت کرده و در کلام مجید از ان خبر داده فطره الله التي فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیثی الهی هر چه است مرفوعا من هو لود
الا یولد علی الفطرة فابیاه یهودا و نصارا و مجسانه متفق علیه استعدادات انسان متفاوت است آمده رسول فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم الناس معادن کمعادن الذهب الفضة یعنی جنس آدمی کان است همچو کان زر و نقره از جای ندر بر می آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس است و خبث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت است از برای حصول قرب همچنین این هر دو علت اند از برای
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصا از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست بلی که عبارت است
از عبادت و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیه نفس و عناصر و تصفیه لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده است و خود را و خالق خود را فراموش ساخته و دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حنیض خاک باوج افلاک رساند اولیا و اکثر طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظیر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر مزکی و مصفی گردد و نفس مرید باطلاقی
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفا و مقامات عشره مستتمه شود

و سالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ اوجذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب
 گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز است و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
 خواجه نقشبند رحمہ اللہ تعالی را بتقدیم جذب برسلوک الهام فرمود و مرید را اول بتوجه القاد ذکر در لطائف عالم امر
 می کند بسوی حق تعالی تا قلب روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستحک شود و این سیر را نفسی گویند
 و در ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چنانکه از لطائف عالم امر مطلع شود و در تہا بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
 بعد از آن از برای تزکیہ نفس و تصفیہ قلب و قالب مرید را بر ریاضت امر میکنند و او را باین ریاضات و ابداد
 توہمات شیخ تزکیہ نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النہایت
 فی البدایہ نامند زیرا کہ جذب کہ آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فانی لطائف عالم امر بر ریاضت
 کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
 بعد از فانی لطائف زیادہ شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد
 محروم مطلق نخواهد بود زیرا کہ ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و ابد علم و آداب و عبادات پس از
 عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد کہ معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتبر چنانکہ
 ثواب عبادات ناقصان کمتر است از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشتہ کہ عبادت همه عالمیان بمنزلہ ظل است
 مر عبادت ولی را بچنین فرق است در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرض کہ مشائخ کہ مریدان را بر ریاضت
 و مجاہدہ امر میفرمایند مقصود از آن تصفیہ عناصر و تزکیہ نفس است نہ حصول قرب بلکه تزکیہ و تصفیہ ہم بجز عبادت
 نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ با وی یار نگردد **مسئلہ** بعض اکابر چنان میگویند کہ ہر عبادت کہ در آن محنت و مشقت
 بسیار باشد آن عبادت از برای ازالہ رذائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر جہر و چلہ و خلوت و امثال آن اختراع
 کرده اند و استنباط این سخن از انجا نموده کہ رسول خدا فرمود صلعم فالصوم لہ و جلاء یعنی ہر کراشہوت غالب باشد
 وی آنرا بروزہ گرفتن دور کند چون در روزہ مشقت است لهذا آنرا از برای دفع شہوت تجویز فرمود نہ نماز را
 اما حضرت خواجه نقشبند ذکرہ اللہ بانخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکہ ہر عبادت کہ موافق سنت است آن عبادت
 مفید تر است از برای ازالہ رذائل نفس و تصفیہ عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بیعت حسنہ مثل بیعت قبیحہ
 اجتناب میکنند کہ رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجہ این حدیث آنست
 کہ کل محدث ضلالة و بدیہی است کہ لا شی من الضلالة بحدایہ فلا شی من المحدث بحدایہ

و نیز لفظ کل درین خبر افرادیست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سئیه و نیز از مشایخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به و کلامها لا یقبلان بل من النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم یوافق السنة و چون اعمال غیر مطابقت ب سنت مقبول نباشند ثواب بران مترتب نشود و اگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلی الله علیه و آله از آن منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که لا تشدد و احلی انفسکم فان قی ما شدد و احلی انفسکم فشد الله علی انفسهم فتلاک بقایا هم فی الصوامع و هبانیة ابدن عوفا ما کتبتناها علیهم و در صحیحین است که کس نرود از و اج آنحضرت صلی الله علیه و آله نرود از عبادت وی صلی الله علیه و آله پسیدند امهات المؤمنین آنها را از عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که بار رسول خدا چه برابرست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میگیرم و افطار نمیکنم سوم گفت من نخل نکرده ام و باز آن سرکارم آنحضرت صلی الله علیه و آله چون در خانه تشریف آورد و این قصه شنید فرمود اما والله انی لا اخشا کراه الله و اتقا کراهه یعنی با این همه خشیت و تقوی من روزه میدارم افطار میکنم و شب نماز میگیرم و هم خواب میکنم و باز آنان صحبت میدارم و هر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد و نتوان گفت که بابر ریاضات شاقه ترقی می یابیم و مکار شفات و صفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و خرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهد حکما اثر آنرا و جو گیان پنهان پدید می آید و این کمالات از نظر اعتبار اهل اند ساقط است بجز روزه و نیز نمی خردند از رذائل نفس و

و قتل و سوا من شیطان بی نور سنت ممکن نیست

محال است سعدی که را وصف

توان رفت جز در پی مصطفی

و همه اولیا و خدا تا بعد از آن سنت اند یعنی از آن در متابعت فوقیت دارند بر بعضی و اگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته و آن بعضی اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق سنت و صحبت مثل نخل کمل آنها را درگیری میکند و بدرجه کمال میرساند و نیز بدعتی که در بعضی اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادیست و مجتهد مخطی معذور است و یکدرجه ثواب دارد و مجتهد مصیب و دوریه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقها بلکه بر تمامه عالم تنگ شود و اصل علم **مسئله** اما تاثیر مشایخ پیش ناقص و کامل هر دو از صحبت کاملتر از خود با اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع و مانند او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند اما قصدا حصول ولایت نشود مگر بتاثير صحبت

کمالان چرا که تنها عبادات آنها مشمول ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتناب گویند در حق شان متصور نیست
 بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه و در حق عوام متصور نشود مگر توسط شخصی که در باطن
 مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول است صلعم یا نائب او بدون نائب مناسبت
 ظاهری باستفیضان وصول فیض متعذرست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض مالا لکه یتشون مطیعین
 لارسلنا علیهم من السماء ملکاً رسولاً لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید + قاضی صاحب
 فرموده و لهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبت الصوریة
 پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء و رثة الانبیاء علماء ظاهر و باطن از شان
 پیغمبر اند **مسئله** بعد از آنکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آن زمان او را از جناب الهی
 بی واسطه فیض میتوان رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده و اسجدوا لک سجد
 تنها یک عبادت مستقلست و درین باب حدیث آمده واقرب مواضع است از برای قرب الهی
 من اعتر بالمولی فذاک جلیل
 و من دام عزاً من سواه ذلیل
 و لو ان نفسي مذبراها ملیکها
 مضی عمرها فی سجدۃ لقلیل
 احب مناجاة الحبيب باوجه
 و لکن لسان المذنبین کلیل
مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبتست چرا که مسائل فقه و عقاید از ملائکه هم استفادہ
 میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بر آن هذا جبریل جاء کما لیسکما دینکما پس موقوف نیست به
 مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مشمول ولایتست و امثال رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءک رسول من
 انفسک **مسئله** بعضی کسان راضی تعالی استعداد بسیار قوی داده است که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
 فیض میرسد و بمرتبه ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیرا که او پس قرنی که از کبار تابعینست بی دریافت
 صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از انتخاب کرده **مسئله** ریاضت تنها بی تاثیر صحبت از برای ازاله زوائل
 نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیاء که بالا صلا کمالات نبوت دارند کافیست در اول صحبت
 رسول صلعم بشرط ایمان هم زوائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردد و تاثیر صحبت
 کسانی که کمالات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشیاء ایشان از برای دفع زوائل نفس و حصول ولایت
 کفایت میکند لکن نه بان مشابه که در یکد صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
جذب الهی که بواسطه در باره انبیاء است و اجتناب صرفست همچنین آنچه بواسطه انبیاء است و آنچه بواسطه اولیاء
هدایت صرفست که موقوفست بر انابت و آنچه بواسطه ارباب کمالات نبوتست اصحاب باشند یا غیر ایشان
اجتناب است که در آن بومی هدایتست یا هدایتست که در آن بومی اجتنابست اول را امرادیت و ثانی را
مریدیت گفتند لائقست والله یجتبی الیه من یشاء و یدعی الیه من یشاء **مسئله** جذب مطلق که
عبارتست از اجتناب چنانچه انبیاء را می باشد بسبب مناسبت با سید و فیاض اولیاء را هم دست بهم میدهند لکن بعد از
حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن قبل شد مناسبت پس
معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و اصل شود و دیگر منازل طی کرده بمقام جمیوبیت رسد و بمقام نبوت رسول
خدا صلعم محبوب خدا گردد درینوقت اجتناب او بر انابت موقوف نباشد بعد از آن آنچه ترقیات او را خواهد شد بسیر
هر ادویه خواهد شد **مسئله** گاه باشد که اجتناب و جذب مطلق مریدان را دست و پد پیر او را دست نداده باشد
درینصورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده اتقی را بسوی خود جذب کند
و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبدالسلام بود اکنون از دو دریا
میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت **مسئله** هر چند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردان
او باقیست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشایخ و جذب مطلق پس
باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و از ان بولایت علیا و از انجا کمالات نبوت نمواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
از مقامی بمقامی حاصل میگردد و تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
میدهد و الله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نفرد و نه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم
که استعداد کمالات دارد پستتر و کردیم او را پائین تر آن که شل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلح هر چه پیدا میشود بر فطرت گردید و پیرا و پیودش میکنند انچه گذشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
 انسانی در کیفیت مختلف است پس چنانکه در معادن اختلاف است و انچه در ذهب است در آهن و نحاس نیست
 و اهل بیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیت متفاوتی دارند قال تعالی و قد خلقناکم احوالاً
 یعنی آفرید شمارا بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر و صفت و شدت و مانند آن
 در هدایت و ضلالت هر دو جاثا هر میشود بخیر و کفر فی الجاهلیة خیار کفر فی الاسلام بران دلالت میکند
 صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجماع فی الجاهلیة و خواری فی الاسلام و در حدیث
 از حمصی باصتی ابو بکر و اشدهم فی امر الله عمر و احیاهم عثمان و افضاهم علی و سید اشبار اهل الجنة
 الحسن و الحسین و این نص است در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل است که میسره
 اشدهم علی الکفار و جماع بلینهم الابرار بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر آنچه آمده دلیل است برین دعوی
 و یک نوع دیگر است در بخار سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این است که مربی او ظلال اسماء الهی باشد یا ظلال کبریا
 یا در مرتبه یا صد مرتبه الی الی علمه الله و نیز بعضی ظلال اسم مادی اند و بعضی ظلال اسم مفضل و این نوع استعداد مستلزم
 هدایت و ضلالت است هر که مبدء تعین او ظل اسم مادی است او هر آینه به هدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین
 او ظل اسم مفضل است او هر آینه گمراه خواهد بود و لکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم مادی لازم نیست که بدین
 ولایت رسد اما هر که الحق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آن زمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدء
 تعین اوست باصل ظاهر خواهد شد و هر که مبدء تعین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود و صدق
 رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائرة ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمده مسئله
 ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی اعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصاً در ولایت
 صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله باطائف عالم امر و قیوس مبادی
 تعینات در ولایت صغری است و چیزی از ان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دوامه ولایت کبری
 معامه با نفس است و در ولایت علیا با غما صریح گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و مافوق آن وجدانی نیست
 و الله اعلم مسئله ممکن است که بعضی از اولیاء از بقیه طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند و هم از طینت
 اکرم الرسل صلح و این معنی هر چند در عقل نیاید مگر از شرع یا از کشف و الهام ثابت میشود بغوی در عالم التنزل در تفسیر
 کریمه و من خلقناکم و فیها نعیدکم و منھا نخرجکم تارة اخرى قول عطار خراسانی ذکر کرده که و حق

نطفه که در رحم قرار میگردد فرشته پاره خاکی می آرد از مکانی که در آن دفن کرده خواهد شد و در آن نطفه می اندازد
و آدمی از آن خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرتة
من تربته الی یولد منه فاذا دنا الی ارضه ردت الی تربته الیه خلق منه اید فی فیض وافی و ابابکر و عمر
خلفا من تربته و اصله و فیض اند فن مرزا محمد بدخشان معروف بمعتقد خان رح گفته این حدیث را شواهد است
از ابن عمر و ابن عباس و ابوسعید و ابوهریره بعضی وی مقوی بعضی است قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادق و شک ندارم در آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شده و جابر است
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آرد با توار و برکات و نزول رحمت پرور
نموده باشد از جمله آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایه شخصی از او لیا شود این امر عقلا محال نیست از شرح مستفاد
و از کشف دریافت میشود این را در اصطلاح اصالح گویند صاحب اصالح در نظر کشفی چنان بنظر می آید که گویا
جسد او مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضیلت است اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانی که فضیلت شان با جماع ثابت است لازم نمی آید بنی بنی که عبد الله بن جعفر بموجب فضیلت صاحب
اصالت است حال آنکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند با جماع گفت کاتب معروف غفاری
که استدلال بادل مذکور برین مسئله بغایت ضعیف است و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصالح
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن پس اقل قلیل خواهد بود مساوات بنی فاطمه شک نیست که سلاله طینت نبوت و علایه مادر رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذک قطع نجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبیب الشیخی یحیی و یحیی موجب اثبات همچو مسائل میگردد و نتیجه مخفی آن اثبات بودن خاک محمد و الف ثانی
از بقیه طینت نبوی است حال آنکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از آنجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلافت این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب محمد در مدینه همین است که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح درین باب نزد ثقات ائمه حدیث بحد ثبوت رسد جردت بر قول با مشال این مستفاد است

دست بهم نمیدهد و العالم عند الله سبحانه و تعالی

فصل في مقامات قرب الہی

حق سبحانه و تعالی موصوف است بصفات وجودیه حقیقیه و اضافیه و صفات سلبيه و اسماء حسنیه چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطق است و از کشف اولیا ثابت میشود که اسماء و صفات الهی را ظلال اند و چنانکه ذوات اسماء و صفات الهی مبادی تعینات انبیا و ملائکه است همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران است نتوان گفت که عقل و شریع تجویز نمی کند که اسماء و صفات الهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موسوم تولید مثل و نبی از عدم کمال لطافت اصل است و لهذا محمد در حق گفته که او را ظل نبوده است بخواهش آنکه مراد از ظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطافتی است از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تمام است با اسماء و صفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسماء و صفات الهی بعالمیان و بدین مناسبت آنرا بنا بر مساحت و مجاز ظل گفته میشود یا در حالت سکر درشته میشود چنانکه حضرت محمد در حق نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالی و ممکن شرح ثبوت آن وارد نشده است همه از معارف سکریه است موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است و صفات ثانیه حقیقیه و تعالی و تقدس و ماسوای آن هر چه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث و بیخ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کسان کسان جاهل می باشند قاضی صاحب در اینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت که اگر دور شوند آن حجابها بسوزد و روشنی روی او تا انتهای بصر او از خلق شاید که مراد از این حجب همین ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید و آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مومنین حجب رفائی که ظلال اسم هادی است و مبادی تعین کفار حجب ظلمانی است که ظلال اسم مضل است انتی گویم این استلال خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بی محل است زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در حق صلوات بشارت و دخل زیر ظل خدا و روز قیامت در احادیث صحیحین و جز آن وارد شده السلطان ظل الله فمن اكرمه الله و من اهانته اهانته الله و بیظله تحت ظله يوم لا ظل الا ظله

غایت مافی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خداوند تعالی و ظل ظلال او
 که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده و الله اعلم بمراده **مسئله** اسماء و صفات و ظلال الهی را که
 مبدا تعینات میگویند از آن جهت است که وی بجهان از جمله عوامل غنی است صفات و ظلال او از برای رسانیدن
 فیض الهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
 را مبادی تعینات گفتن اصطلاح است و این اسماء و صفات با نفسها اگر چه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
 پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر تمام عالم را
 مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد با نفسها بدو نوسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگسایا و ملائکه
 علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حال آنکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
 بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر و غیره صفات بنصه ظهور آید
 قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لا ملأ من جهنم من الجنة و الناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات اینها را ملائکه است که در صفات الهی دو اعتبار جاری است یکی جهت
 وجود ایشان است فی انفسها دوم جهت قیام ایشان است بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مرتبی
 و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس لایت ملائکه نسبت بولایت انبیاء اعلی و اقرب است بسوی خدا لکن ملائکه را
 از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمه و صافنا کالاله مقام معلوم است و انبیاء را ترقیات است هم مقام
 ملائکه و هم بالاتر از آن که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم است الی غیر ذلک و باین جهت انبیاء را ملائکه
 افضل گشتند چنانکه عقیده اهل حق است و بسبب پاخت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
 وی صلعم بیواسطه یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب الهی
 آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او راست یعنی ظل را که مبدا تعین اوست و همان زبان اطلاق ولی در اصطلاح
 بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون است لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دایره بنظر کشفی
 می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش حمید بصورت قطره آن دایره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر ریح
 و نفس مشهور میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
 هم بصورت دایره مشهور میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکنند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دایره ظلال
 داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را در آن فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

همچنین واثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بید و این سیر را اصطلاح سیر الی الله گویند و این دایره
ظلال دایره ولایت صغری ولایت اولیا است اکثر اولیا همین ظلال را دایره صفات گفته اند و صفات را
عین استند و در حالت این سکر یا نااحتی قائل شدند بعد از آن چون از مبدا رتقین خود ترقی کرده در دایره
ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی
مرحق سبحانه و تعالی را هفت است یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
و صفات اضافیه و غیر با هم نهایت ندارند اما حسن نبود و نه است و در حدیث دیگر اسما و تورات هزار آمده
اما در آن هم منحصراً نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولوان ما فی الارض من شجرة الاقلام والجریدة
من بعد سبعة اجزاء ما فقدت کلمات الله یعنی کلمات روح که بر صفات کمال دلالت دارد و تمام نشود
در بنیان مباحث که مضمون نموده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +
و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی است ظلال صفات هم غیر متناهی است حق تعالی گفته ما عند الله بقدر
وما عند الله باقی

ای بر ترا خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و پایان رسید
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الا باذ منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال ما نفقد
که در حق او مقدر است سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و از ظلی دیگر در مرتبه ثانی و ثالثه و رابعه الی ما شاء الله تعالی
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد و همچنین بهر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید
همین است معنی این بیت

هفتاد و هفتاد قالب دیده ام همچو سبزه بار بار روئیده ام

بعد از آن اگر غایت الهی شامل حال صوفی است از انجا عروج واقع شود و بتابعیت پیغمبر خدا صلعم دخول در
دایره اسما و صفات میسر گردد و آن اصل این دایره ظلال است و سیر در آن واقع شود و این سیر فی الله بود
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاء است علیه السلام دیگر از ابا القحیت این دولت رسیده و نهایت
عروج لطائف چنگانه عالم امر تا نهایت این دایره است بعد از آن اگر بحض فضل الهی از مقام عروج واقع

شود سیر دائره حصول اینها بود و از گذشت آن دائره اصول و بعد از طی آن دائره فوقانی ظاهر میشود
 مجد در گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقصا کرده اند و درین سیری خواهد بود که بران اطلاع بخشیدند
 این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات است در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
 کمالات این اصول سه گانه مخصوص من نفس مطمئنه است و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و در موطن
 مقام شمع صدر حاصل میشود و ساکب با سلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفراید
 و بمقام رضا ارتقا مییابد این موطن فتمای ولایت کبری ولایت انبیا است مجد در گفته چون سیر تا اینجا
 رسانیدم متوجه شد که کار تمام شدند ادا دهند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیرانست و هم باطن
 هنوز در پیش است که بازوی دوم است از برای طیران درستی این اسما که با اسم باطن تعلق دارد و مبادی
 تعینات ملا و اعلی است و شروع دران سیر کردن قدم نهادن است در ولایت علیا که ولایت ملائکه است
 مجد در گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات با اصلا
 نصیب عنصر نار است و عنصر هوای و عنصر آبی که ملائک را از ان عناصر سه گانه حاصل است چنانکه آمده است
 که بعضی از ملائکه از نار و پنج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار و المثلج است انتی لکن
 در ثبوت این روایت نزد حجر بطور سخن است در سندش نظر باید کرد اگر چه عموم قدرت الهی صلاح هر شیئی است
 و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
 با نبیا است علیه السلام و ناشی از مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز تبعیت از ان کمالات نصیب
 و در میان لطائف انسانی حظ وافر از این کمالات عنصر خاک راست و سایر عالم خلق و امر تابع او است و چون
 این عنصر مخصوص بیشتر خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن ظهور
 می آید و سیر قباب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
 ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال او است و در دائره کمالات نبوت چون بحر میسرند آن مرکز بصورت
 دائره ظاهر میگردد و آن دائره کمالات رسالت است که با اصلا با نبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا میسر
 میشود و بطیف و تبعیت میسر میگردد و چون بحر که آن دائره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
 میشود که آن دائره کمالات انبیا و اولوا العزم است و تمام عالم گو یا اعراض است که قیام او بصفات حق تعالی
 و این منصب کسی ادهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دو تمان از اولیا باشند که بتبعیت انبیا

این منصب با نماند عطا شود مجد در گفته چون این سیر با نجام رسانیدم مشهود گشت که اگر با فرض قدم دیگر
 در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود و اذ لیس داده الا العلم المحض مگر ازین با جز در توهم نقی که عقاید و کما
 آمد بلکه هنوز وی بجهان و زار الورا دست ثم و زار الورا و این وراثت نه باعتبار حجب است که حجب تمام مرتفع
 گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبر است که مانع ادراک است و هو سبحانه اوقب فی الوجود بعد فی الوجود
 یعنی در وجود نزدیکتر است و در ادراک دورتر بعضی کمال مردان باشند که ایشان را بطیفیل انبیا علیه السلام
 درون سرادقات عظمت و کبر یا جاد دهند فحصول مع جمیع ما هو محال مع جمیع این معانی مخصوص نیست حدانی
 انسان است که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته معنی کمال رئیس درین موطن نیز منصرف است صاحب کمالات
 این مقام بعد از قرون متطاو له پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبر یا متعلق بحقیقت گفت ربانی است
 مجد در فرموده بعد از مرتبه اولیا نور صرف که آنرا این فقیر حقیقت گفت ربانی یافته مرتبه ایست پس عالی
 که حقیقت قرآن است گفت بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رحم گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
 غالباً و در ثقلی بر باطن عارف است گوئی کریمه انا سند لقی علیک قولاً ثقیلاً ایمانی باین معرفت دارد
 جناب مجد در فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست پس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
 کمال است و اقیانوس بیچون است حضرت عروۃ الوثقی گفته التذافی که در حین ادای صلوة است نفس ادران
 خطی نیست در عین التذافی و ذرئاً و فغان است و رتبه ناز در دنیا رتبه روت است در آخرت مجد در میگوید
 دولت رویت که سرور عالمیان را صلح در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر میشد و لهذا
 آمده که نماز معراج مومن است و فرمود اقرب الیکون العبد من الرب فی الصلوة عروۃ الوثقی گفته که هر چند در دنیا
 رویت نیست اما کار و تیه است مجد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة است استحقاق معبودیت صرف است
 که هیچکس ادرا نجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
 کلامه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتیان لا معبود الا الله
 و لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن در ابتداء و توسط است و در نیقام ترقی در نظر وحدت بصرواحیه
 بعبادت صلوة است و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا ثانی کند فصل جمیع اهل اسلام
 علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندی را که بنا بر طریق ایشان براتباع سنت است لازم است که خدمت تفسیر
 حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشبهات و منن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات در این بند و مما امكن در اتباع سنت بگویند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پیشتر
 کردن از مکروهات و مشبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سایر شرائط
 و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بر مرتبه و سواس رسانند که سخت مذموم است و نماز پنجگانه
 در مساجد جماعت گزارند بقتضای تحریمة اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را امامت
 گیرند در حدیث آمده که امام ضامن است نماز مقتدی و ضمن نماز امام باشد پیش هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
 کاملتر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز با همیگان تمام
 گذارند و قرائت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبیه ادا کرده باشند باسنن است که در اورد
 رکعت است و نماز تهجد را که سنت مؤکده است هم از دست ندهند و روزه ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
 سخن لغویا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و تحمیل قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
 لازم گیرند و لیلۃ القدر را جوینان باشند و اوقات را بکثرت ذکر مغمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
 باشند ادا از کوة فرض است لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد و رسول
 خدا صلعم هر یکی را از انواع مطهرات بعد از فتح خیرشش من غله بجو و خرما میداد و در مالک خود یک درهم
 نگاه نمیداشت و از کسب طلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیح لازم گیرند
 و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
 مغفرت است بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحاء اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و کمال سنت پیغمبران
 اما اگر ادای حقوق آن نتوانند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن بازماند بهتر باشد
 درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
 ادا کرد و از مکروهات و مشبهات اجتناب نمود بروی لازم است که اوقات بزرگ الهی مغمور دارد و در بیعت
 نگذارد در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در آن ذکر خدا نکرده باشند و پس از فتنه نفس جز
 بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست ندهند و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز است که بدون
 آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از زوایل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه از آله
 کفر و ظواهر کلمه طیبه لا اله الا الله است همچنین از آله کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
 جدد و ایمان که گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بگو اركلمه طیبیه قال القاضی رحم و لکن این حدیث در نظر

خاکساز گشته آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع شاخ سلاسل از برای
 مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از آن میگویند و نقشبندید ذکر بهر اوقات
 دانسته بذكر نفسی اکتفا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر بهیئت دارد
 کند در هر جا که بجهر آمده بجهر نماید و در هر جا که با خفا آمده جفقی گوید و با جمله نقشبندید از برای فناء قلب و غیره
 لطائف امر ذکر لا اله الا الله بجهن نفس مفید میداند و دم را زیر ناف بند کرده لا را در خیال از ناف تا دماغ و
 کلمه اله را از دماغ بر دوش راست با طیفه روح که زیر پستان راست است فرو دمی آرند و کلمه لا اله را
 از انجا بر قلب که زیر پستان چپ است ضرب نمایند و اینچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
 پاک و سبحانه و بر عایت طاق بعمل می آرند و این اوقوف عددی گویند این عمل از خواجۀ عبدالخالق غجدانی هم رسیده
 و فناء نفس اکثر کلمه طیفه با ملاحظه معنی بزبان مفیدست زیرا که نفس از عالم خلق است و بعد از حصول فناء نفس
 در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلوات
 همسایگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر نخواه گفت همین بخوابم فرمود اعانت کن مرا بر نفس خود بکثرت
 سجود نزد جهور مراد باین سجده نماز است اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بر معنی ظاهری او
 نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل است و از برای اینچنین خواهد بود استعالات صحیح
 آورده و باین حال در نماز سجدهات متعدد و متکثر است و نماز افضل جمله عبادات بدنی است هر قدر که زیاده کنند
 فیض زائد و اجر متزائد بر بند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفیدست و هم از برای منتی خواجۀ نقشبندید هم فرموده
 صوفی بکثرت مراقبه بمرتبه وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات است جمع جمیع صفات کمال باید فرمود
 چون باین مراقبه جمیع است و در مراقبه معیت و ملاحظه هم حکما اینها کما تمام نمایند و بعد از فناء قلب مراقبه
 اقریت باید فرمود و ملاحظه سخن اهراب الیه من جبل الی دیدل امر باید کرد و بعد از آن مراقبه محبت و ملاحظه
 یحیی و یحیی نه بفرمایند چون فناء اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبه ذات بحت موافقت
 نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و فوافل اگر مصاحبت و مکالمات با علماء تقوی شعار و صلحاء با وقار
 دست بهم در غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیا داران محبتنب باشند و اگر محبت صلحاء میسر نشود
 تنها نشستن یا خواب رفتن خوب است الحزن الی خیر من الجلیل السوء و الجلیل الصالح خیر من الحزن الی محبت
 و مخالفت جمال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشغول اند کار خانه باطن را خراب میکند خصوصاً در حق سالکان

بندی سخت مضرت که اندک آب را نجاست زد و تربیله میکند و هم نشینی با صوفیان صافی و صاحبان اولاد
 بهتر و مفید تر از عبادت اقله و ذکر نافله الهی است صحابه با هم می گفتند مجلس بنا ساعه نومن یعنی دمی با هم
 که ایمان تازه کنیم و الله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت با ثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروزه سلسله های ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل با وی گلی
 شمع سبل صلح صحیح و ثابت و مستفیض است اگر چه او اخوان را با او اکل است و بعضی امور اختلاف بوده باشد
 پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بعثت و تعلیم و آداب با آداب تنزیب نفس بودند بخرقه و بیعت و در زمن
 سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از آن رسم بیعت پیدا گشت در ارتباط سلسله صحیح این دو نقطه
 و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت منبیه بیان کرده اند اگر چه
 مطابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله را بعد الرحمن بن عوف و در وقتی که ایشان
 گردانید و آن بیعت پس وجه دو اعتبار بدان از جناب سالت صلح مستفیض یعنی است هر چند اختلاف اصطلاح
 در آن رود داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول با استیجاب اتحاد
 و حفظ آن در وفاء قلب بود بعد از آن تصنیف کتب و قرائت و مناو له و اجازه و در باره آن پیدا شد و از سلسله
 همه این اشیا صحیح است و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی از این امور اصلی دارد و از سنت مطهره اما
 قراة پیل مجلس قراة عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی است و مناو له اصلش کتابت آنحضرت است صلح با طراف
 بلدان و مناو له صحیفه بعد از بن جش و همچنین اجازه و وجاوه را اصول است که در کتب اصول حدیث همین میشود
 و با جمله صوفیه را رسم قدیم است که یا ران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و تمامه و قمیص و قبا و در از آن هر چه میسر شود
 و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچندین طریق باشد بیعت کتبی
 از معاصی و آن عام است بر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صاحبین و آن نیز عام است و بیعت تکلیف که شیخ با
 و سلوک طریقه حجابده بر خود حکم سازد و بجه تمام سلوک این اه نماید و این خاص است با صاحب ارادت و در بیعت
 بیعت اختلاف است بهر صوفیه و یا عرب را بیعت بیعت دیگر است که شیخ گفته است راست خود بر گفته است راست
 طالب نهد و هر یکی با بهام و اصالیع خود اصالیع گفت دیگر را قبض کند و بعد از قراة سورۃ فاتحه و آیات آن

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک انی بعد از ان دعا کند و با پنج ضروری داند وصیت نماید و همین مهیت باشد
واقع شده است در آیه یا الله فوق ایدیم و آنچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از روای ای آنحضرت صلعم
در یافته اند مهیت مصافحه است و دوست طالب در میان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه مانوره که در حدیث
صحیح آمده است بگوید و این مجتهد در رساله قول جمیل فی بیان سوا السبیل مذکور است قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله و الله فوق ایدیم فمن ذکک فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیہ الله
فمنه یتوبه اجر عظیم این کریمه دال است بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقدی است که آدمی بر جان خود و دشمنان
طاعت امام و وفا بعدیکه از برای خود لازم گرفته است می بندد و این آیه درباره بیعت الرضوان در مقام حدیث
نازل شده و صحابه رضی الله عنهم در بخارا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعة دیگر بیعت بر عدم فرار از مکه که کفار کردند و منهم معقل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال و من یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا و عرض بهشت سدی که از اکابر مفسرین است و تفسیر این آیه شریفه گفته کاخ یا خدایان رسول الله
صلعم فیما یبایعون و الله فوق ایدیم فالبایعة انتی و در آخر آیه و بال نقض و نکست این بیعت را با کشتن
نموده و با سو فیان این عهد و عده عظیم فرموده و در صحیحین است از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن السیب موافق روایت اول
آمده و هو الاصح و این آیه درباره بست و ششم در سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فحلم فانی قل من هو انزل السکینة علیهم و انما یفتحوا قریبا
و مخافت کثیره یا خدایان و خدا و کن الله عن یرا حکیم ا مراد بانی قلوبهم در بخا صدق و وفاست قاله الفراء قتاده
و ابن جریج گفته مراد رضا با بیعت است بر عدم فرار و مقاتل گفته که ا هت بیعت بر موت است و مراد بسکینه طاعت
تلقب سکون نفس و امن است و بعض گفته صبر و اول ظاهر است ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه نسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت است پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد بمض کتاب و فعل رسول صلعم و درباره قد سمع الله که بست و ششم از اجزای تنزیل
در سوره متحه ارشاد شده اذ اجاهدک المؤمنات یمایعنک علی ان لا یشرن کن بالله شیعئا ولا یمسرن
ولا یرینن ولا یقتلن و لا دهن و لا یتین بهتات یعترینه بین یدین و ارجلین و لا یعصینک فی

معروف فبايعهن استغفرهن الله ان الله غفور رحيم ظاهر تركيب عبارت آنست كه طالب بيعت زنان
بودند و سيرا آمده كه آنحضرت صلعم ابتدا مبايعت ايشان فرمود و شروط مذكوره را بر ايشان شرط گرفت و آنها
بعد از اين بيعت التزمش كردند و اين يوم فتح كه بود اين عباس گفته اين شرطهاست كه او تعالى از براي زنان
شرط فرموده و اين جوزي گفته جمله مبايعات در آنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و با سچكي از آنها سها
نكر و بلكه نيت بكلام گرفت انتهي و اين بيعت ثابته است و اسلام گويم در اين بيعت توبه باشد و مذكور درين آيه
شخص خلعت است كه در ان تصریح بركان نهي آمده و اركان امر را در ان ذكر نفرموده و بنا بر آنكه واضح است
و هي الشهادتان والصلوة والزكاة والصيام والحج و الاغتسال من الجنابة و چون نهي در هر زمان احوال
و اتم است پس شرائط بنا بر تنبيه بر اتم موكد تر آمد و اين آيه دليل مومست بر ثبوت بيعت مردان و زنان و چون
مردان را قوی عقل تام و دين كامل حاصل ميشود بيعت ايشان بر سكينه و ماينا سها فرمود و بر طاعات عمدت است
و زنان را كه دانش دين كمتر دارند بيعت بر ترك معاصي و عدم عصيان نبوي و راع معروف گرفت و در بيعت
رجال مصافحه اختيار فرمود و در بيعت نساء اقتضای بر كلام نمود و اما حدیث پس نزد احمد و ابن مردويه از عباد
بن الصامت آمده كه گفت بايعد رسول الله صلعم على السمع والطاعة في الشك والكل على النفقة
في الحصر اليسر على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وعلى ان نقول في الله بالحق لا تاخذنا فيه لومة لائم
وعلى ان ننصرة اذا قدم علينا يثرب فتمنعه مما تمنع منه نفوسنا واذ واجنا وابناءنا ولنا الجنة
فنسوفي وفي الله له ومن نكث فلما يكت على نفسه وحين سلمة بن الأكوع قال بينا نحن قائلون
اذ نادى منادى رسول الله صلعم ايها الناس البيعة البيعة نزل روح القدس فسرنا الى رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبايعناه فذلت قوله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين الايت فبايع
لحيان باحدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالمبيت ونحن هاهنا فقال
رسول الله صلعم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف اخرج ابن جرير وابن ابى حاتم وابن
مردويه و اخرج البخاري عن سلمة بن الأكوع قال بايعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قبلي على اي
شيئ كنتم تباعون يومئذ قال على الموت و اخرج مسلم وغيره عن جابر قال بايعناه على ان لا نفر ولم
تبايعه على الموت وحين جابر عن النبي صلعم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة اخرج
اسلم ومسلم وابوداود والترمذي وعنه قال قال رسول الله صلعم ليدخل الجنة من بايع

و این همه از باب ترکیه و امر معروف و نهی عن المنکر است پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم است از آنجمله یکی
بیعت خلافت است دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توفیق
و جهاد و چون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود و در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام
بایامشان غالباً بقبر و سیف بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه بطوعاً و غیباً و در زمن غیر ایشان بآنجهت که
اکثرشان ظلمه فتنه بودند و امتناعی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود و در زمن خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبویه روشن ضمیر و در حضرتش
متادب با ادب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نماند و در زمن غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلا و اندیشه
ظن باین بیعت خلافت بود و فتنه باریخو است پس حضرات علمای و راجحین و صوفیه طاهرین در ان زمن روزگار
خرقه را بجای بیعت برپا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندر این پذیرفت صوفیه صافیة انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و مایجریات از منتهای ملوک
و سلاطین اسلام شهادت میدهند برین احوال و بعد از آنکه چیزی از کتاب سنت ثابت باشد و صلح در قرآن
و حدیث موجود بود و خلاف آن از شارح ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعتی از آن دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر احتمال بر یکی آید محکم یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بلا امر حجت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر از آن بصحت رسد عمل بر آن بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجب
و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدان
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجب است یا سنت و حکمت در تشریح آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت است واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلیم بیعت کردند و باین
تقرب الی الله تعالی جستند و دلیل بر تأیید تارکش دلالت نکرده و احدی از ائمه و سلف امه بر تارک آن نکار
نفرموده گو یا این اجماع است از آنها بر عدم وجوب بیعت و کیفیت که جهانی بزرگ و بزرگ و بزرگ از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاری است بضبط امور خفیه
مضمرة در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و بنصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخری
حق است اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد و چنانکه رضا متعاقبین بمنزل شهن

و اخذ بیع امری پوشیده است ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و بر همین بنیاد که اقرار لسان باشد
 احکام ایمان بر مقرر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مؤمنین و برهان ایجاب قبول
 احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن بیع و هب و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
 و تمسک بحبل تقوی امری پنهان و مضمهرست بیعت را قائل مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
 همچو وجوب وفای عهد و تحریم نقض معاہده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورت یکن آنکه عالم باشد
 بکتاب و سنت و مراد مرتبه مقصودی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین و مدارک یا جزآن کافی
 بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص او آنچه بایست
 نزدیک است شناخته و از سنت بضبط و تحقیق همچو کتاب شکوة المصابیح و تیسیر الوصول و غیره پاره اخته و معانی
 و شرح غریب اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا بر رای فقها جامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافت باشد
 و نیست تکلف بحفظ قرآن و نه بفحص از حال اسانیدنی بدینی که جامعه تابعین و اتباع ایشان اخذ بقطع و مرسل میکردند
 اگر چه نزد محققان این قسم اخبار نهضت تحت نیست پی مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلوات الله علیه
 نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و فتاوی و مراد بدان صورت مفروضه و احکام منقول و جتهد فیما است علم
 در اخذ بیعت بنا بر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف و نهی وی از منکر و ارشادش بسبوحی سبیل
 سکینه باطنه و از الود زائل و اکتساب جائدست باز آتشال مشرشد بدان در همه آن و هر که عالم نیست از وی این کار
 منظور نمیکرد و کلمه بشاخص متفقست بر آنکه کلمه نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده است و در احادیث
 صحیحہ تفصیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری بلیل و صحبت علماء و خدمت ائقیاء و پسر برده ایشان
 متادب گردیده و متفحص بود از حلال و حرام و وقافت بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر او پس ورا شاید این قدر
 کفایت نماید و لکن وجود چنین کس بقایت شاذ و فاذا بوده و غالب صوفیة وقت جمال غیر عارف حرام و حلال مبتلا
 دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی و الله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متدول
 کذا نیست شرط دیگر عدالت و تقوی است پس اجیب است که محتجب بود از کبار غیر مصر بود بر صغار و این شرط آن
 جمت است که تشریع بیعت از برای صفاتی باطنی است و انسان مجبول است بر اقتدای افعال بنی نوع خود و در تصفیه
 باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی است پس هر که متقی عادل نیست وی در حقیقت بر هم زن حکمت بیعت است نه فکری
 مسترشد و دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت و مواظب باشد بر طاعات موکده و اذکار را ثوره

اجازت آتقد و سعت و فصاحت نماده اند که لمن یولد را هم مجازی ساختند و باجمه شروط اخذ بیعت مثل
 شروط عالم ربانی است و گویا در نفس الامر آمل هر دو کاری یکی است و لهذا شافعی گفته که اگر علماء اولیاء الله نیستند
 پس خدا را کدام ولی نبود و از اینجا است که صوفیه مقتدین همه علماء را سخین و قرائت متقین بودند بعد از ان توبت
 بجمال کشید و کار و روشی رسید بجائی که رسید و همچنین علماء سلف صوفیه صافی بودند پس کار با آنچه کشید معلوم هر چه در بیعت و تسمیه هر یک
 با سخی خاص بمنه بر حالت غالب است هر که را مشغول درس و تدریس علوم کتاب سنت دیدند نامش عالم کردند و هر که امر گرم اعمال صالحه
 از تزکیه نفس و صفای باطن و حسن نیت و صدق طوالت یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند و الا مقصود از علم و معرفت در
 یکی است یا دیگر گیت که در از هم باز جویند

عباد اتناشتی و حسنک واحد و کل الی ذالک الجمال لیشید

و بیعتی که در حضرات صوفیه متواتر است چند نوع است یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علماء و صوفیه
 و ثابت از سنت معروفه است دوم بیعت تبرک در سلسله صاحبین و این بمنزله سلسله اسناد حدیث است و در آن
 برکت نماده اند و تبرک با آنحضرت صلا مت ثابت است در صحیحین و غیره گویا اهل علم کارخانه اسلام و ایمان بر پا داشتند
 و مشایخ سلسله احسان جنبانیدند و الکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تا که عزمیست
 بر تخریج از برای امر خدا و ترک منی عنه و ظاهر و باطن و آوختن دل با و تعالی و نهاده الاصل و در دو بیعت نخستین
 و فایز آن بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد
 و نکشش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم و فایز بقا است برین هجرت و مجاهده تا آنکه قنور گردد و بنور
 سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن و جبلت و هجیرای او شود و درین حالت گاهی مرض و حجاز میشود و در ساحت
 شرعی از لذات و اشتغال بعضی آنچه محتاج است بسوی طول تعهد همچو تدریس و قضاء و غیره و نکشش باخلال بود
 اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ما ثور است و هم از صوفیه متواتر خواهد از د شخص باشد یا زیاد
 و خواه بطور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعه او و بلا عذر نا ایتلاعب است و برکت
 می برد و دلها می مشایخ از تعهدش بر میگردد و باجمه چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز و نافع است همچنان
 کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن منمید و غیر ممنوع و چنانکه حفظ آداب معلم اول و ثانی و معلم جرا
 بر ذمه تلامذست که ذلک صون مراتب مشایخ و احدا بعد واحد لازم و انکار خواه بر شیخ باشد یا بر معلم اگر
 بوجه صحیح است بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی است در خورد سترش بود و باعث فاسادت

و برکت گردد اما ذلالت و لغو و انحراف از سلف و ذبیحیت آنست که شیخ خطبه کا ثوره بخواند و بی آنکه در سجده
و استغیثه و استغفره و تعوذ بامدین شری و انفسا و من سلمات اعمالنا من بیده الله فلا مضل له و من یضالی
فلا یادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در همین همین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمیت بامد و با جا بر من محمد الله علی مراد الله و آمیت بر رسول الله و با جا بر من محمد رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد چنین گوید یا بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه خلفاء علی جنس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتا الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید یا بیعت رسول الله صلعم بواسطه خلفاء علی ان لا شریک بالله شینا و لا اسرق و لا ازنی و لا اقبل
ولا اتی بهتان افتریه بین یدی و رحلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت مخصوص کتاب عزیزست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیه کریمه را تلاوت کن یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یمایعونک انما یمایعون الله ید الله فوق ایدیهما الی قوله اجر اعطینا
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبدالرحیم والد صاحب قول جمیل را با میث عصمت الله سهان پوری که سرآمد علمای اندیا
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد و می بامر تصوف که بیعت داراده و مجاهده باشد ظاهر اقتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید می گفت که مگر این طریقه از شرع ثابتست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حج
شرعی سه چیزست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیلست و این امر ازین همه ثابتست می گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیلهست مراد از ابتغوا وسیله در اینجا چیست می رانچ مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی توان شد زیرا که خطاب با مومنانست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخلست در تقوی چه تقوی عبارت از اتقوا با و امر و اجتناب از مناهیهست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان تغایرتست و ترتیب به ذکر اقتضا میکند که آن چیزیست که بعد از تقوی
باشد و بعد از ان جهادست که مقرر فلان باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و مجاهده ریاست
تا فلان که عبارت از وصول بذاتست حاصل گردد می بعد از رد و بدل بسیار این سخن اقبول کرد و اعتراض
نمود بعده ذکر حدیث کرد بعده گفت که از من آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته و این بمنزله اجماع است و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته لو کلا
 السنن ان لهلك النعمان بعده پسید که شما در حق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میگوید گفت عالم ثقة بود گفت عطار
 فرموده است که این همان دو سال اند که امام در آن مدت خدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
 باطن کرد میسر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرقت دکن در پیش بود
 این معنی صورت نیست انتی بمخاه گویم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رح نیز در منتهی قول میل
 حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
 و اجماع منقوض است بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصایه اهل حدیث و غیره و کلام مجتهد محبت شرعیست و تفسیر
 در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربی است که لائق طلبیدن بود و به قال ابو وائل و الحسن و مجاهد
 و قتادة و السدی و ابن زید و مروی است از ابن عباس و عطاء و عبداللہ بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمه حدیث
 در تفسیر خود گفته این است آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین است و وسیله در جایت درخت
 که مخفی باشد بر سول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حين يسمع النداء
 اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة أتت بحمل الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
 محمودا الذي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة ودر صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر که وی شنید
 آنحضرت را صلعم میفرمود اذ اسمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صل على صلوة صلي
 الله عليه عشر اثم سلوا لي الوسيلة فافهمتم له في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجوا
 ان يكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة ودرین باب حدیثیست و عطف بر یا ایها الذین یفید
 انست که وسیله غیر تقوی است و گفته اند که همین تقوی است زیرا که تقوی ملاک امر و هر خیرست و برین تقدیر جمله ثانی
 مفسر جمله اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت است صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خصال خیر که
 بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت است ای تمجید الی الله و اول اولی است و جهاد در راه
 خدا با کسی است که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعداء بارز و کافران و فلاح همه جامع خلاص از هر مکر و وفور
 بهر محبوب است این است تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القمیر ذکر یافته و اشتقاق لفظ وسیله از توست الیه اذا تقررت الیه است
 پس وسیله بمعنی قربت متعین شد و در جلالین گفته الوسيلة ما یقر بکمالیه من طاعته و شک نیست که ارادت
 و بیعت و ریاضت و مجاہدت از طاعات مقرب بسوی او تعالی است و تسمیه درجه جنت بدان و مراد بوفور درین

آیه و در دعا بعد از امانی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعوم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری اراده مجاهده از جهاد درین آیه و در از سیاق و سباق نظم قرآنی است اگر چه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد است معنی اعدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ وسیل نیست و آیات بیعت احادیث این
باب مؤید قبح این معنی است و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویند
همه الفاظ مانع است و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این است بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقه غلانی یا غلانی لا باس به است بعد از گفتن اللهم
ارزقنا فقههما و احسننا فی زمره اولیاءها بوجهتک یا ارحم الراحمین و درین بیعت بیعت دوری است از آنچه
متصوفه جمله از الفاظ غیر مانع و رسوم غیر ثابتة تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و از میان نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبدالعزیز رحم گفته بعضی کابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمر بن العاص را آنحضرت صلم همچنین روایت کرده است و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه بنجامه را بگیرد و گوشه دیگرش را زن بمبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه مانع است
و در بیعت زنان مانع نیست و آنحضرت صلم بیعت زنان بزرگان میفرمود و اگر فتنه جاسه از وی صلم مانع نیست
پس احسن وجه همان است که از سنت ثابت گشته اخراج احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه عن اسمیة بنت رقیة
قالت اتیت النبی صلم فی نسائی لنبایعة فاخذ علیها ما فی القرآن ان لا تشرك بالله شیاً حتی بلغ و لا یعیینک فی معروفت
فقال فیما استطعتن و اطقن فقلنا الله و رسول الله ارحمنا من انفسنا یا رسول الله الاقمنا فما قال انی لا اصلح النساء
انما قولی لامة امرأة کقولی لامة واحدة و علی سائر بنت یرید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبیعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصلح النساء و لکن آخذ علیهن ماخذ علیهن و اذ النبی صلم کان
کان اذا باع النساء دعا بقیح من بائعهم غنم یدیه فیه فتمسک یدیه فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بجای از ثوب
و اول اصح و اولی است و درین احادیث چنانکه دلالت است بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت است بر ثبوت بیعت
و استقامت باستطاعت و اطاعت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن است نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز است که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از آن نهی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته معنی بالمعروف و النبی عن النبی محمد بن النبی

و جزا نشیمن و شوق البیض و خمش الوجوه و الیاء بالویل و کذا قال قتادة و سعید بن المسیب و محمد بن السائب زید
بن اسلم شوکانی رحم فرموده و معنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فيه و تقيید بمعروف با آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم امر بجز بمعروف نیز باید بنا بر تنبیه است بر آنکه طاعت مخلوق در محضیت خالق جایز نیست و از اینجا ثابت
که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیز را از طاعات مفروضه معاف میکنند و در محرمات شرعیة اجازت تیان میدهند
فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ را هنر دین و ایمان و برهن
بزم اسلام و احسان است نه صاحب ایمان و عرفان و رد و انکار اهل علم غالباً مستوجه طرق همین قسم تصدیقه جمله
و گدایان بی دین است و کیفیت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تلامذ
خود را هدایت بعدم این اشتراط مینمایند قاین بدان من ذاک مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا با بخاری و مسلم
و غیره از عباد بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کنا عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا یعقوب بن
ان لا تشربوا بالله شیئاً ولا تشرفوا ولا تزلفوا و آية النساء فمن وفى منكم فأجره على الله و ما صاحب
من ذاك شیئاً فحقوقه في الدنيا فهو كغرة له و من اصاب من ذاك شیئاً فستره الله فهو الى الله
ان شاء عد به و ان شاء غفر له و اخبر احمد و الترمذی و حسنه و ابن ماجة و غیرهم عن ام سلمة
الانصارية قالت قالت امرأة من النسوة ما هذا المعروف الذي لا ينبغي لنا ان نحصى لك فيه فقال
لا تخفى قلت يا رسول الله ان بني فلان اسعدني في عمى لا بد لي من قضاءهن فاني على فعاودته
مراراً فاذن لي بقضاءهن فلم انجح بعد و لم يبق من النسوة امرأة الا وقد ناحت خجراً و اخرج البخاری و مسلم
عن ام عطية قالت يا ايها رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم قلنا ان لا تشرب بالله شیئاً و هاتنا عن النياحة فقضت
امرأة منا يد لها فقالت يا رسول الله ان فلانة اسعدتني و انا اريد ان اجزيها فلم يقل لها شیئاً فاذن هبت ثم
رجعت فقالت ما وقت منا امرأة الا ام سليم و ام العلاء و بنت ابی سبرة امرأة معاذ و درین باب
خصوصاً و در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموماً احادیث بسیار است و با وجود این اخبار صحیح و آثار ثقه
انکار بیعت با حدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه هم انواع بیعت
را که ثابت نیست بجای می آرند و از میان جمله است مخصوص اند با حیار این سنت شریفه و بیعت نوع بیعت ایشان
خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین محاورات در اصل مقصود مضرت نمیرساند و آنچه
از عادات ایشان مخالف کتاب حدیث است رسوم صوفیه است که هیچ نمی ارزد و نسبت ایشان غنیمت است

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتطيحوا واسر كل كلمة
 خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك المنقرضين سوطه فلا يسأل احدنا ولم
 اياه رواه ابن ماجة وابن بغيث غير بيعت قبول امامت امامت بعده بابي وكرار بيعت بستانه وكفنة بابي بايع
 مرتين ودران حديث سلمه ايراد نموده قال بايعنا النبي صلى الله عليه وسلم تحت الشجرة فقال لي يا سلمة الاتباع
 قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثانية واني وبيعته در حالت واحدة در كيوقت
 يعود ودر كتاب جهاد از بخاري باين لفظ آمده بايعت النبي صلى الله عليه وسلم عدلت الى ظل شجرة فلما خفت الناس
 قال يا ابن الاكبح الاتباع ودر روايتي زياده كرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته اراد ان يؤكد
 بيعته سلمة لعلمه شجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتكرير البيعة
 ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب اينقول كرده وكفنة در انوقت ابن معاني در سلمه ظاهر
 نشه بود فاذا اولي ان يقال نفرس فيه النبي صلى الله عليه وسلم ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث
 كركه تكرار بيعت جائزست مطلب آن از طرف اخذ بيعت ثابت واز براي مبايع نوعي از فضيلت باشد ودر حديث ابى هريره
 نزد ابن جبر فرمودوا فوا ببيعة الاول فالاول بعده بخاري بابي وبيعته اعواب عقد كرده ودران حديث جابر بن عبد الله
 وفيه فقال اقلني بيعتي فاني ثم جاءه فاني ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فاني ثم خرج فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كالذي تفتي خبيثها وتنصح طيبها وفتح البخاري گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفسه لاسلام
 ويحتل ان يكون في شيء من عوارضه كاللحمة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
 امر ايا بعد هجرة انتهى وابن التين گفته انما امتنع النبي صلى الله عليه وسلم من اقالته لانه لا يعين على معصية لان
 البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخر وجه عصيان انتهى وباب حال
 اقاله بيعت مذمومست وموجب ذاب بركت بعده بخاري باب بيعته الصغير نوشته ودران حديث عبد الله بن
 هشام ايراد كرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله بايع
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم هو صغير فسمي داسه ودر حاله واز بخاري معلوم شد كه دران عهد رسم بيعت كودكان نبود وظاهر
 آنست كه اين بيعت كه دران عهد صغير مبايع رفت بيعت جهاد باشد ورنه مانع از بيعت دخول در سلمه صلى الله عليه وسلم
 موجودست ونيز در بخاري باب من بايع رجلا لا يبايعه الا للدنيا عقد نموده ودران حديث ابى هريره
 ذكر كرده وفيه ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا يغير عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لا يبايعه الا للدين فان اعطاه ما يريد وفي الاصل لم يفت له ورواه ابن ماجه ايضا وفتح الباري كفتحه
 لهذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الوعية لما فيه من التسبب الى اعادة
 الفتنة ولا سيما ان كان ممن يبيع على ذلك انتهى ودر بخالد است برانگه بيعت از برای تحصيل دنيا موجب
 عدم كلام خدا با او و سبب عدم تركيه و عذاب اليم است پس هر كه با شني بيعت كند باين نيت كه بابر و جاست شيخ
 و دخول در سلسله ميردانش خطا محض از دنيا بدست آورد اين بيعت او بروي و مال دارين است و جز خسران هیچ تركيه
 نمی بخشد همچنين بخاري باب بيعه النساء آورده و در آن چهار حديث ذكر کرده یکی حديث عباده يقول قال رسول الله
 صلعم و نحن في مجلس تباليغوني على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي اخره فبايعناه على ذلك
 و اين بيعت امامت نيست بلكه بيعت توبه و عهد بطاعات بود و اين حديث درين بحث گذشته فراموش و در وى ذكر
 بيعت زنان نيست لكن در طريق ديگر كه نزد مسلم است از حديث عباده باين لفظ واقع شده اخذ عليا رسول الله
 صلعم كما اخذ على النساء الحديث كوايما مراد بخاري بترجمه اشارت است بسوى اين روايت و اين المنير گفته
 اخذ حديث عبادة في ترجمةبيعة النساء كما هو وردت في القرآن في حق النساء فعرفت هي فتشعت
 في الرجال ديگر حديث عايشة صديقه است بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلام بهذه الآية لا تشركوا
 بالله شيئا قالت ما مست يد رسول الله صلعم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملك عقد نكاح است يا ملكين
 و اين حديث نزد نسائي و مالك و ابن ماجه و مسلم و غير هم نيز هست و اور الفطهاست توى گفته اين استثناء
 منقطع است و تقدير كلام چنين باشد ما مس يد امرأة قط لكن ياخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذ هي فقد بايعتك
 قال و هذا التقدير يصرح به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ در فتح گفته و قد ذكرت في تفسير المتحفة
 من خلاف ظاهر ما قالت عايشة من اقتضاه في مبايعته صلعم النساء على الكلام و ما ورد انه بايعهن
 بجاهل او بواسطة بما يعنى عن اعادته و يملك على ما جزم به من التقدير و قد يؤخذ من قول ام عطية
 في هذا الحديث الذي بعد فقضيت امرأة يد ها ان بيعه النساء ايضا كانت بالايدي فيخالف ما
 نقل عن عايشة من هذا الحصر و اجيب بما ذكر من الحائل و يحتمل انهن كن يشرن بايديهن عند المبايعه
 بلا حاسه و قد اخرج اسحق بن راهويه بسند حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعا اني لا اصالح النساء
 و في الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه و ان صوته ليس بعودة و منع لمس بشرة الاجنبية
 من غير ضرورة لذلك انتهى و آنچه حافظ در تفسير متحفة ذكر کرده اين است كه قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما حجت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
 والله فيه القسم بتأكيد الخبر وكان حاشية اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
 ابن خزيمة وابن جبان والبخاري والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فشد يده
 من خارج البيت ومدنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
 منا امرأة يد ها فانه يشترط ان يكون بيابنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
 وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد المتأخر
 عن القبول اذ كانت المبايعة تقع بجائل فقد روى ابن اود في الرازي عن الشعبي ان النبي صلى الله
 عليه وسلم حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصالح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
 ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
 اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلى الله عليه وسلم كان يغسل يده في اناه
 وغسل المرأة يد ها فيه ويحتل التعداد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
 والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تباع ^{بالحق} ليعملن
 ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعنا اني لا اصالح النساء وقد جاء
 في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
 عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغسل يده في اناه فيغسلن ايديهن فيه ^{انته}
 كلام المحافظ ولكن شك فيست که حديث بخاري اربع ست از اين روايات پس عمل بيان در عدم مصافحه زنان
 نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطية تمامه در اول اين بحث گذشته فراجعه واين حديث نزد بخاري ست
 در باب بيعه النساء بعده بابي در ثلث بيعت بسته ودران حديث اعرابي در باره اقاله بيعت ذکر کرده و قد تقدم
 ايضا و باجماع در ثبوت بيعت احاديث بيشمار وار د شده اگر همه اش در بخاري ذکر کرده شود کتاب در از گرد و دود ^{نقد}
 مذکور شد از برای افاده بيعت و انواع آن بحق مردان و زنان کافی ست و در ضمن آن سائل اين سئله هم مذکور شد
 که از اسعان نظر اندران ظاهر ميگردد که انچه سلف صلحا از مشايخ و صوفيه درين باب طريقه گرفته اند خلاص
 کتاب و سنت نبوي نيست بلکه احيا سنت مرده است که از ائمه و ملوک اسلام بنا بر تهاون و درين فويت گشته
 و ايشان بقيام آن استسعاد یافته اند و سخن در بخاري همان مبيح ست که اصلش از حديث و قرآن ثابت گشته نه ^{مبيح}

که برخلاف این سخن ماثوره بود و در آن رسوم و مبع از طرف خود بیا میزد و از شیوه مرضیه سنت معروف صحیح و در بیفتند که احدی قائل بجز آن نیست بلکه مستوجب رذ و طرد و انکار است و تزکیه و احسان در کتاب و سنت دارد گذشته و ذکر تطمیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیه سلف است در طرق بیعت و معنای گذشت که بیعت نظر در ادله ثابته سنت است از برای امت واجب نیست پس تارکش غیر ملام و مذموم باشد و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود بودند یا موجود باشند لکن بنا بر بعد مسافت و دیگر عوامل صحبت آنها میسر نیاید و قدرت بر بیعت با آنهاست بهمند هرچنانکه حال این دور آخر است در صورت از برای حصول سکینه و جمعیت خلط و طمانیت باطن و حضور دل در تادیع عبادات و انضباط بصیغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کار بندیدن با حادیش آداب و رقاق طالب حق را کافی است اگر نیست صحیح دارد و همت بلند همراه اوست اختیار این طریقه همان نفع می بخشد که صحبت پیروستگیر فائده میدهد و مشایخ این مان که گرم بازاری دکانین و فتح باب حوائت ایشان بر بفک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام بر اعتقاد ایشان دل بسته اند و بقتضای پیران نمی پذیرند لکن مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از عذر اسباب گمراهی عامه است و خواص کالانعام هم درین دام گرفتار میشوند و نیز نبات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات و اخبار غیبیات را از اینها بطریق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و محل بر کرامات صانع مینمایند و حقیقت خود را از دین اسلام محروم می سازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را از این جنس مشایخ و قلندران دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و ایشان را این نرمی و هیئت و شکل است که گرفتاری بسیاری از جلالان و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین گردنهای کنند خدای تعالی رحم کند بر سیکه اسائن این بدعات و آفات از سایه بردارد و اگر از همگنان تواند از شهر خود و محله خویش و لا اقل از خانه خودش این رسوم را بر اندازد و قربت خدا و رضای رسول خدا صلعم جوید در دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانه اینها و امید ابر شهادت کند و رشک سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده و الله المستعان و بیده التوفیق

فصل در بیان طریقات اهل الایت

منجمله آن یکی طریقه قادریه است که مشهورترین طرق است در غرب و هندوستان دیگر نقشبندیه است که در هند و ماوراءالنهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و پیشتیه در هندوستان بسیار مشهور است

و سهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کمر و پیه در توران و کشمیر و شطار پیه در هندوستان
 و شاد لیه در مغرب و مصر و سودان و هند و شیمیه فی الجمله در مغرب و عجم و پیه در حضرموت و سلسله
 صحبت درین طرق تهذیب باطن است بسند مستفیض متصل تا آخرت صلعم و وقوع آن یقینی است که هر یک
 از رجال این سلسله باشیخ خود صحبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبهه هر چند تعیین آن آداب اشغال
 یقینی نیست و طریقه که امر و محفوظ است نشان آن چندین یاد می است و خرقه و تحفه و امر و نهان است که بواسطه
 جنید است و جنید صحبت جمال خود و سری سقایی دریافت و وی صاحب معروضه که می بوده و سهروردیه از شیوخ
 کثیره فیض رپوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر و عذاب گشته و پدرش موسی
 در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود امام زین العابدین
 و وی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از مصطفی ستانده و دیگر دایه و طائی است که صحبت
 حبیب عجمی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافتند منهم انس بن مالک شیخ المدینه خادم
 رسول الله صلعم و حافظ ستمه و این سلسله را سید محمد الدجال بودند و بالاتر از ایشان خواجه محمد باقی در هند
 مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالی بنزل مقصود رسید و از خواجه محمد اکبر تا خواجه عبدالحق و شیوخ
 ملک باور و النهر بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بودند و بالاتر
 از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواجه طریقه نقشبندی می گفتند و از خواجه یوسف
 همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم شیری جامع بودند در علم ظاهر و باطن و محدث بودند و تذکیر میکردند و از راه
 ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند کشف و قائل مریدان و طریق تسلیم ایشان و اختصاص هر یکی باشیخ خود و در
 سلسله از راه صحبت و خرقه و تقنین یقینی است شیخ راوران دخل نمود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
 تهذیب قلب و عقل و نفس است و اما تهذیب لطائف خفیه و احوالی که بر تهذیب آن متفرع شود از قبیل کرامات
 و مواعب است و از قبیل مواریث و نقشبند نسبت است بحر فیه کلمات باقی ایشان و پدر ایشان بدان مشغول
 بودند کذا فی سنین الاولیاء و طریقه قادریه بر شعب بسیار است اصح و اوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبه
 اکبریه است از جانب شیخ عجمی الدین بن عربی و اشهر آن در عوام شعبه جیلانی است از جهت سادات جیلانی اشهر آن
 در بین شعبه شریعیه است و کتاب فقیه الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی است و فتوح الغیب و مجالس تنین که ملفوظ
 جناب ایشان است اصل طریقه ایشان و از آنها منصل است و طریقه نقشبندی را هم شعب بسیار است

در دیار هندوستان از وجعت شائع شده است یکی جهت خواهر محمد باقی و دیگری جهت امیر ابوالسلطان و دیار
 ماوراءالنهر از وجعت مخدوم عظیم و لانا خواجگی شائع است و اشبه شب آن به سبب سنان و غلبه سنان در میان آن
 قوم شعبه جامیه است و باز خواجگی باقی را شعبه بسیار است اشهر آنرا در شبهه است که به شیخ محمد محمود مشهور است
 آدم نوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشتغال است غیر اشتغال متقدمان این طریق در رساله تاجیه گفته است قدس سادّه
 نقشبندیّه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقۀ ایشان دوام عبودیت است که بغیر ادای عبادت تصور
 نمیشود و آن عبارتست از دوام حضور با حق سبحانه و تعالی و اجتناب از صفت حضور بچو و حتی سبب
 و حاصل نمیشود و این معادست عظیمه بغیر تصرف جذبه الکیمیه نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سبب
 او بطریق جذبه باشد شیخ ابوالعلی رفاقی گفته در متنی که خود بخود میگوید و را شریف و اگر بدی لذت بود و دوست
 جاری است بر آنکه لایست از سبب پس چنانکه تواند و تسلسل صورتی جز بهادر و پدید صورت نه بند و حاصل گردد
 همچنین تواند صورتی صورتش بغیر صورتش است و در طریق و حصول الی الله تعالی بر طریق سادّه نقشبندیّه بعض
 صحبت است یا بد که یا بمراقبه دیگر که اسهل و اقرب است و به مراقبه است و سوم طریق رابطه است شیخ و اصل
 بمقام شایسته و مستحق خجاست ذاتیه و رویت او به منتهای هم الدین اندازد و ذکر الله صبیفا فانه ذکر است
 و صحبت او به حسب هم جلا و اسرار است صحبت مذکور خواجگیه الخاقانی و محمد وانی را یا در کلامه است که بنای طریق است
 نقشبندیّه بر و ست و آن این است یا در گذشت نگاهداشتن یا در داشتن هوش و دردم سفر در وطن نظر بر قدم
 خلوت در انجمن و قوف قلبی و قوف زبانی و قوف عددی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انتباه مذکور است و هم
 اشتغال هر سه طریق مشارک الیه اندر آن مستور و شیخ عبدالاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سمرقانی و در بیان اشتغال
 طریقۀ احمد بن سبکاتب است بواجب است باینکه از انچه سبکاتب را که بنام شیخ عبدالرحیم دهلوی است شاه ولی احمد است
 دهلوی و در انتباه نقل کرده اند چون طریقۀ احمد بن سبکاتب است یا در طریق الی الوصول است و مشهور است شیخ آدم
 نوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبداللّی نقل کرده و در طریقۀ شیخ سبکاتب را هم شعبه بسیار است اشهر آن شعبه است
 نصیری و سراجیه و صابریه و کتاب عزیزی در بیان این طریقۀ و اشتغال و او را در صبح و شام و مواضع و در شی و عزائم
 آن خوب است در چنین کتاب به تفصیل الحقیق تا ایضا شیخ حسن طاهر در باب خود نصیری است در انتباه از عزیزیه عبارت
 نقل نموده و در طریقۀ سهروردی و دیار هندوستان از وجعت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در سراسر
 از وجعت شیخ نجیب الدین علی بن برغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت شرفه را تا ابوالقاسم

پیش اثبات نکرده است و از جنید رح نامصطفی صلعم بحجت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ مجدالدین بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه متصل است پیغمبر صلعم بحجت درست متصل است فیض لکن صاحب انتباه می نویسد که اقول و الحق ما قاله السهروردی و او را در اشغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم و در طریقی ازان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعضی از این طریقه است و در انتباه ازان نقل کرده و طریقه کبر و پیر را هم شعب بسیار است اشهر آنها هرگز در کتاب و کتبی و غیر آن شعبه امیر سید علی همدانی است و نادرترین آنها خرقه کبر و پیر است از جهت خواجه نقشبند و اگر چه نسبت خرقه را تا آنحضرت صلعم در تحفة برره و جز آن با اتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انتباه گفته المحققون من اهل الحدیث ینکرون هذا الاتصال من النبی صلامه ومع ذلك فلهذا لا یلبسون ویلبسون لان اصلها ثابت عن النبی صلامه و له یزوالو ینسبونها الی ابی القاسم الجنید البغدادی و من فی طبقته والله اعلم گویم اتصال آنحضرت پیغمبر صلعم بر هدایت کذائیه و بر طریقه شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث که در صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامعه از ارباب یکی از اصحاب حجت برین دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در آن مضائقه نمی نماید که مشاحسه فی الاصطلاح و در انتباه بعضی او را در اوقات سلسله همدانی را ایراد کرده و طریقه مدینه را گفته میشود و شیخ ابی مدین مغربی بواسطه خلیفه ایشان شیخ حمی الدین عولی صاحب فتوحات و قصوص هم شعب بسیار است اشهر آنها در مغرب شعبه مغارب است و در حضرت موت شعبه عیدروس سید عبدالعزیز و س کبیر بو اسطه محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسله طریقه بو اسطه ابی بکر بن العربی صاحب قسب شایع موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیاء و تاجنید میرسد و همچنین محمد بن علی را طریقه دیگر است که منتهی میشود بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر است که راجع میگردد بسوی نوری و همچنین غزالی و ابو طالب که را طریقه دیگر است که اول بابی علی فارمدی و ثانی بسهل ستیری میرسد در انتباه نوشته کتاب قوت القلوب الی طالب الملکی قالوا ینصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة قلت هذا الكتاب هو اصل التصوف و کل صنف فی السلوک فهو مخرج علیه مثل الاحیاء و غنیة الطالبین و العوارف و اسنادی فیه انی اخذتاه عن الشیخ ابی خذاهر المدنی فی الخ و آداب و او را در این طریقه در نفحات قدسیه فی الخرقه العیدروسیه للسید عبدالقادر العیدروسی و در المشرع المروی فی آل باعلوی للسید محمد الشلی مذکور است و قدری ازان در انتباه

منقول و نه صاحب این طریقه در فقه مذمت یافته است و در سلوک آنچه در احیاء العلوم است و طریقه شطاریه
درین دیار همین یک جهت است جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بحقیقت پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبدالمد شطاری است و اول کسیکه این
طریقه ابتدا کرد شیخ خداقلی ماوراءالنهری است کتاب جواهر خمسہ در بیان اشغال و اعمال همین طریقه است و دعای
سینفی هم از آنجا است و بواسطه روحانیت ابی یزید بسطامی منتفی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابوالحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله است و در انتباه بعضی او را در این سلسله از کتاب عزیزی نقل کرده و مندرج نموده
سجده آورده و آنرا بانصال سلسله تاحسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا صاحب ان اذک الله بقلوبی و کما
افاد تکم النعماء منی ثلثه یدی و لسانی و الضمیر المحجبه

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی از این سلاسل از جهت صحبت و معیت و تقنین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطه پدر و الاظهر خود نشان داده و بعضی را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دال السخرات
و قصیده برده را بواسطه شیخ ابوطاهر مدنی و غیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و قری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجلیل رجعی نماید و بالتوفیق

فصل در بیان طبقات اهل دست

چون طبقات اهل ولایت که از باب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اهل دست که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد
زیر که کمال نفس طایفه انسانی منحصر در تہذیب همین دو چیز است که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت معتاد
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل است و از نعم آسمانی است
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این مصابہ نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد مقصد و طریق است چه مقصود ساکب معرفت او بجانہ است و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میراید و توفیق ترک تقلید دست بهم سید و مراد محمد شد دریافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتدا در هر باب
بسیر و خصال مصطفوی است و اعتقاد نمودن بسنن صحیحہ و ازین دریافت همان نتیجہ بدست می آید که مقصود عرفا است
پس علم حدیث بمنزلہ صلاح جسد است و علم طریقت بمنزلہ روح یا باطن است و علم اول علم است و ثانی عمل و تحسین جسد است
و دین خلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان است چنانکہ جمع میان هر دو سبب کمال و کمال اندک است

مشایخ و ائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگر چه متاخرین ایشان چاهل افتاده باشند و کیف که
 اگر علم حدیث نبود روایت احسان معنی آن ثابت نمیتواند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموختند ابواب
 معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث است که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و بای حال عارف صاحب
 کمال را چاره نیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بر وجه اتقان حاصل نماید بعد قدم در طریق معرفت و حقیقت نهند
 ورنه جمله معارف و حقائق او پوچ و پادرمیواست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست
 تا و قتی که درین میزان عدل بنجیده نبز آید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
 همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الهی است و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین
 استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علماء فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
 طرق تنوع و متاخرین را در اختیار مذاهب فقها و عمل بر آن اختلاف است اکثر متاخران تقلید از مذهب
 مشهوره کنند و اگر چه مذاهب متبوعه مسالک تنوع دارد اما مزید شهرت در میان آنها همین چهار مذهب است
 و چون مقلد مذهب می شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه مجبور علیه باشند شیخ عبدالحق
 دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بنیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسد که روز
 سخن در مذہب شافعی افتاد که اکثر آن بطوایر حدیث موافق میناید غرض کرده شد که بارها از خجست خلجانی مابطن باه
 میاید و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند از چندین نیست درین دیار را تقلید و اتباع مذہب
 بر آنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه شخصی القامی کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام را ایشان است
 با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن وی هر که اعتقاد و خویشتر می یابد تقلید و
 میکند و لهذا اگر یک شخص چهار پیرو دارد هر یکی در مذہب ازین مذاهب اربعه است مذہب اشعری یا ایتجا بوراقت نمی گیرند
 البته بلفظ گویم این هم غنیمت بود در ان زمان امر و زایل یک مذہب صاحب مذہب گیر اگر اهرامی بیند و زیاده کفر و عیو
 و عیو و تضلیل بگر میکند و حق را در طریق مذہب خود منحصر میداند و باجمله در انتباه گفته که این او یعنی تقلید است
 کسی که از علم کتاب سنت بهره نیافته باشد و در مدارک علماء خویش نگردد بود یک شریک که همگی است ایشان کتاب
 و سنت باشد پس اگر اجتهاد و تبعوع خود را مخالف صریح کتاب سنت داند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد و مخالفت
 کتاب و سنت است از تقلید آن در آن سئله باز دارد و تقلید در آن سئله کسی کند که قول او موافق نبوده
 و کتاب سنت را اگر مخالف مذہب تبعوع خود افتد رد نکند و عمل بر آن ممنوع ندارد و نگویید که مذہب مشغول شده

بتقلید شخصی پس از آنکه از اتباع وی متمنع است اگر چه با حدیثی مخالف نفس متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم
 از قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالبی اگر از احادیث مرویه در کتب مشهوره
 حاصل میشود بکار برده انکار نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب دیده و ندانسته سازد و اگر این شرط فوت شود
 در قول و یتعالی در خلست ام اینها هم کتابی است که به مستسکین بل قالوا وجدنا اباءنا على
 امة وانا على اثارهم معتلون وكدالك ما ارسلنا من قبلك في قرية من نذير الا قال مترفوها
 انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون قال اولو جئتمكم باهدى مما وجدتموه على ابائكم
 قالوا انما ارسلناهم به كفرون واذ قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا على ابائنا
 اولو كان ابائهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وجمعي از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
 تتبع کلام فقیهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثار را که آن فقیه بآن متمسک کرده است روایت کنند و بطریق
 تطبیق احادیث متخالفه و اتخاذ احکام آشنا شوند و انحصار ندهند به خود کنند و بتفریع احوال امام خود مشغول شوند
 و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند خفایا شافعی مثلاً شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایع
 شافعی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس است و این اه نیز مبارک است بشرطیکه تدارک کتاب سنت نکنند
 و مناظره ایشان از برای حق بوده نه از برای احکام وضع خود و مردم وضع مخالف در ابتهاه گفته یکی از نعم آئین برین
 آنست که احادیث و آثار را که متمسک هر یکی از فقهاء در بعد اصحاب مذاهب مشهوره است روایت کرده و منافع ایشان
 در استنباط اجمالاً و تفصیلاً ادراک نمود و بر فخرات هر یکی مطلع شده بآن معنی که طر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
 حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریب از فعل بعد از آن
 تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن متعبد کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
 و اعضاء است و ید که اکثری را باعث بر تعیین مساک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
 که در اقلیم ایشان آن مذاهب شایع است یا آباء و اجداد یا استادان و شاخ ایشان همان مذاهب داشته اند
 و این اه لائق بکسی است که بجز کتب مذاهب شناخته شده باشد و در طریق تفقیس اوله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
 فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاً و تعصب چشم بصیرت ایشان را
 پوشیده باشد و چون سلوک درین اه بر آید طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
 و طلب تعیین مسلکی نمود و دستخاره کرد پس بر کتی فاضل شد که بآن برکت همدی گشت تعیین مسلکی و اختیار بیشتر

و با منجانبی که درین رساله باجمال آن مسلک ابیان کنیم چنانچه و فکر در این وعده و در آخر آن گفته که فقیر
 دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از آن که نظر با تباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
 شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را روات دین داشته و حرف تقلید را یکسو گشته و تخریج بر قول کسی و بقید
 بودن بروش کسی موقوف داشته لکن کما کان حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخره متردست در
 و حالات در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ایما بر بعض میکنند و برانج اخذ مینمایند و در بعض احوال تکلفات بارده متاخران
 مناسب بقرون اولی نمی باید و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر ضامنید به تنقیح
 چیزی که در قرون اولی در آن فسخی بود بر قاعده فی شناسد و جلاگاه انظار اهل رای علم مصلح و مفاسد می دانند
 علم شرع و حدود و در نیصور تا توقف میکنند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اولی و توقف
 میشود و انتی و شک نیست که این مسلک درین زمان آخورد و یارمند و ستان از خاندان عالیشان و دودان فی بلاد
 حضرت ایشان رضی الله عنه وارضاه ظاهر شده و بسیاری از سالک بلکه بر جمله طرق مذاهب رنج دار و با حق
 حقیق قبول دست و گریبان ست اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یانی قدس سره ازین هم
 افضل و اکمل است و آن اخذ است باخذ مذاهب و هر باب استدلال است با دل سنت صحیح و فصوص کتاب
 همه مذاهب چون یک مذهب ساختن و غرضی برد و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گوا این احتجاج خود
 که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تمیز شنید و محبت و حسن و ضعف اوله بر جا و تعدیلا بوده است موافق یک مذهب
 اقتضای دو یا سه یا چهار یا پنج یکی ازین مشارب را بجه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
 مخالفت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ما اشار الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
 عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس ستم بار گفته و مانند آن و این اوهی مبارک و مسعود است و لکن در روش
 این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند و ظاهر اندکی تفاوت است در بیان
 اتحاد مقصود و مخرج مطلق که از مشرب این هر دو بجه خط فضل و کمال آب تاب تباع سنت و کتاب خورده طریقه خود را
 ترک تقلید و اثبات تباع ساخته است و با اختیار مذاهب از مذاهب مشهوره نپرواخته اگر چه مجده تعالی عبور کاسه
 بر ماخذ مسائل متقدمین دارد و اطلاعی شافی بر کتب سائل قوم او را حاصل است لکن مقصود اولی و بالذات او
 اقتدا بقرون و حدیث است و بالتبع والعرض نظر در دو اوین مذهب فقهاء میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
 ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه گشته و هرگز او را مبالغاتی

بر د قول احدی که سر از سنت صحیح یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول انکار مؤلفات
 خود از معاصران و مستقبیان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بوده و محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
 و مستظهر بکلام علماء فحول ایمه سنن رسول بوده و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
 ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگر چه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
 بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خودش است نه از جانب آنحضرت عالیجناب همم الله تعالی و لکن تا فهم بمغز سخن احدی
 از شیوخ و اساتذہ نرسد بجز تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقبول نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
 و واضح بر این خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار و مانند آن از مسائل که ازین باب کابر منقول
 گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ما ثورست از مخبر صادق صلعم از کتاب سنت دیگر فهمی که بدان تصریح
 کند در علم ما ثور و استدلال نماید بقیاس درج فی العموم و بکلازمت و استقراء و فرع را اصل مقرر کند و از
 اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بمارست کلام قدما و خویش در آنچه ایشان تمسید
 کرده اند و تقریر کرده اند و همین سبب است که در حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر شود
 این تصرف و تقلب از نظر کردن در مؤلفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبولی بر چند
 طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحیه و غیر آن در اینجا وارد نکند مگر
 مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول یا بیان حال آن قدحی نمی کند
 و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط
 و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب اثنای میکنند
 و بر آن اعتراض نکنند و رأی صاحب کتاب ادر حکم بر آن حدیث موافق شوند و فقهاء قدما و متأخرین بآن اجماع
 مشکک نمایند بی اختلاف و بی نکیه پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتابند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
 کتاب مشارق الانوار را مقصود کرده است بر شرح احادیث این سه کتاب یرا که موطا خصوصاً احادیث فروع
 متصله وی اصح شئی است در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطار از امام مالک روایت کرده از آن جمله چند کس از
 تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی بن سعید و یحیی بن کبیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
 رجال این کتاب جمیع علیست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا بر فقهاء مصر
 بر آنست و در زمان مالک و بعد از آن علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب و مضبوط مشکل و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست
 و همچنین احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم مخدوم طوائف علما آورده و فرقه مستخرجیات بر آنها تالیف کرده اند چون
 اسمعیلی و ابو عوانه و فرقه متصدی شرح غریب و تقیید مشکل و بیان فقه و ذکر احوال رجال آنها شده اند از هر چند شرح
 و بیان آنها سعی کرده قسطلانی و صاحب جامع الاصول از فریری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری خود هزار
 استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعضی صحیح و اشهر اند از بعضی احادیث مرثوعه موطا غالباً
 در صحیح بخاری موجود است و وی اشیاست بکتاب فقه و صحیح مسلم گویند مستخرج است بر صحیح بخاری و بر ترتیب هندیه
 وی است از جهت عمده این طبقه و مرکز این اثره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجه صحیحین
 نرسیده اند لکن تلمو صحیحین اند درین باب و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابی داؤد و سنن نسائی است که
 مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و تبحر در فن حدیث و این کتابها بسیار متساویل
 راضی نشده اند حال حدیث و علت آن بقدر امکان بیان کرده اند و لهذا در میان علماء اسلام شهرت گرفته
 ترمذی و سنن حدیثی وارد نموده الاجماع از اهل علم بر آن عمل کردند بخیر و در حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته و اکثر
 احادیث وی حسان اند و با حفظ عصر در آن بحث کرده است چون بخاری و ابو زرعه و آنچه ضعیف است حلال
 آنرا بیان کرده و ضعف وی محتمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نموده و غرض ابو داؤد از جمع سنن خود
 احادیثی است که علماء اخصاص بر آن عمل کرده اند و بنا بر فقه بر آن نموده و آنچه وی بر آن سکوت کرده لابد صالح است
 در اعتبار اگر در آن باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بر آن عمل میتوان کرد و نسائی در کتاب حجتی
 وارد نموده الاحادیثی که علماء بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن و آنچه ضعیف است علت وی بیان کرده
 و او را در تفحص او بام رواست و بیان متابعات و شواهد و اختلاف روایات جهدی بلیغ است و این شش کتاب
 را اصل سته گویند و این اشیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است و سایر رجال و غریب آنرا
 بیان نموده و سند امام احمد نزد ما نیز ازین طبقه است و وی اصل ست در معرفت صحیح و سقیم و بوی شناخته میشود
 حدیثی که آنرا اصل ست از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه در اینجا ضعیف است مستند که بیان حال آن نموده اما ضعیف
 وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید و علمای فقه و حدیث او را پیشوا و پیرو ساخته اند و بقیه
 رکن اعظم در فن حدیث وی است و همچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هر چند بعضی احادیث آن در مقام
 ضعف است و این طبقه امروز مسلسل بجان جمیع و تمام اسناد یافته نمیشود لکن اتفاقاً کرده اند اکثر اهل علم بر قرائت

بعضی و سماع بعضی اجازت باقی طبقه ثالثه احادیثی که جماعت از آنکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان
یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و متبحران بودند و حدیث از این کتب با اسم
بکارت مرفوع شده اگر چه بدرجه شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعضی احادیث آنها مستهم بوضع نیز است و رجال آنها بعضی مشهور اند به ائمت و وثوق و بعضی مستور و بعضی
آخر مجهول و بسیاری از این احادیث هستند که اجماع بر خلاف آنها مستفاد شده و بعضی از این کتب یا قوی اند یا ضعیف
چون سند امام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابو یعلی و مصنف عبدالرزاق و مسند ابن ابی شیبہ
و مسند ابی حمید و مسند ابی داود و طبرانی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و معجم و کتب بیہمی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه از این طبقه امروز در آن کتاب توان کرد اجازت مست خواہ عامہ باشد خواہ خاصہ و لیسند اکثر
اہل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقه رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بوی متقدمان و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف
تقصیر کردند و آنها را نیاقتند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شد ہم ایشان را بر ترک وایت
آن و بعضی شیوخ ضعیف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند

فان كنت لا تدري قتلك مصيبة وان كنت تدري فالتصيبة اعظم

و متظن این احادیث کتاب الضعفاء لابن حبان و عقیل و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردودیه و خطیب
و ابن شابرین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن بخاری و دلمی و ابوالشیخ و اصحاح ابن طبقه آنست که ضعیف باشد
و اسو آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه از این طبقه مخالف احادیث ثابت است و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تحقیق متاخران است مع هذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اہل علم با اجازت عامہ یا خاصہ
حاصل کرده اند و این بیان خلاصه چیزی است که شیخ احمد ولی الدین محدث دہلوی در انتخاب فی سلاسل اولیاء الدین
و در حجة الدیالہ و شاہ عبدالعزیز دہلوی در رجالہ ناقصہ و محرم مطور اجمالاً و تفصیلاً در بعضی مولفات خود تخریر
نموده و هر که این ضابطہ را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاه دارد و وی در
مزلق اقدام و محاکمات فہام امید بسته کہ محفوظ باشد از خطا در حکم در عمل و خود درین برزگاہ را نیچہ پیشتر شود
کتب ہر دو طبقه اولی است و سماع مسلسل بہمان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقه سوم و

و چهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفا اهل رای دیده و شنیده میشود
 و بنا بر همین حالت که درباره این دو طبقه متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرات و سماعت و
 روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معتدک آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خود را استدلال و احتجاج
 بود پیش ازین بجز در از دست بر و علماء و اجتهاد شد و هر چه را ایشان از آنها گذشته اند و در کتب احکام ذکر
 ننموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و محبت نریدند پس امر و زعامل بالحدیث و عارف بالسنن و قانع کتاب و سنت
 را تمسک نمودن با حدیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافیست و در عبادات و
 معاملات و احکام اعمصاص کردن کتب مختصه این باب شافی و روانی و آن چند کتبست مشهور و مقبولترین
 آنها قدیما و حدیثا دو کتابست یکی مفتی الاخبار شیخ محمد الدین ابوالبرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
 عبدالحلیم بن عبدالسلام و این مبسوط است و جامع احکامات و معانی این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
 حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصرست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
 و ناظران دران و عامل را بران حاجت نیست بقتیض صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
 گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در روای احکام با حدیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی مقصم
 شود اینقدر از برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بسندست و اگر یکی را
 از هزار داندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبه اجتهاد و تجدید فقهی گردد
 باید که در شرح اکابر ائمه این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد ان شاء الله تعالی
 ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او کشاده گردد و بعد از آن محتاج نشود بسوی کتب اهل امی و فقه
 مصطلح ارباب هوا و آن شرح مثل فتح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و نخون
 الباری و نخوانست و درین نزدیکی این کتب با عانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و لذت بخش
 و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عاقل مطلع چون این مراتب پیشنهاد خاطر خود بسازد
 مطالعه کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او و راه دین نگرود و بگفته و نوشته
 هر متفاضل مدعی از راه برگردد بلکه بجز اطلاع بر مدارک و استدالات قوم متنبه شود بر ضعف آن خدو
 سقم احتجاج و استنباط و آثار و برادران صحیح و زنی در میان نهند و بدانند که بسیار از احادیث کتب هر دو
 طبقه متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جمیع متجعه و

احزاب متخبر به که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده مغفور شده کمر سعی بر اثبات آن جمع روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند و حقیقت کوه کندن و گاه بر آوردن و باد بهشت پیوند و آهن سر و کوفتن و در یک صحرا با گشت شمردن بیش نیست و ازین بسبب احادیث در دفاتر روزگار و صحف متاخرین انبار بر انبارست نبذی از آن در خاتمه کتاب سفر السعاده مجید شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب صارم منکی علی بن خرا بن بسکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و این سنن مذکور است و این احادیث از همان جنس است که متقدمین از انانی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرحی و قدحی و خللی و قسمی که در آن یافته اند روایت و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جزاسی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن پر واختند و بی ضرورت بحجیه و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات مالم ینبت عرق زریه نمودند و احادیثی که در آن باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا جمع علیه ایمن ملت و سلف است پس گوشت کور و کر ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و خلف مثبت و حتی در اینجا با سلف است زیرا که احادیث صحیح که درین سلسله وارد است مخالف آن احادیث است و در مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله یکی از نعم الهی و آلائه اتماهی حضرت حق عم نواله و حق این عاجز آنست که بروایت علم حدیث با علی اسنادی که درین زمانه حکم است موفق شد چنانکه در سلسله العسجد بیان آن کرده و بمیسر آمدن دو ادین سنت و معجزات آن که حصول آن در نیوقت بغایت دشوار بود فائز گردید و بسا که حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگر چه امر و زور و در اضمحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه و تابعین حفظ احادیث در وعار قلب میکردند و تخیها اذن و احمیه بل هوایات بینات فی صدق الذین اوتوا العلم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شروع کتب حدیث تصنیف کرده شد و اسامی رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان و معرفت آن بمبارست شروع و حواشی و کتب جال و شرح غریب میسر شد هر کرا تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان معرفت آن و تمیز آن بیشتر است و بی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدد و حفظ آن از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الرواية بالاسانيد المتصلة
 ليس المقصود بها في عصرنا وکثیر من الاعصار قبله اثبات ما روی اذ لا یخلو اسناد منها عن
 شیخ کایدی ما یرویه ولا یضبط فی کتابه ضبطاً یصلح لان یعتمد علیه واما المقصود بها البقاء
 سلسلة الاسناد التي خصت بها هذه الامة زادها الله تعالى کرامة انتبه واز نیگمان کنی که
 حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف با جماع اهل حدیث است زیرا که اتفاق
 اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث و تمیز صحیح از سقیم ما بر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
 غیر وی پس حمل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
 پیدا آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد و حفظ و ضبط بحد خط و تصحیح و تبیین آن
 پیدا آمد هذا هو التحقيق الذي لا ينبغي ان يعتمد على غيره و درین زمانه محدث متقن شناخته میشود بدو چیز
 یکی تصنیف کتابی شدید البسط و التفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و نقد حدیث صحیح از ضعیف و لاحاله ایست
 دلالت میکند بر تبصره مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی و ذهبی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان همچو شوکانی
 در متاخرین و حجر سطور در آخرین و این جماع را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ و نقاد و لکن سیوطی از حفاظ
 نه از نقاد و ابن حجر و شوکانی هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بر وایت کتب حدیثیه
 تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابوطاهر سلفی و ابن طبرزد
 و این جماع را مخصوص کرده میشود در عرف اهل این فن بمسندین و مسندین سلسلة حفاظ و مسندین غیر منقطع است و انثناء سلسلة خود را
 بیان کرده و نام حفاظ و مسندین برده و گفته این فقیر مدتی باشیخ ابوطاهر محبت داشته و صحیح بخاری تمام آن جزاخر فاذا ایشان حاصل
 کرد و شکلات این فن بر ایشان بحث نمود و بطریق تنقیح کتب جال و شرح غریب آشنا شد و در رجال سانیازین طبقه تطبیقه مصنفین از
 بمصنفین تا آنحضرت صلوات الله علیه پیدا کرد و صحیح را از سقیم باز شناخت و قوانین وایت و تحدیث یاد گرفت و بمعرفت متابعت شواهد آشنا شد
 و مسند وارجی هم آن از ایشان ستاع نمود و اطراف کتب بسته و غیر آن برایشان عرض کرد و ایشان اجازت
 روایت آن کتب بل جمیع مرویات خود دادند و بران بوجبه نیک مطلع ساختند و خرقة پوشانیدند جزاها اند بجان
 عنی غیر انتی شیخ ابوطاهر مدنی که میگفت که تا طر ان در کتب حدیث دو قسم اند بعض و راق اند و بعض محدث
 و از کلام ایشان مشهور میشود که و راق کسی است که مهارت ندارد در سانیذ حدیث و نه در متن حدیث و اسناد متعلق
 از صحیح از نئی شناخته صحیح را از سقیم متاخر نمیکند اگر کسی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود و یسقط آن اگر کسی

بر حرفی نشسته باشد نداند که محله است یا مجهول و اگر نقطه کشاده تر گردد نداند که فاست یا قاف و اگر آنکه خرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زیر است یا نه میر و اگر اسمی یا اسمی مقدم شود بخلط آن بشقطن گردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی از آن ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکند و معنی بحسب آن
غلط تقریر نماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده است که حدیث نبی رسول الله صلی الله علیه و آله بحاق یوم الجمعة را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنزة خواند بسقوط و سکون فون و آنرا بر معنی بز حمل کرد و شوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء و مین در حدیث اذان کان صیبتا را صبیحا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و تحدیث نداند و حاضر در مجلس روایت را راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
و راقان بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال اعزونه یعنی میرس بکلی غلطه یا بدیهه منوره
می روند و در می یاد نیازی چند کسیکه خود را مسند و مدرس حدیث میگویند پیشکش می سازند و یک حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نمیخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه مسامی کیفیت روایت و طریق دریافت درایت ندانند
و قانون استدلال و سرشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در مسائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بران در خیال خود حجت و یا جتهد بوده اند هر چند در نظر مبصران موجب
ریشخند چنان بود و آن ستریه بجوی نیز در فسحان الله و محمد و آما حدیث پس آن کسی است که اسانید متون
را دانسته است و بخلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل احادیث سه را بانقی و بلوغ و جمع الزوائد و داعی و دار
و جز آن از آنچه میر و موجود است بر شاذی معتبر و معتبر عرض کرده و قرائت نموده و فرضا اگر اسمی باین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روایات و اسناد متقارب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب قوت
متابعات و شواهد و بر تحقیف متنبه میشود بسبب معرفت رجال و سبق خویش در متون احادیث و شرح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط است
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعضی حمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد حدیث
شود او را قرائت کتب حدیث بخواند و در آیه و مستخرج آن بر حدیث و مطالعه شرح حدیث و اسناد احوال و غیره
حدیث ضرورت و شیخ احمد و ابی احمد حدیث دلهوی از برای تحصیل مکه حدیث و خروج از ورطه و راقیت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع و از انجمله شجره ایست که مشتق باشد بر شاہیر حمہ حدیث و طرق ایشان طالب
آنرا بسہولت یاد گیرد و درین کتاب ایراد آن شجرہ میں نیست لکن درانتباہ جملہ از آن کہ در صحیحین سنن ابی داؤد
و جامع ترمذی تفع بلیغ دہد و طالب التثویق بسوی آن شجرہ کند نوشته و شاید قدری ازین جملہ مانیز پیش از
اطلاع برانتباہ در خطہ و جز آن ذکر کردہ ایم و ما الشبہ اللیلۃ بالبارحۃ و ہم درانتباہ کلامی نافع بر اقسام
احکام ہر مذہبی ازین مذاہب اربعہ مشہورہ نمودہ و فرق ظاہر مذہب و نادر مذہب و تخریجات اصحاب و
وجوہ علماء مذہب واضح فرمودہ و گفتہ همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثہ واقع ست ظواہر دین و نوادر
دین و تخریجات علماء دین و این تثلیث در ہر فن از فنون فقہ و سلوک و عقاید جاری ست و صاحب علم
و فہم کسی ست کہ تفرقہ کند در میان مراتب ثلثہ در ہر فن و ہر مرتبہ را حکمی نہد بعدہ شعب ظاہر دین محمدی
بیان کردہ و سخن در نوادر و تخریجات آن راندہ و خیلی کلام مفید و نافع و جامع نوشتہ جزا ہ اللہ عنا خیر العبدہ
فرمود کہ در اینجا اشکالی ست کہ اکثر اہل عصر را پریشان کردہ ست و آن آنست کہ اجتہاد درین روزگار ممسک
و عالم غیر مجتہد را تقلید مجتہد باید کرد و در ہر قلیل و کثیر قدم از دائرۃ اتباع او بیرون نباید برد پس چطو ہما کہ
اہل زمان نکردند و چہ سوء الظن کہ در میان نیاد و رند و بعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد و
فان حاولوا منی الجحود او الردی فی هذا دعی حل لہم لست اجد

جاہلان در ہر زمان بر اہل علم ظعن کردہ اند و لنا فیہم اسقۃ حسنة بعدہ حکایت حال سیوطی و نقل عبارت
رسالہ او سماء برد علی من اخلد الی الارض کردہ و عدم ختم اجتہاد را برایمہ اربعہ اثبات نمودہ و گفتہ کفایہ للنصف
ومن یگوید کہ بحث تقلید و اجتہاد مسئلہ اصولیہ ست تحقیقات آنہا را از ارشاد الفحول شوکانی و حصول المامول
این جانی فانی و رسالہ طریقہ مثلی و تقلید مولفہ فرزندان این مجمع حیرانی و پریشانی بایدست کہ فیما ہا ایشقی
الخلیل و یروی الخلیل و اللہ یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعہ محسنین و مجاورات صوفیہ موحدین

احسان و آن تحقق ست بعبودیت بر مشاہدہ حضرت ربوبیت نور بصیرت یعنی دیدن حق در حاکم موصوف
بصفات خود یعنی صفت خویش ست پس و ایقینا می بیند حقیقہ و لہذا آنحضرت صلعم گفتہ کانک تراہ
زیرا کہ اورا از ورا حجب صفاتش نمی بیند و حقیقت را بحقیقت نمی بیند لہذا تعالی ہوالداعی و صفۃ الوصفہ

و هو دون مقام المشاهدة في مقام الروح و اما در لغت پس احسان بجا آوردن نیری است که
 آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بروحی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس و تعالی بکس
 البته می بیند احد اسم ذات است باعتبار تعدد صفات و اسما و غیب اعتبار تعینات احدیه که محسوس
 می باشد بدون اسقاط و اثبات آن بروحی که مندرج گردد اندران بسبب خطره و احده احدیت جمع
 معیش است که کثرت منافی اوست احدیه اکثره معیش آنکه وی واحدی است که در آن تعقل
 کثرت نسبی میشود و این اسقام جمع واحدیه الجمع می نامند احدیه العین و این از حیثیت اقتضای او از ما
 و از اسماست و این الجمع الجمع نامست اخلاص در لغت ترک ریاد رطاعات است و در اصطلاح تخلص
 قلب است از شائبه شوبی که مکر صفا او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با او منصور میگردد
 و چون صافی شد از شوب غیر و از آن خالص گردید نامش خالص باشد و فعل تخلص اخلاص نامند قال تعالی
 من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبنا آنست که در آن آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
 گفته اخلاص ترک عمل است از برای مردم بطور ریاء و عمل از برای ایشان شرک است و اخلاص خلاص است
 از این هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شایدهی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه کمال
 از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیداند آنرا غرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
 تباهاش گرداند و نه هوی که بازش سازد و فرقی میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل است و آن
 اول باشد و اخلاص فرع است و آن تابع بود و فرقی دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
 اراده خواستن دل است غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روان آوردن بر او
 خدا و رضا بدان و گفته اند اخگری است از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
 در اصطلاح اهل حقیقت و فاست بهم عهود و ملازمت صراط مستقیم بر عایت خدا و سطر در جمله کار با از طعام
 و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه است همچو صراط مستقیم است در آخرت و لهذا چون
 آیه فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیعیتی هود و گفته اند استقامت آنست که میان
 ادرا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج است و قیل المدلومه و قیل ان لا تختار
 علی الله شیئا ابو علی و قاق گفته استقامت راسه درجه است یکی تقویم که ادیب نفس بود و دوم ایست
 که تندیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار است اسلام خضیع و انقیاد است از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشف گفته اقرار زبان که بغیر موافات دل بود اسلام است و آنچه
 با موافاة قلب باشد ایمان است سید شریف فرموده این مذہب شافعی است و مذہب ابی حنیفه عدم فرق است
 میان ہر دو گوئیم مقبر در تفرق میان این ہر دو و ہم میان احسان همان است کہ حدیث جبریل بران شکل است
 دیگر هیچ اعیان ثابتہ حقائق ممکنات است در علم حق تعالی و آن حقائق اسماء الہیہ در حضرت علیہ باشد و نیست
 آنرا تا خرا از حق مگر بذات نہ بزمان پس این اعیان ازلی وابدی است و معنی باضافت تاخر بحسب ذات است
 نہ بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین است و عین آنست کہ قیاسش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذات است
 کہ متغیر باشد بنفس خود و تغیرش تابع تغیر شئی دیگر نبود بخلاف عرض کہ تغیر او تابع تغیر جوہر است کہ موضوع
 یعنی محل مقوم او است اعتکاف تفریع قلب است از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند کہ اعتکاف و
 و عکوف اقامت است و معنی آنست کہ لا ابرح عن بابک حتی تغضری آفتی اعلی نہایت مقام
 روح است کہ حضرت واحدیہ و حضرت الوہیتیہ بود اقی مبین نہایت مقام قلب است الہام آنچه در روح اندازند
 بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل میخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید
 گفته و هو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست کہ اول شخص
 از ثانی زیر کہ گاہی بطریق کسب بود و گاہی بطریق تنبیه اللہ علمی نال است بر آئہ حق بدلالتی کہ جامع معانی
 جملہ اسمائسنی است الہیہ احدیت جمع جمیع حقائق وجودیہ است چنانکہ آدم علیہ السلام احدیت جمع جمیع صور بشریہ
 بود زیرا کہ احدیہ جمعیہ کما لیراد و مرتبہ است یکی قبل از تفصیل چه ہر کثرت مسبوق است بواحدیکہ این کثرت
 اندران بقوت همان است تذکر قولہ تعالی و اذا اخذ ربک من بنی ادم من ظهورہم ذریعتہم و اولادہم
 علی باغضہم و این اسانی است از السنہ شود مفصل و مجمل مفصلاً لکن ہمچو شود عالم از خلق در نواة واحد کہ مخیل اندران
 قوۃ کا من است زیرا کہ ایہ شود مفصل است و مجمل مجمل نہ مفصلاً و شود مفصل در مجمل مفصلاً
 بحق تعالی و یکی است کہ حق آورده و ہو خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم انابت اخراج قلب است از ظلمات شہادت
 و گفته اند رجوع از کل بسوی من لہ اکمل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وشت بسوی انس از علاج تخرک دل است
 بسوی خدا تا شیر و عطر و سلع اندران انحصار عبارت است از فرق بعد از جمع بطہور کثرت اعتبار بصفات
 اکانت نام وقتی است کہ تواند رانی و آن ظرفی غیر ممکن است و معرفت الف و لام کہ دروست از برای
 تعریف داخل شدہ زیرا کہ اورا شریکی نیست انیہ تحقق وجود عینی است از حیثیت مرتبہ ذاتیہ انسان کامل

عبارت است از آنچه جامع جمیع عوالم الهی و کونی و چه جزئی بود و آن کتابی جامع کتب الهی که نمیدانند
 پس من حیث الروح و العقل کتاب عقلی است سیمی بام کتاب و من حیث القلب کتاب لوح محفوظ است و من
 حیث النفس کتاب نحو و اثبات است و این همان صحف مکرر مرفوعه مطهره است که من در کسراش جز مطهر
 از حجب ظلماتی محکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر و حقائق او بعینا نسبت روح انسانی بسوی
 بدن و قوای اوست و نفس کلیه قلب عالم کبیر است چنانکه نفس ناطقه قلب انسان است و از اینجا است که عالم
 انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی
 مقام نفس و قوای بود گویند که آنرا بحس می یابند و بدوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لایح است
 سیما هم فی وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه است یکی مطبوع که ایمان ملائکه است دوم
 معصوم که ایمان انبیاء است سوم مقبول که ایمان مومنان است چهارم موقوف که ایمان مبتدعین است پنجم مردود
 که ایمان منافقین است یاد الابرار عبارت است از توبه زیرا که اول چیزی است که بنده بدان در حضرت
 قرب از جناب رب می درآید بارقه لایحه ایست که از جناب اقدس می آید و شتاب منطفی میگرد و این یکی
 از اوائل و مبادی کشف است بدعت سید شریف گفته هی الفعلة الخالفة للسنة وهي الاموال الحث
 الذي لم يكن عليه العجاكة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جمع
 حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه بران است و اندر آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت
 قوتی است از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیا و بواطن آنرا می بیند مثابه بصیرت برای نفس
 که بدان صورتها را و ظواهر آنرا می نگرد و همین را حکما عاقله نظریه و قوت قدسی می نامند تجلی انوار غیوب
 که دلها را منکشف گرد و در جمیع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی است زیرا که هر اسم الهی را بحسب حیطه و وجوه
 او تجلیات متنوعه باشد و احداث غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت است یکی غیب حق و حقائق
 آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق تمیز اخفی در حضرت یا اونی سوم غیب سر که منفصل از غیب
 الهی است تمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودی است منفصل تمیز اخفی و خفی
 در تالی امری پنجم غیب قلب و آن موقع تقاطع روح و نفس و محل استیلا سر وجودی و منصفه استیلا و آن در کسوت
 احدیت جمع کمال است ششم غیب نفس و آن انس منظره است به تمام غیب لطائف بدنیه که مطایح انظار است
 از برای کشف چیزی که در خود آنست جمیع تفصیلات تجلی ذاتی آنست که بعد از آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگر چه جز بواسطه اسما و صفات حاصل نمیکرد زیرا که حق من حیث الذات بر وجودات
 تجلی نمیزداید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیّه تجلی صفاتی آنست که مبدءش صفتی از صفات باشد از
 حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون است از سر و قلب زیرا که جز صور کونیه
 حجابی نیست و اغیار منطبق در ذات قلب و سر اندران همچو تشویش و تشعیرات در سطح آئینه قادی در استواء و مرکز آن صفا
 اوست تجلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق است تدبیر عبارت است از نظر کردن در عواقب امور
 و آن قریب تفکر است مگر آنکه تفکر تصرف دل است بنظر در دلیل و تدبیر تصرف دل است بنظر در انجام کارها
 تصوف و قوت است با آداب شریعی ظاهر او دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطناً و دیدن حکم آن از باطن
 در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کلاه جد فناء الخلق
 بشی من الفضل و گفته اند تصفیه دل است از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعی و اخلاص صفات بشریه و
 حجابیت و عاوی نفسانی و منازل صفات روحانی و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی است بر سر مدینه
 و نصح از برای جمیع استامیه و وفا از برای خدای و وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیار
 و قیل بذل مجود و انش مجود و قیل حفظ حواس از مراعات انفس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفای معامله
 با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا است و گفته اند صبر کردن است زیر امر و نهی و قیل خدمت تشریف و ترک تکلف
 و استعمال نظرت و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائی است و اجمع حدودش قول
 بعض عرفا است که تصوف عبارت است از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار است و نزد ما
 تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف است زیرا که مانعی از اراده آن همه حدود مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
 و خلق محمود که آنرا بستانند درست باشد تفهید و قوت تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق عین توای
 عبد گردد و بقیه قواله صلکم کنتم له سمعاً و بصراً تفکر چراغ دل است که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
 می بیند و هر دل که در آن تفکر نیست متغبط و تاریک است و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا است که در دل بوده
 و قیل تصفیه دل است بهوار و فواید و گفته اند مصلح اعتبار و منفعت اعتبار است و قیل حدیقه اشجار حقائق و حدیقه
 انوار دقایق و قیل فزعه حقیقت و مشرعه شریعت و قیل فناء و زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
 شکیه طاهر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسعی و الیسر من لفظ الاصل و نزد ما جمیع جلایان احوال است
 تفهیمه توزیع خاطر است از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه در آن اختلاف کنند

وقیل عبارتست از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارتست از اتباع انسان غیر خود را در قول یا فعل یا اعتقاد حقیقت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویند که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود بسته و قیل عبارتست عن قبول قول الخیر بالا حجة و لا دلیل و با حجة تقلید تامه آن هنر است از جد دران عینی و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارت از زمره اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک غیر مقلدانند و بنا بر علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لاند مذمب که میگویند بهمین معنی دارد که وی قول یا فعل دیگر را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلویق مقام طلب و فحص است از طریق استقامت تمکین مقام رسوخ و استقرار است بر استقامت و مادام که بنده در راه است صاحب تلویق است زیرا که مرتقی است از حالی بحالی و منتقل است از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید توحید در ریخت حکم است بآنکه شی یک چیز است و علم است بآنکه آن شی واحد است و در اصطلاح اهل حقیقت تخریذ است از آن است از هر آنچه متصور میشود در افهام و تمخیل میگردد در او اتمام و اذعان و نیز توحید عبارتست از سه چیز یکی شناختن خدا بر بوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد از وی و بعضی گفته اند که توحید ترک اخلاف است و بعضی این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی است توبه برگشتن است بسوی خدا بکل عقده اصرار از قلب باز استادن بجهل حقوق رب و گفته اند اعتراف است و ندم و اقلای و رکن آن سه چیز است یکی ندم دوم عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا و نظام توبه به توضیح توفیق عزم است بر آنکه عود و پیش آن نکند و عود آن نیز گفته اند و در شرح عبارت است از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده و آن واجب است علی الفور نزد عاقلان علماء و جوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و توبوا الی الله جمیعاً ایها المومنون و فوریت از آن جهت است که در تاخیرش اصرار محرم است و انابت قریب توبه است لغویاً شرعاً و گفته اند که توبه ضمیم آنست که پیش از اثری از معصیت سر او بر باقی نماند و این همان توبه و بازگشتن است که صاحب توبه را نورش صلاح و طالع عاقلان و آجلاً میگردد رجوع اجمال خطاب الهی است که به دل پیوستی از توبه و اگر در دلتان آنحضرت صلوات الله علیه بصلواته رجوع و به واسطه به عنوان تشبیه داده و فرموده که این غریب و حی الشراف و است چه کشف تشبیه احوال از بطائن مخوف احوال در نهایت معذرت است

صدای شپش بر لب عشق هر ساعت
ز جنبش دل بر اضطراب عجب شنو صم
جلوه خروج بنده است از خلوت بنحوت آئینه زیرا که عین را عین می عید محو است از انابت اعتدال

بسیوی حق بلا عجب کقوله تعالی و صار صیت اذ رمیت ولكن الله رمی و قوله تعالی ان الذين يبایعونک
انما يبایعون الله

گر چه تیر از کمان سهمی گذرد از کماندار بسیند اهل نظر
جمع و تفرقه فرق آنچه است که نسبتش بسیوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هر چه کسب بعد است از اقامت و طائف عبودیت و از آنچه لائق است باحوال بشریت آن فرق است
و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع است و بعد را ازین هر دو ناگزیر است
زیرا که هر که را تفرقه نیست و را عبودیت نیست و هر که را جمع نیست و را معرفت نیست پس قول عبد
ایک لعبدا اثبات تفرقه است با ثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع است پس تفرقه بدایت
اراده است و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگر است و اعلی از جمع چه جمع شهود و اشیا است بخدا و تبری
از حول و قوت خود و مگر بخدا و جمع الجمع استلک کلی و فنا عما سوی الله است و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و نزد اهل حق معنی ایست که بر دل می آید بغیر قطع و اجتناب و اکتساب و نظر
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بطور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا خیر و چون ایام
و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین جو در رسد و مقامات
بذل جهود حاصل شود و حجاب آنچه مطلوب ترا پوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونی در دل است که از قبول
تجلی حق منع میکنند حجاب الحجب کوری و سر سبکی است چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیر نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی است که در حق غیر ابدام تفعیل نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شی
و نزد اهل اندر فصل است میان بنده و میان مولای او و همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محمد و دین حدیث
قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی است که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی عبارت خودش فرمود
پس قرآن را بران تفصیل باشد زیرا که لفظ او نیز منشرل است حروف عبارت است از حقائق بسطیه از
احیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه است که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة
حریت در اصطلاح اهل تحقیق خروج است از رقی کائنات و قطع جمیع علایق و اغیار و این را مرتب است
حریت مردم عام از رقی شهوات بود و حریت خاصه از رقی ملوات زیرا که اراده آنها در اراده حق فانی

خلوه حادث سترست باحق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفة الله عبارتست از نور عارف
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه نمایند بغير آنکه نقاش از
کتاب یا غیر آن کنند ذوالعقل کسی است که در ظاهر و در باطن و در حق و در باطن و در حق و در باطن و در حق و در باطن
زیرا که مراتب محجب است بصورت ظاهر ذوالعین آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گو یا خلق
نزد او آئینه حق است زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق در آن غرق است چنانکه آئینه بصورت حق باشد ذوالعقل
والعین کسی است که حق را در خلق می نگرد و این قرب و نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب است
و یکی از دیگری محجب نمیکرد بلکه همان یک وجود را بعین حق می بیند و خلق من و وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد
محجب نمیشود چنانکه بکثرت مراتبی از شهود وجه واحد را نمی در احتجاب نمیکرد و چنانکه تزامنی در شهود کثرت
خلقی نیست همچنان تزامنی در شهود احدیت ذات تجلیه در جمالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب نشانه اشعار
کرده است شیخ محی الدین ابن عربی رحم درین قول خود

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذاعین وفی الحق عین الخلق ان کنت ذاعقل
وان کنت ذاعین وعقل فماتوی سوی عین شی و احد فیہ بالشکل
گویم و این همان وحدت وجود است که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا بر آن هر کاشفه اصحاب کشف و نمود
ارباب ذوق و حال بلکه سکر است سران حجابی است حائل میان قلب و عالم قدس استیلا در هیات نفسانی و
رسوخ ظلمات جسمانی در دل و روحی که از انوار ربوبیت بالکلیه منجب گردد باین علی قلوب و کانی ایکسین
مرحله در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق است بر بنده در قیقه لطیفه روحانی باشد و گاهی مطلق میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز میچسبند و اصل از حق یسوی می و آنرا رقیقه النزول گویند و میچسبند
بنده بدان تقرب میجوید یسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق منیه و مقامات رفیع و این را رقیقه الرجوع خوانند
و رقیقه الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم و طریقه و سلوک آید و نیز میگویند که بر عین لطیف شود و کثرتان نفس و ازل
گرد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع است و عامل بر آن جامع احوال روح اعظم
همان روح انسانی است که منظر ذات الیمین من حیث الربوبیه باشد و اندک آنست که حاکمی حول آن حرم و رانی
وصل آنرا روم تواند کرد و جز حق دیگری که اش نمیاند و جز وی سبحانه احدی نیل آن بغیر نمی تواند و ذوالعقل
الاول و الحقیقة المحیة و النفس الواصلة و الحقیقة الاسماویة و آن اول موجودی است که خدای تعالی

آنرا بر صورت خویش آفریده و همان است خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهر تیش مظهر ذات است و نور تیش مظهر
 علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی است بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم است بعقل اول و چنانکه او را
 در عالم کبیر مظهر و سما است از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
 انسانی از برای آن مظهرها و نامهاست بحسب ظوورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الد و غیر هم و همان را
 سر و خدا و روح و قلب و کلمه و روح و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیة رحمہ اللہ دارد
 از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیہ باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و اراده
 تطبیقش با اصطلاح حکما و صوفیہ نفرمایند زیرا که شرع مقدم است بر عقل و بر لغت و هیچ حقیقی از حقائق بحقیقت
 شرعیہ نرسد و آدمی مکلف بشرع است نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت است از تمذیب اخلاق
 نفسیہ چه آری استن خود با تحمیل نفس از غلظات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
 بنقض دنیا و اعراض از لذات فانیہ اوست و گفته اند ترک احتیاج دنیا با طلب راحت آخرت و گفته اند که
 خالی شدن دل ستار از آنچه دست از آن خالی است سالک کسی است که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه
 بعلم و تصور خود گوید که علم حاصلش عینا آبی است و از ورودش به ضلله او بپسیر لطیفه مودعه در قلب است و همچو
 روح در بدن و آن محل شاهده اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت است پس السیر انچه حق بدان
 از بنده متفرگشته مثل علم تفصیل حقائق در احوال احدیت و جمع و اشتغال آن بر باطنی و حلاله مفاصل انبیاء
 کلا علیها الا الهی سلفی نزد اهل حقیقت عبارت است از سیر قلب نزد در توجیه بسوی حق بزرگ و آن چهار گونه
 باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر است بسوی خدا از منازل نفس باز الیه تشوق مظهر و اغیار تا آنکه
 بنده بافق سبیل برسد و آن نهایت مقام قلب است دوم رفع حجب وحدت است از وجه کثرت علییه باطنه و آن سیر
 در دنیا بمقتض شدن بصفات و تحقق گشتن با سماء و سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق با حق باشد تا فائق علی
 و آن نهایت حضرت احدیت است سوم زوال تقید بقیدین ظاهری و باطنی است بمحلول در احدیت عین جمع و آن مرتبه
 تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است و چون اثبانت مرفوع شد مقام او ادنی است و آن
 نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق است و آن احدیت جمع و فرق است بشهود اندراج حق در خلق
 و انحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر را سیر
 عین احدیت از برای تکلیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع است پس کینه پائینی که دل آنرا نزد تنزل خدایا

می باید و آن نوری است در دل که ساکن بشود بسوی شایده خود و وطن میگردد و موی میادی عین یقین سگوزد اهل حق غیبی گویند
که از دار قوی حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی اتم است از غیبت بسوی غیرا گویند و آن اعیان است از حیثیت
تعیینات سواء بطون حق است و خلق زیرا که تعینات خلقیه ستائر حق تعالی است و حق ظاهر است و نفس آنها محسب آنها و بطون خلق است
در حق زیرا که خلقت معقول و باقی است بر عدسیت خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن سواد الوجه الدین عبارت است از
قنای الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبوده در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان
فقر حقیقی در رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فلو ان لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع است
مشاهد در لغت عبارت از حاضر است و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی است که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بروی غالب گشته پس اگر غالب بروی علم است آنرا شاهد علم گویند و اگر وحدت شاهد وجود خوانند و اگر
حق است شاهد حق نامند شیخ کا انسان کامل مدبر و پیکر جسم کلی است زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شیئی است و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه و جویمیه است و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر است که اصلش
ثابت در ارض سفلی است و فرمش در سموات علی ابغاض جسمیش عروق اوست و حقائق روحانیاش فروغ
و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیث جمع باشد حقیقت اوست و ناتج در آن بسترانی انا الله رب العالمین شجره آن شطی
عبارت از کلمه ایست که بران راحه رعونت و دعوی بود رسید شریف گفته و هو من ذکات المحققین فاند دعوی
بحق یفصح بها الحارث من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالباهة شوق نزع دل و کشیدن اوست

بسوی تقا و محبوب

ز کت سحری شوق یار میخیزند جنون ز سایه ابر بهار میخیزند

شواهد حق حقائق اکوان است که شهادت بکون میدهند رجوع عارف است بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس و صفات ذاتیه آن است که او تعالی بدان موصوفت میگردد و بصد آن وصف
نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن صفات فعلیه آنست که بصد آن وصف جاری شود
اچو رضا و رحمت و مخط و غضب و نحو آن صفات جمالیه آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطف صفات
جلالیه آنست که تعلق دارد بر قهر و عزت و عظمت و سعت ضنائن خاصگان خدا که بنابر تفاست ایشان
نزداد تعالی بایشان ضمن میرو و حکما قال صلوات الله ضنائن من خلقه البسم النور الساطع یحیی فی
عافیة و میتهم فی عافیة لکن در سنانچند نظر کردنی است که از کجا و از کیست اگر چه معنی آن صحیح بود

زیر که برگزیدن کسی و در عافیت داشتن آن در حیات و موت خلافت مقصد شریف نیست بلکه همیشه ثابت است
 الذين امنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة مشيرت بدان ضمیمه دیدن اغیار است
 بعین حق زیرا که حق بذاته نورانی غیر مدرک و مدرک نیست اگر چه بحیثیت اسماء نور مدرک و مدرک به باشد و در میکه قلب
 بروحی متجلی شود که بد آن ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بخور آن تجلی میکند زیرا که انوار اسمائیه
 بحیثیت تعلق بکون مخالف بسواد کون است و باین سواد انهارا و سحر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته
 چنانکه قرص شمس و میکه بر رقیق بخا زیش حق باشد مدرک میگردد طاهر کسی است که او تعالی ویرا از غولفات
 در عصمت گرفته و طاهر ظاهر کسی است که معصوم از معاصی است و طاهر باطن کسی است که از وساوس
 و هوا جس در عصمت بود و طاهر المر کسی است که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذبول نکند طاهر المر
 و العلانیه کسی است که قائم باشد بوقیه حقوق حق و خلق جمیع بنا بر عصمت او بر عایت هر دو جانب طب
 روحانی علم است بکمالات و آفات و امراض و ادواء و لها و کیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها و طبیب
 روحانی شیخی است که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مثل سلاسل اولیاء الله ائمه ایشان
 قدما و حدیثا طریقه سیرتی است محقق ببالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات طمسی قاصفات بعد
 در صفات حق تعالی طواع اول چیزی است که از تجلیات اسماء اسمیه بر باطن عبید نمایان میگردد و بدان اخلاق
 و صفات وی بتنویس نیکو شود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است ظاهر الوجود
 عبارت از تجلیات اسماء است زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی است و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
 و امتیاز نسبی است ظاهر الممكنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالهی و گاهی
 بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند و آنچه استنارت از نشان او باشد وظلی را گویند که
 نشا از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات اسمیه زیرا که علم بذات معطی خلقی است که با آن هیچ شیئی بدریافت
 نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصیرت بر قرص شمس که آن منبع نور است که درین جا درک
 چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشایخ عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتجلیات اعیان ممکنه
 و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور است که وجود خارجی منسوب بسوئی او باشد و بسته ظلمت عدیش نور که
 نمایان بصور آن اعیان است ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور و عدمیت او و نفس خودش قال تعالی الله عز و جل
 کيف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممكنات ظل اول عقل اول است زیرا که اول عینی است که ظاهر

شده است بنور او تعالی خلل الله انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت است عالم عبارت از هر موجودی است زیرا که از راه
 اسما و صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم بالشیء است عرش جسمیست محیط با جمیع اجسام می شود
 بدان بنا بر ارتقاء یا تشبیه بر ملک زنگنه می بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
 عزالت خروج است از مخالطت خلق بگوشت گزینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
 و معلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
 خویش و اینکه کل اعظم از جز است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بخوابن خویش استدلالی که
 محتاج بتقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صلح و حدوث اعراض و فعلی از آن آنست که با خود از غیر نبود و انقطاع تعالی
 آنکه از غیر گرفته شود علم الهی است در آن از موجوداتی باشد که در وجود خویش منقتر بسوی ماده نیست یعنی بسوی
 و علم انطباعی و آن حصول علم است بجزئی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
 علم حصولی حصول علم است بشئی بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود علم طبیعی آنست که
 در آن بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم است که آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
 و گفته اند هو الذی لا یكون تخصیله مقدرا للعبد علم الکتابی آنکه مباشرت اسباب حاصل شود
 سخا عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلعم گفته کان فی حواء ملقحة هواء و ما فوقه هواء عین ثابت
 حقیقی است در حضرت علیه و نیت موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم آبی است غراب عبارت از جسم
 کلی است و آن ادل صورتی است که جوهرهای قبولش کرده و بسبب آن خلا عام گشته و آن امتدادی متوهم از غیر جسم
 و چون جسم کلی بمخله اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلاستدیر است و از انجا که این جسم اصل صورت
 جسمیست و غالب بران موثر عشق و سواد امکان است پس رغایت بعد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
 غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل است غیبت گم شدن دل است از احوال مجاریه خلق بلکه از حال نفس
 بود و حق دیکه وار و عظیم و سلطان حقیقت استواری گرد پس می حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و هماغه
 بشیء علی هذا قصه النسوة الا فی قطع این حدیث شاهدین یوسف و چون مشاهده یوسف انچه
 بود یکسکه غیبت او مشاهده انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق است باقیست
 لا تعین غیب مکنون و غیب صون سر ذاتی و گفته است که جزوی دیگری نمیداند و لهذا از اغیاب
 عقول و ایضا گفته اند ان الخیال دون الین عبارت از صداست و صدای حجابی رقیق است یعنی آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیرا که ایمان همراه آن باقی است و درین حجابی کشف حائل میان دل و ایمان نیست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود است باصحت اتفاق و فتنه در اصطلاح اهل حقیقت ایشان خلق است بر جان خود بدینا و
آخرت و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة فقرت در اصطلاح قوم عبارت است از نمودن از بدست
حجر قدس بر دامن طبیعت مخدیره قوت طلبیه فرق اول احتجاب است بخلق از حق و بقا و رسوم خلقیه است بر حال خود
و فوق ثانی شود قیام خلق بحق در ویت و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است بدون آنکه احدی را از آخر
محتجب گرداند فرق و صفت ظهور ذات احدیت است باوصاف خود در حضرت و احدیت فرق الجمع
تکثر و احدیت بطور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه
که آنرا تحقیق نیست مگر نزد بر و زواحد بصورت آنها گوئیم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومی خود نهاده اند
و شئون ذات الیمیه ادر بشکله این بیان مذکره و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر است پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در اسکان بشر نیست کل بی هم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
در یافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج است که آن خود در حصر نمی تواند آمد و علم تمامه خلق پیش علم خدا بیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از خوض در امثال این حالات
و معاملات بکران باید بود زیرا که شرح بدان تکلیف احدی روا نداشته و آنچه انسان بدان از جانب شارع
مسکف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به است فناء سقوط اوصاف مذمومه است چنانکه بقا وجودات
محموده و فنا و فناست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس اجال ملک ملکوت
و آن باستفراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بند و الیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفنا فی العالمین فیض اقدس عبارت از تجلی حسی ذاتی است که موجب وجود
اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود و کما قال کنت کثرا فنفینا فاحسبت ان اعرف
لکن این حدیث را نیز اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالی و سطقی قال میتوان کرد فیض قدس
چهارت است از تجلیات اسمائیه موجب ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتب این فیض بر فیض قدس
و احکام اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و بنانی حصول این اعیان در خارج بالو از هم توابع
نمایان بقای فیضین مقام قرب اسمائی است باعتبار تقابل میان اسما در امر الهی و مسمی است بدائرة الوجود همچو ابداء
کیفیت صلا الظل و نزول و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقا و تمیز که تعبیر از ان با تعال میرود و ترجیح

مقامی اعلیٰ تر ازین مقام نیست مگر مقام اوادنی و آن احدیت عین جمیع ذاتیه است که تعبیر از آن باو ادنی می رود
 زیرا که در اینجا تمیز و تمییزه اعتباریه بقا محض و طمس کلی جمله رسوم برمیخیزد و قبض و بسط در حالت است که
 بنده را بعد از ترقی از حالت خوف در جاپیش حی آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
 و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و جاپیش مستقبل کرده یا محبوب باشد و قبض و بسط با م حاضر در وقت بود
 که بر دل عارف از واد غیبی غالب میگردد قدم چیزی که از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سادت
 باشد یا از وادی شقاوت و اگر محض گردد باول قدم صدق است و ثانی قدم جبار و این هر دو قدم نهایی
 رقائقی اهل سادت و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطه هادی و مضل باشد قطبیت کبریه
 نام مرتبه قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلا یكون الا لورثته لا اختصاصه علیه السلام
 فلا یكون سائر الولاية و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السيد الشریف و فيه کمال
 ظاهر الشریعة صریحا قلب لطیفه ربانی است که در این قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب اسیر
 از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
 حی نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل است اذ اصل صلی الله علیه و آله و سلم کل
 و اذا شئت شئت الجسد کله قلم عبارت است از علم تفصیل چه حروفی که منظر تفصیل است در مداد و ا
 مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از آن انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
 مفصل گردد و علم تا لا غایت تفصیل پذیرد چنانکه نقطه که ماده انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
 انسانیه در آن مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
 کرد صورت انسانیه مفصل گشت قناعت در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم بالوفات قوام
 بر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوای قمع کند و روح او از اینها نماید و این قوام امتداد است اسامیه
 و تأییدات الهیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی قیام بالله استقامت است نزد بقا بعد فنا
 و عبور بر همه منازل و سیر علی الله تعالی است با تخلع کلی از رسوم شیخ گفته با در لفظ اند دال است بر آنکه منتها
 جمیع بسوی غیب مطلق است قیام بالله استیقاظ است از نوم غفلت و نهوض از سستی فقرت نزد شروع در
 سیر الی الله کرامت ظهور امر غارق عادت است از قبیل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از آن مقرون با بیان
 و عمل صالح نیست استدرج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد محجزه است کشف دلخت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاق بر ماوراء حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او شهود اکمله نزد اهل حق چیز است که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان بجز مغنویه و غنیه و خارجیه کلمه وجودیه و مجردات بمفارقات نمایند
کلمه الحضور اشاره بسوی قول اوست کن فی صورة الارادة الکلیه کلمات قولیه و وجودیه
عبارت است از تعینات واقع بر نفس چه قولیه بر نفس انسانی افتد و وجودیه بر نفس حانی که صور عالم است
جوهر هیولانی نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاری است بر نفس حانی و هو الوجود کلمات
الهییه آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مدا الکلمات بی لفظ البحر
کل نام حق تعالی است باعتبار حضرت احدیه آمیه یا سماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله مرکب از اجزا و محصوره است و کلمه کل عام است اقتضای عموم اسماء میکند و آن احاطه است بسبیل انفراد
و کلمه کلمات متضمن عموم افعال است کنز مخفی همان هویت احدیت کشف در غیب است و هو ابطن کل باطن
کیمیاء سعادات تمذیب نفس است باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تخلیه آن بدان
امام خزالی که کتاب خود را که درین باب است بهین نام سیم کرده کیمیاء عوام استبدال متاع اخروی باقی است بمطام
دنیوی فانی کیمیاء خواص تخلیص دل است از کون با شتار مکون لسان الطی عبارت است از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم شکم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک با معنی است زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم شکم ظاهر است و هرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد حق قبول خاطر و لطف حق خداوند است
لطیفه هر اشاره دقیقه المعنی است که فهم را الهی شود و عبارت آنرا بگوید همچو علوم از و اق لطیفه انسانی
نفس ناطقه است که نزد ایشان سیمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبه قریبه از نفس که بوجی
مناسب او باشد و بوجی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند لوح عبارت است از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح است یکی لوح قضا که سابق است بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول است دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقه کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و با سبایش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیة سماویة که در آن هر آنچه درین عالم است بشکل و هیئت و مقدار خود نشان نقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابه خیال عالم است چنانکه اول بمثابه روح اوست و ثانی بمثابه قلب و چهارم لوح هیولی که در خود
صور در عالم شهادت است لوح امع انوار ساطعه است که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بچو اس ظاهر میگردد پس ایشان را انوار همچو انوار شب قمر و شمس

دیده میشود و احوال ایشان بدان مضی میگردد و این یا از غلبه انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بکثرت زندیا از غلبه
 انوار لطف و وعد بود و بحضرت و نضوع زندلیلة القدس نبی است که سالک در آن تجلی خاص محقق میشود و بدان
 قدر و مرتبایش نسبت محبوب می شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک است بسوی عین جمیع و مقام
 رسیدگان در معرفت سوره قدر ازین صورت اشعار میکند همچون رب آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت
 انس خویش بر چیده و بجناب قدسش اطلالی بخشیده پس فائز شد جمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و
 متاعب اللهم اجعلنا منهم جمیع البحرین حضرت قاب قوسین است بنا بر اجتماع دو بحر و جوب و
 امکان اندران و گفته اند حضرت جمیع وجود است باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شرع
 ازین هر دو اجتماع آبی است امکان را چه هستی است که با جوب پیوند و نیستی را چه یار است که بهستی مطلق فراهم
 آید بالتراب و رب الارباب ازینجا است که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار فرموده و ظاهرش را در منزل
 کفر فرد آورده و آن شعرا این است ۱ تا جمیع امکان و وجوبت نوشتند ۴ مورد متعین نشد اطلاق اعم را
 جمیع الاضداد هویت مطلقه است که حضرت تعاقب اطراف باشد محقق فنا و وجود و عبودیت در ذات حق
 چنانکه محفوز افعال است در فعل حق و طمس فناء صفات است در صفات حق محو الجمیع و المحو الحقیقی
 فنا کثرت در وحدت است محو العبودیة و هووین العبد اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان
 محاذیره حضور قلب است با حق در استفاضه از اسما و اوصاف تعالی محاذیته خطاب حق است از برای عارفین
 از عالم الملک و الشهادة همچو نثار از درخت یرای موسی علیه السلام محذیج بکسریم موضع ستر قلب است از افراد
 و اصلین زیرا که اینان خارج از دائره تصرف اویند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان است که متحقق است
 با نچه آن ابدان در بساط متحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
 شرع را در ثبوت این کون و مکان نظر است مخلص بفتح لام آنانکه خدا ایشان از شرک و معاصی صاف فرمود
 و بکسر لام کسانی که اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با کسی اشتریک و او را عصیان ننموده و گفته اند آنکه
 حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفای سیئات کریمه اخلاص نام بحالصة ذکر و الدار اشارتی باین معنی دارد و مرشد
 آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت مراد عبارت است از مجذوب از اراده اش و مراد بدان
 محبوب است و از فضائل است که بتلی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محب بود لا غیر شوکانی رخ
 در بدر طالع در زیر ترجمه خودش دیدیم که مراد بودن خود از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن داریم ولیکن لا

صلیه بعضی صوری کسی است که مجرد شد از اراده شیخ در فتح یکی گفته میرا آنت که منقطع شد بسوی خدا
از نظر و اعتبار و مجرد گشت از اراده زیرا که میداند که آنچه در وجودی آید باراده خداست نه باراده غیر پس
اراده اش در اراده حق محو میشود و نخواهد مگر همان که خدا خواهد مرتبه آلا انسان الکامل عبارت است از
جمع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئی و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آن مرتبه عالمی نیز گویند
زیرا که مضامی مرتبه الهیه است و نیست فرق در میان آن هر دو مگر ربوبیت و مربوبیت و از اینجا است که خلیفه
خدا گشته یاد او دانا جعلناک خلیفه فی الارض مرتبه اصلیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
با او هیچ شی نبود بگزیند پس این مرتبه است که در آن جمیع اسماء و صفات مستلک است و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقت
الحقائق و نیز عاقلانند مرتبه الهیه چون حقیقت وجود را بشرطی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسماء و لازمه اش از کلیه و جزئی اخذ نمایند که مسمی با اسماء و صفات است پس این مرتبه الهیه از ایشان واحدیت
و مقام جمع نام است و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مظاهر اسماء که اعیان و حقائق است با کمالات مناسبه
استعداد است و وی در خارج مرتبه ربوبیه نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیاء گیرند نامش مرتبه اسم جمعی رب
عقل یا ال مسمی بلوغ قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر این بشرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابت بود
احتجاب از ان کلیات است پس این مرتبه اسم رحیم و رب نفس کلیه سداة بلوغ قدرت و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند که صور مفصله جزئیات متغیره است پس مرتبه اسم حاجی و مثبت و جمعی و رب نفس منطبعه در جسم
مسماة بلوغ محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل صور فوئیه روحانیه و جسمانیه است پس مرتبه اسم قابل رب همی
کلیه مشار الیه با کتاب مظهر و ورق نشو و است و اگر بشرط صور جسمیه عینی گیرند مرتبه اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ نمایند مرتبه اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و با بجهل و حرکت
نصوت و معرفت سلوک باعتبارات ما و شماست شرح را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الا بصار صرافیه استقامت علم عبودیت باطلاع رب بر و
در جمیع احوال لا یخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصلح در مستخرج از عباد الله کسی است که او تعالی
بر سر قدرش اطلاع داده چو وی بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب است و آنچه مقدور است
و قوی آن مستغنی است پس از طلب انتظارش غیر واقع در استراحت بوده مصداق خطاب حق است مرفوعا
از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و آنچه در عالم است از اجناس و انواع و اشخاص

مطالعه تفصیل ظهورات حق و محالی نوعی از تجلیات اوست مشاهده اطلاقش بر رویت اشیا بدلائل توحید
می آید و باز آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه است که از برای او تعالی است بحسب ظاهر
در هر شیء مطالعه توفیقات حق است از برای عرفا و قائمین بحمل اعباء و خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان مقام در اصطلاح اهل حقیقت عبارتست از آنچه بسوی او وصل کنند نوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بعضی از طلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن مکه شریفه عبارت از حضوری است که منوعت بیان نمی شود ملکوت عالم غیب است محقق با روح
و نفوس ملک عالم شهادت است از محسوسات طبعی همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم است که ترکیبش از
اسطقسات بود موت صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و با اصطلاح اهل حق قمع هوای نفس
پس هر که از هوای خود ببرد بدای او سبحانه زنده گردید موت احرار مخالفت نفس باشد موت ابیض
جوع است زیرا که منور باطن و بیض وجه قلب است فمن ماتت بطنته حیدت فطنته موت اخضر
لبس مرقع از خرق ملقا است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زلیت او بلیق قناعت سبزش
گشته موت اسود احتمال از دست از خلق و این همان فنا فی الله است بنا بر شهود از دست از طرف او تعالی
برویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود فصیح اخلاص عمل است از شوائب فساد نصیحت دعا است بسوی آنچه
در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد است نفس اماره آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی همت سفلیه میکند و این باوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس کلها بالسوء

زاد الحبيب بليل فبت منه بالنس
وبات عندي ضجيجا وما ابرئ نفسي

نفس لواصه آنکه بخورد دل منور گشته مگر با تقدیر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیه
بحکم جبلت ظلمانیة اش صادر میشود شرع در لوم نفس میکند و از آن نائب میگردد و الا قسم بالنفس اللوامه
نفس مطمئنه آنکه نورش بخور قلب تمام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش متخلع شده باخلاق حمیه
متخلق و آرمیده گشته یا الله النفس المطمئنة ارجع الی ربك راضية مرضیه ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند و غیبی را شنیدند که آیه مذکوره باو از بلند خواند ختم الله لنا

بالحسنی و اذا قنا حلاوة رضوانه الاسنی نفس قبل سیه است که او را مکرر استحضار همه آنچه نوع را
 ممکن است یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل است و این نهایت احدس بود نفس حسی که عبارت است از وجود عام
 منبسط بر اعیان عیناً و از حیولی که حامل صور موجودات است و اول مرتب است بر ثانی منشی شد بدان بنا بر تشبیه
 بنفس انسان که مختلف است بصور حروف با آنکه فی نفسه هوار سانج بیش نیست و حکما تغییر از آن بطبیعت میکنند
 و اعیان را کلمات نامند بنا بر مشابست کلمات لفظیه و آنچه بر نفس انسانی بحسب خارج و نیز چنانکه کلمات را دلالت
 بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجود خود و بر اسما و صفات و جمیع کلمات که از برای او بجا
 ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه یک ممکن است پس اطلاق کلمه بر آن از باب اطلاق اسم سبب
 بر سبب وجود فقدان عید است بحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت
 بقا نمود و این است معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنه بین الوجود و النقص اذا وجدت ربی فقدت قلبی
 و همین است معنی قول جنید رحم علم التوحید میبائن لوجوده و وجود التوحید میبائن لعلیه پس توحید یدایت است و وجود
 نهایت و وجود واسطه است میان هر دو وجه الحقیقی آنچه شی بدان حق بود زیرا که هیچ شی را حقیقتی نیست مگر
 با و تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینها قولی افتم وجه الله و همان است عین حق مقیم از برای جمیع اشیاء پس هر که
 قیومیت حق را از برای اشیاء می بیند راقی و جود حق در هر شی همون است و کلاست قیام عید است بحق نزد خدا
 از نفس خود هباء است که او تعالی در آن اجسام عالم را کشاده با آنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصوریکه در آن
 مفتوح شده و مسمی است بعقبا باین حیثیت که شنیده می شود و او را وجودی بعین نیست و حیولی هم خوانند و چون
 بهمان ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بچوهری که
 در آن صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرد در مرتبه او مرتبه جسم کلی است و این مرتبه بهمانیه متعلق میگردد و اگر چه
 متعلق بیاض و سواد در ابیض و اسود پس سواد و بیاض و محمولیت و حس متعلق است با بیض و اسود و همت
 توجه و قصد قلب است بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غلبه خود
 هویت حقیقت مطلقه شکر حقایق است همچو اشتغال نوازه بر شجره در غیب مطلق الهویه السادیة فی جمیع الموقوتات
 اخذ حقیقت وجود است لا بشرط شی و نه بشرط لاشی هکذا فیقهی که شود آن از برای غیر صحیح بود همچو غیب هویت
 که تغییر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن است هبیت و النفس و و حالت است فوق قبض و بسط چنانکه
 قبض و بسط فوق خوف و رجاست و مقتضای هبیت غیبت است و مقتضای النفس صحو و افاتش یا قوت در حلقه

نفس کلیست زیرا که نورانیست و بطالت تعلقی بحکم امتزاج دارد بخلاف عقل مقارن که معبر عنه بدیهه است
 بقوله فیم است از خدا متعالی چیزی را که مقصود در زیر جرات یقین نزد اهل تحقیقت رویت عیان است بقوت
 ایمان نه بحجت و برهان و گفته اند که مشاهد غیوب است بصفا و قلوب و ملاحظه امر است بحافظت افکار و قیل طاعت
 قلب است بر حقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب باز الة کل شک و رب و قیل ارتقاء الی رب الغیب
 و قیل العلم الحاصل بعد الشک بهم الجمع مع عبارت است از وقت لقار و وصول بسوی عین جمیع کلمات

فصل در بیان اخلاق صوفیه

و آن چند چیز است و هر یکی از آنها مستندست بسوی کتاب سنت اول توبه است قال تعالی و توبوا الی الله جمیعا
 ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهین آیه مصدر کرده و حدیث الثائب من الذنب
 کس که گنایه بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعاً روایت نموده ما من شیء احب الی الله من شئ
 تا ثب و این خبر موافق نص قرآن است که ان الله یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
 من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس حله مقامات و بفتح
 جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قلبی است توبه است که آلودگان الواث ذنوب را جزا پاک
 او طهر نگرداند و فروزندگان بحر انعام را جز سفینه او بساحل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب من یقنط
 و صفة النجاة پسیند ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون خلاص نفس از ممالک معاصی توبه است
 تقصیر و تسویف در آن ظلم باشد بر نفس و من لم یبت فاولئک هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
 و در شریع رجوع است از کار و بار مذموم بسوی آنچه محمودست ابو یعقوب بسوی گفته التوبة من کل شیء ذمه
 العلم الی ما مدحه العلم انحضرت فرمود و سلم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی است و
 ندامت خواهان ترک زلت در حال و خواهان بزم عدم محذور در استقبال است و همین سه چیز رکن توبه باشد در عوارف
 و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه را
 شامل حله معاصی ظاهر و باطن و انموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث است و تنوع عبارات و تطویر
 اشارات در بیان آن کمال معانی است و نتائج آن چهار چیز است یکی محبت الهی دوم تمحص از گناهان چنانکه
 از آیه و خبر متقدم ثابت است سوم تبدیل بدی بنیکی اولئک یدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حکم عرش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی است مذنب چون گفت
که تا آخر سال توبه کنم معینش آنست که یک سال دیگر عصیان ننمایم
توبه را نفس باز پسین دست ردست بخیردیر رسیدی در محمل بستند

و اعلی انواع توبه بعد از توبه محال و زاهد و عباد و اهل معرفت توبه سوهان است و آن عبارتست از رجوع
از خلق بسوی حق ابوالحسن قوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله و در ضمن این توبه سوهان
نظر فیما وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذ نبت قالت عجیبة وجود ذنب لا یقاس به ذنب
در مقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد ذنوب که توابع وجود است چگونه باقی ماند ابو سعید قری گفته
المستحب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده است قال تعالی والذین
جاهدوا فینا لنصلینهم سبیلنا و ان الله لمتع المحسنین و در حدیث ابی سعید خدری است نزد شیری
بند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائز و گفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک
از دیده فرو ریخت و اصل و ملا که مجاهده فطم نفس است از مالوفات و محل آن برخلاف هوای او و عموم اوقات
نفس او و صفت است که او را از غیر منع میکنند یکی آنها که در شهوات دیگر استیلا از طاعات پس نزد جمیع بر کوب
هوی کج آن بجام تقوی باید و نزد حزن بهو افقات سوق آن برخلاف هوی شاید و این مقام را شرح در است
که در رساله کرده و د قائل آن بیان نموده و با جمله هر نعمت که هر کس یافت بطویل مجاهده است و این مجاهده رای
رهبانیت است که در ارم خالیه بوده و در قرآن کریم بر آن نکیر وارد شده و هبانیة ابتد عوها ما کتبناها
علیهم و ازینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند و با شرح موافق
نیست خارج است از دایره مجاهده پس قصر دران بر آورد و بالشرع و اباحه است کافی است سوم تقوی است
قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در حدیث ابی سعید خدری است که جاء رجل الی النبی صلی الله
فقال یا نبی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث و این را در رساله استند خود
ایراد نموده و اصل تقوی اتقا شرک است باز اتقا بدعت باز اتقا معاصی و سیئات باز اتقا شبهات باز ترک
نمودن فضلات و هر یکی را ازین اقسام باید است و در تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آنست
آنست که یطاع فلا یعصى و ینکر فلا ینسی و ینشکر فلا ینکفر مثل بن عبد الله گفته لامعین الا الله و

دلیل الارسول الله ولا زاد الا التقوى ولا عمل الا الصبر عليه و ابو بکر رازی گفته دنیا را بر بلوی
قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم نکند وی بمرتبه کشف و مشاهده
نرسد و با بجهل و علم و عمل بر تقوی است و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد
تا آنکه ولایت را از سحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاءه الا المتقون پس هر که متقی نیست گویند که کشف
و کرامت از وی بظهور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علمای بسط تمام مرقوم است و هم در کتب
سلوک مکتوب مراد در اینجا جبرداشارت است بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح
آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و ثمره تقوی بر وجه کمال روز حشر
ظاهر شود که آن روز گویا روز عروسی متقیان است و روزگار ما تم عاصیان

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم
تحن الی التقوی و تتراح للذکر
سکون الی روح الباقین و طیبه
کما سکن الطفل بالوضیع الی الحبر
پیشترم و در است قشیری در رساله تقوی را باب علوه و درع را باب علوه منعقد کرده و در عوارف و مرید را
گرفته و گفته و در اصل توفی نفس است از وقوع در ستاهی و در رساله گفته و در ترک شبهات و ترک فضیلات
و حدیث من حسن السلام المرء نزهه ما لا یعینیه و حدیث کن و در حالت کن اعبدا الناس آورده یعنی شبهه
فضول اقولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً ترک دهد اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است ابو بکر شبلی گفته و در سوره گویند
یکی بزبان و آن سکوت است از لایعنی و ترک لاف و گرفتار آن ترک شبهات است دع ما یریدک
الی ما لا یریدک سوم بچنان و آن ترک همت دنیه و ضلالت و رذیلت و با بجهل و درع را مقامات و منازل است
و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدیگاهایی دیگر است از غلبه آنها ترک کل است چه امور با هم آمیخته اند پس شروع
از منشی عنه درست نیاید مگر ترک همه من جام حول الحی یوشاک ان یقع فیہ

ان السلامه عن سلی و حادیه
ان لا تمر علی حال بودایه
پنجم زهد است و محدثین آنرا یلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی ﷺ تعبیر کرده اند و مراد
بدان صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مردم در میان زهد مختلف اند بعضی گویند
زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح است و بعضی گویند در حرام واجب است و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را
در دنیا ترغیب فرموده و در آخرت ترغیب فرموده و در آخرت ترغیب فرموده و در آخرت ترغیب فرموده و در آخرت ترغیب فرموده

و حد آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زبده از جمله مقامات سنییه و مراتب علمیست هر که
 در دنیا زاد داده شد وی را خیر کثیر دادند چنانکه گفته زبده خلوق است از آنچه دست خالی نیست و دارائی گفته صوف علی
 از اعلام زبده است نباید که صوف سه در هم پوشد و در دلش رغبت پنج در هم بود کنانی گفته چیزی که در آن هیچ
 کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زبده است در دنیا و سخاوت نفس نصیحت خلق یعنی این اشیا را احد
 غیر محمود نگفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافتن آن از برای زبده در دنیا را غلبه آخرت
 کافیست و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زبده بنا بر تمیز مدعیان از صادقان است و زبده عوام و زبده خواص زبده خاص
 خواص اجداد نشان داده اند ششم صمت قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن
 بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا ولیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
 احفظ علیک لسانک و لیصمت ببيتک و ابلغ علی خطیتک پس صمت اصل است در نجات و
 سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال است همچنان سکوت در وقت سکوت صفت است
 و صمت ادبی است از ادب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تصادق است
 از کذب و غیبت و جملة آفات زبان ابو خضر گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر فرج خاموش ماند گفته اند
 صمت عوام زبان است و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و باجملة شرح این طوط
 از رساله قشیری بایزید صمت و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند ششم خوف است قال تعالی
 یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال تعالی و اسما من خاف مقام ربه و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هی
 المأوی و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من خاف ادب و من ادب بلغ المنزل الا ان سلعه الله
 عالیة رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل خذک من النار
 من ذکرني یوما و خافی فی مقامی رواه الترمذی و البیهقی و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً ما من
 عبد مؤمن یخرج من عیزیه دمع و ان کان مثل راس الذباب من خشية الله ثم یصیب شیئا من
 حو و وجهه الا حرمه الله علی النار و اه این صاحب قشیری بسند خود از ابی هریره آورده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم لا یدخل النار من یکی من خشية الله حتی یدخل اللب فی الضرع الحلیث و باجملة از جمله
 منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قایم انسان آن از طمانینت امن بتوقع کرم و
 تکلم حصول خوف دو گونه است یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و سبب آن تصدیق و عقیده مطالعه

بخایت خود باشد و علامت آن دو چیز است احتراز از وقوع در جنایت و تمایل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگر چه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس و لیل محبت نفس
و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت آنی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل قاست نماید
دیگر خوف مکر و آن مجبان صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قهر مخفی
ایمن نباشند و او اما از سوء عاقبت و نذار قطعیت ترسند و لهذا او تعالی اولیا را نودید هم خوف و خرن آمده
و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتائج و حدود
آن در ازست در مصباح الهدایه و رساله قشیری قدری از آن ذکر کرده

لوان مای علی عذر لا تحاله فکیف یحاله خلق من الطین

پیشتر بجایست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه احد
قشیری بسند خود از ابی الدرداء از رسول خدا صلعم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال ربکم عز وجل
عبدی ما عبدتني ورجوتني ولم تشرك بي شيئاً غفرت لك على ما كان منك ولو استقبلتني
بما اخطى الارض خطايا و ذنوباً استقبلت بملئها مغفرة فاغفر لك ولا ابالي و آیات و احادیث در باره رجا
بسیارست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرکست و معنی رجا ارتحال قلب است بلا حظ اکرم مرجو جنید گفته رجا ثقت
جود است از کرم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب است از ملاحظه رب و بعضی گفته اند رویت جمال است بغیر جلال
و معانی اینهمه اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که ترویج رجا بعد از ترویج
خوف صورت بند و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعقیب کرده و ترهیب با ترغیب از دوایج بخشید
تا با مترج هر دو اعتدال پیدا آید و مترج ایمان مستقیم گردد و سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر است و رجا انشی یعنی
حقائق ایمان با مترج هر دو مشج گردد و وقتی آنحضرت صلعم بیایدت بیاری رفته بود پرسید خود را چگونه حی یابی
گفت اجد فی ادجوا لله و اخاف ذنوبی فرمود ما ایتهم عافی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا الله
من شر ما یخاف شاه کرانی گفته علامت رجا حس طاعت است و هر که تمادی در ذنوب است و رجا و مغفرت
دارد وی در دفع ذن است و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رساله قشیری
بر رجا کلام بسیار کرده و لکن قائم آن شرط است بمجاز جبت با خوش شیخ عبد الله انصاری گفته رجا ضعف بنازل
عزیز است زیرا که من وجه معاونت است و من وجه اعتراض و هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصول است

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجاسا لکن طریق را خوف و رجا و قدم است که بدان قطع ^{نیل}
و مراحل کنند و میگویند سه

اظلمت علینا منک یوم غمامة اضللت لنا برقاً و ابطلی رشاشها
فلا غیثها یجبلو فیما س طامع ولا غیثها یاتی فی روی عطاشها
نهم خلوت و عزلت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً روایت کرده ان من خیر معایش الناس
کلهم رجلاً فی ضیمة له فی راس شعبة من هذه الشجرات و بطن واد من هذه الاودية یقیهم
الصلوة و یؤتی الزکوة و یعبده الله حتی یتیمه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتاب الفتن
از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت است در زمان فتن و هر چه چنانکه در حدیث حدیث مرفوعاً
قلت فان لم یکن لهم جماعة و لا امام قال فاعتزل تلك الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدکک
الموت و انت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص است مرفوعاً ان النبی صلی الله علیه و آله
کیف یلشد البقیة فحالة من الناس مرجت عهودهم و اماناتهم و اختلفوا فکانوا هکذا و شبک بین
اصابعه قال فیم تامل فی قال علیک بما تعرف و دع ما تنکر و علیک بخاصة نفسك و ایاک و دعوا
و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیدتک و اصلک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیک
بامر خاصة نفسك و دع امر العامة رواه الترمذی و صححه و در حدیث ابی سعید است قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان یتوکل علی الله فیم یلزم به شعبة من الجبال و مواقع القطر یفریدینه من الفتن
رواه البخاری و مقدارین اسود گفته آنحضرت را صلعم شیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه
ابوداود و این کلمه سه بار فرمود شفعه راس جبال را گویند مراد یا اختیار شعت ترک عمران و سکونت در صحراست و
همین ست عزلت و خلوت و ظاهر است که بعد از زمان خلافت راشده عمود امانت از میان رفقه و اختلاف تا اینجا
سر کشیده که در بیان نمی گنجید لاجرم حضرات صوفیه صافی که صفوه است و مخلصیت اند حفظاً للدين از خلق گر نجسته
بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرای تکیه با ساخته و با امر خاصه نفس خود مشغول شده استاذ میفرماید که
خلوت صفت اهل صفوت است و عزلت از امارات و صلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از انبار
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقیق یا نفس حق و از حق عبودیت که نزد ایشان عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود از شر خلق بخیر و از آداب عزلت است آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد تو حید

او درست آید و تادیه فرائض نماید تا بنا بر کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت غزلت اعتزال خصال مذمومه است
 و تاثیر در تبدیل صفات است نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند الحادف کائن بائن یعنی کائن است با خلق
 بائن است از آنها بسبب همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
 و قول بخلوت در هر وجهی که ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت است و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
 دارد و گو به عزت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق است میان اوله و اگر تفصیل این با حال خواری
 بر جمیع کن بر سادگی قشیری و دیگر کتب سلوک در هم حزن است قال تعالی الحزن الذي اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
 بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله يقول ما من شيء يصيب العبد المؤمن
 من وصب او نصب الحزن او المרהبة الا كفر الله عنه من سيئاته گویم این حدیث متفق علیه است لکن
 باختلاف بعض الفاظ اعني ما يصيب المسلم من نصب لا وصب لا هم ولا حزن ولا اذى ولا غم حتى الشوكة
 يشاكها الا كفر الله بها من خطاياها و در حدیث ابن مسعود است ما من مسلم يصيبه اذى من مرض وما
 سواه الا حط الله به سيئاته كما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه است در باب عيادة المريض احادیثی که
 افاده اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و باجماع حزن حالی است که قبض قلب میکند از تفرق در اودیه غفلت آن از
 اوصاف اهل سلوک است ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در راهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
 نکند و آمده که او تعالی قلب حزن را درست میدارد و در دعوت نبوی آمده که کان متواصلا لا حزان جائم الفكرة
 بشرین عارث گفته حزن بادشاهی است در هر موضع که سکونت کرد رضاند بد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در حزن
 نبود و یران شود چنانکه خانه که در آن ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو كظلم
 و دلیل بر حزن کثرت این آدمی است و چنانکه خوف مانع است از ذنوب حزن مانع است از طعام و شراب محمود حزن
 آخرت است نه حزن دنیا که مذموم است غم دین خور که غم دین است به همه غمها فرو تراز این است
 لکن اباعثمان حیری گفته الحزن بكل وجه فضيلة و زیادة للمؤمن ما لم يكن بسبب معصية لانه ان لم يكن
 تخصيصا فانه يوجب تخصيصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون حزنونی را به نبی سلام
 برد بخوان و کیج گفته تا فضیل بر حزن از عالم رفت گویم داد طائی نیز از حزن بیان بود بعضی سلف گفته اند هر
 زکوة است و زکاة عقل طول حزن است یا زدهم جمع و ترک شوق است قال تعالی و لنبلوا نكركم بشي من الخوف
 و الجوع و در آخر آیه گفته و لنبلوا صابرين و این نوید است بحمل ثواب بر صبر بر مقاسات جوع و فرمود و لنبلوا

علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة مراد بخصاصه جوع است عایشه گوید ما شعب ال عجل من خبز الشعیر
 یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلا الله علیه وودر حدیث دیگر است که ابوهریره بر قومی گذشت
 که پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خروج النبی صلا الله علیه من الدنیا و لم یسبح من
 خبز الشعیر رواه البخاری و در حدیث ابو طلحه است که گفت شکونا الی رسول الله صلا الله علیه فوجع فوجعنا عن
 بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلا الله علیه بطنه عن حجرین رواه الترمذی و قال هذا حدیث
 غریب و عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلا الله علیه لما بعث به الی الیمین ایاک و التثمن فان جیاد الله
 لیسوا بالمتنعین رواه احمد و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلا الله علیه یحب عبد الله
 الفقیر المتعفف ابا العیال رواه ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلا الله علیه
 رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان باحکام
 در باب جوع و فقر و نیستی و توبیختی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم است و یکی از ارکان مجاهده
 باشد و در باب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار است و هر که در نجاست
 انجا گرسنه تر باشد در رساله کلام بر جوع مبسوط کرده و از مشائخ اقوال و حکایات آورده و زردا حکایت احوال
 نبوی و معیشیت مصطفوی منقح است از ان و فرمود املا آوی و عاشر من اطن بحسب ابن آدم الکلات یقیم صلی الله علیه و آله
 رواه الترمذی و ابن ماجه عن المقدم بن معمر کرب و فرمود من اصبح منکم ارضا فی سمریه معافی فی جسده
 و حنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بعد فیها رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و از هم
 خشوع و خضوع است قال تعالی قل ایلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در زوم کبر و وعید
 متکبران آمده همه فاده خشوع میکند آنحضرت صلا الله علیه روز قریط و نصیر بر حماری سوار بود که خطام از جبل ایف داشت
 و بران کافی از لیت بود و فرمود الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لوانتم علی الله کایة الا
 اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثه بن وهب و فرمود لا یدخل
 الجنة احد فی قلبه مثقال حبیه من خذل من کبر و این نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
 از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطریق و غمط الناس رواه مسلم ایضا قشیری گفته خشوع انقیاد
 از برای حق و تواضع است سلام است مرق را و ترک اعتراض است بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
 گم کنید خشوع است و راست گفت زیرا که امروز در هزار کس کی خاشع دیده و شنیده نمیشود گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بر وی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند
و صوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری از آن نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلبت بزرگی کی بر ادیده منقبض الظاهر منکسر الشاهدست دوش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجا است و اشارت بسوی صدر کرده اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود در مصلح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت اشرف نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلایست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند نیز در
مخالفت نفس و ذکر عجوب اوست حق تعالی فرمود و اما من خائف مقام ربّه و فی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المادوی نفس از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حدیث
جابر بن عبد الله مروی است که او را روایت کرده که اخوف ما الخوف علی امتی اتباع الهوی و طول اهل
هوی صافست از حق و طول اهل نفسیست مر آخرت را گویم در کتاب سنت دوم اتباع هوی و طول اهل بسیار
آمده و همافاده مخالفت نفس میکنند ان النفس لا مارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را اس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند فزع نفسست بسبب مخالفت و شک نیست که ماضی بر هوای نفس نخند
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر از آن باشد که نفس کسی معبود او گردد و از ایت من اتخذ الله معبودا
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس
خود با پیروی اندرانست

نون الهوان من الهوى مسروقة و صریح کل هو ۷ صریح هو ان
نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست از انجلیکی حدیث حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته و من
شرح حسد اذا حسد ۷ تو انم آنکه نیازم اندرون کسی ۷ حسود را چکنم کوز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسانت را چنان میخورد که آتش میزند
گویم که در الحسد ما احد له یلأ بصاحبه فقتله و دیگر غیبتست و در باره آن نص قرآنی دارد و کا
یختب بعضکم بعضا ایحی احدکم ان یاکل لحم اخیه صیتا نزد صوفیه غیبت هیچکی در هیچ حال و نیست
و احدی را هر چند در ظاهر اسبق فاسق یا فاطم ظلمه باشد بدینگونه اعلما و ظاهرا بعض صوفیه مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته

دگر پرده بزجیاسے متن : که او میدرد پرده خویشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر فردی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال روایت از ابراد است
و مقالات اهل علم جوابی و دافی ادا نموده چنانکه در هدایه السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که
اوله کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت است و بر جمله اقسام غیبت شامل رایج است و بر وجه صحیح از آن مستثنا
نمی توان کرد چنانچه در هم قناعت است قال تعالی من عمل صالحا من خیرا و انشی و هو مو من فلیخینه صبیوة
طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیاطه طیبه در دنیا قناعت است هـ

ای قناعت تو نگرم گردان که ورائی تو هیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد الله مروی است که در حدیثی دیگر آورده که در آن
کن قنعا لکن اشکر الناس و آورده شده در ترجمه عوارف است که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شود بدین خلق متخلق گشت خیر
دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر او مسلم شد و عمر سردی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده
ما قل و کفی خیرا کثر و الهی و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستقر نزول مال رضا گشت و در
فضیلت قناعت هم مقدار خاصیت کفایت بود که شخصی را از قید طمع و ذل قوت آزاد میکرد و از چنانکه گفته اند

العبد حر ما قنع و العبد عبد ما طمع هـ

اطاعت مطامعی فاستعبدت و لواهی قنعت لعشقت حررا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتجهیل شاید
بشرحانی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر اتمو فیه قناعت حاصل نمیکرد و گفته اند
قناعت سکون است نزد عدم الوفا و گفته اند مراد برزق حسن در آیه ای از قنصم الله و قنصمنا قناعت
شخصی حکمی را دید که تره افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی بگویم گفت تو اگر
باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قوله ذل که مراد نک ادا از ذل طمع است
و همچنین مراد بر حسن در آیه لیل هب عنکم الی جس نخل و طمع است و مراد بیطیع در کفر طمع است و انما و ایثار است
و مراد بقوله تعالی هب لی ملک لا یغنی احد من بعدی مقام قناعت است که بدان از اشکال خود فرو گذر
و همچنین مراد بقوله لا یغنی احد من بعدی اسلب قناعت است و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بان است

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب در نه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل است قال تعالی
 و من یؤتک الله فیه حاسبه و قال و علی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فتوکلوا ان کنتم
 مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
 ولا یقتلرون و علی در حدیث توکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن شخص فقال ادع الله ان یجعل
 منکم قال اللهم اجعله منکم ثم قام رجل اخر فقال ادع الله ان یجعل منکم قال سبقتکم ^{بها} ^{شئ}
 و این نیز متفق علیه است و با جمله مراد توکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفایت کفیل
 از راق عم نواله و توکل نتیجہ حسن ایمانست چه مومن میدانند که جملة امور مقدر و مقسوم اند بقدریشیت کامله و شمت
 عادله و در ان زیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون ان معنی محقق شد علایش آن بود که بام تدبیر بقدر بقدر
 تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخل گردد و گفته اند علامت استوکل آنست که لایسأل و لایزد و لایحسب
 و گفته اند التوکل هو الاعتصام بالله و کلام در تعریف توکل بسیارست نمدی از ان قشیری در رساله آورده و هر
 مقامی را بدایتی و اقبالیست بشابه وجه و نهایتی و ادباریست بشابه قفا مگر توکل که همه بدایت و اقبالیست
 و هرگز بنهایت و ادبار نیخامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او جز وجود سبب الاسباب وجودی گیر نگذرد
 و توکل او بوجود و عدم اسباب تغیر نکرده و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تارسیه
 بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قانع باشد لا جرم پیوسته
 در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لوانکیر توکلون علی الله حق
 توکله لوزقه کما یرزق الطائر فخذ و فاضا و تروح بطنانارواه الترنزی و این باجه و درین باب احادیث
 که در کتب سنت مطهره مرویست و قتی شخصی پیش شیلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شیلی گفت ارجع الی
 بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و طالع باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قانع نبود بلکه پرده
 حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با سبب الاسباب

صلوات کبرج المساک شریفه الخمر

فبتنا علی رخم الحسود و بیننا

لا صبح حیاء بعد ما ضمه القدر

حدیث لوان المیت قدی ببعضه

وقلت الیل یظل فقد قد البدر

فوسلته کف و بمت ضحیحه +

و عن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله

تجدد تجاهلک و اذا سألت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ قد كتبه الله لك لو اجتمعوا على ان يضروك بشئ لم يضروك
الا بشئ قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شاذ و هم شکر است
قال تعالى لا تشكوا لدينكم و در حدیث آمده که عایشه آنحضرت را صلواتم گفت ما یمکیک و قد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و فرمود الا ان اکون عبد اشکور و در قرآن کریم در حق نوح علیه السلام آمده انه
کان عبد اشکور و از زبان داود علیه السلام حکایت نموده اعمال ال داود شکرا و قلیل من عبادي الشکور
و حقیقت شکر نزد اهل تحقیق اعتراف است ب نعمت نعم بوجه مخصوص بدل و زبان چه اقرار زبان نسبت به برکات
و اقرار بدل نسبت بنفس شاگرد پس کمال شکر صورت نمیزند و مگر باجتماع این هر دو صفت و چنانکه احسان قدس
همچنان شکر صید مزید و از معظم نعم الهی یکی نعمت شکر است که توفیق ادا آن بر بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم
واجب بود و ادا آن شکر میسر نشد مگر بغزل و غیبت نفس و تغیر و استغراق در کج نعم الهی و هر که پندارد که خود
شکر حق یا ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ثناء او محض تثنیه و گمان نکنی که این حرف رافع قاعده اجتهاد
بلکه مراد آنست که با وجود بدل نبود و نفس خود را در ادا شکر قاصر بیند بلکه در میان خود بیند و شکر را بدایت است
و آن علم مستعد ب وجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادا شکر بر هر نعمت و نهایت است و آن عمل کردن است
بر مقتضای دلالت علم و این حرف را شرح در از است که در مصلح الهدایه نوشته و شکر علمی بجهت سهولت کثیر الوجود
و شکر علمی بجهت عزت قلیل الوجود مقدم بر یقین است قال تعالى و بالآخره لهم یوقنون و تشریری پسند خود را زبان
مسعود و مرفوع آورده ان الله بعد له و قطع طر جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین و جعل الخیر و المحزون
فی الشک و المصیط سئل گفته یقین شعبه از ایمان است فرد تر از تصدیق و دیگری گفته علمی مستوع و در کلمات
یعنی غیر مکتب است و ابتداء آن مکاشفه است چنانکه بعضی سلف گفته اند کشف الخطا ما اذنت یقینا
پس بر معاینه و مشاهده است محمد بن حسین گفته اهل مقامات معرفت است یقین پس تصدیق پس ترا ضلالت پس
شهادت پس طاعت و ایمان اسمی است جامع این همه سهل گوید حرام علی قلب ان یشتم رایحه الیقین و فیه
سکون الی غیر الله تعالی و ذوالنون گفته یقین داعی است بسوی قضا و نقصان داعی است بسوی زهد و فراق
مورث حکمت است و حکمت مورث نظر در خواص و کلام در تعریفیات یقین بسیار است جنید گفته الیقین ارتفاع
الریب فی مشاهد الغیب و دیگری گفته الیقین رؤیة الایمان بقوة الايمان و قیل الیقین ذوال المعارض

تجدید هم صبر است قال تعالی و اصبر فما صبرک الا بالله و در حدیث عایشه است مرفوعاً ان الصبر عند المصیبه
 الاولی و این اقشیری بسند خود آورده و در حدیث صبیح است مرفوعاً عجبا لامر المؤمن ان امره کله اخیر
 و لیس ذلک لاحد الا للمؤمن ان اصابته سراء شکرفکان خیراله و ان اصابته ضراء صبرفکان خیراله
 رواه مسلم و معنی صبر در عرف جنس مرید است از مراد منعی عن یا ربط کاره بر کرده مأمور به و منجزه بالنوع صبر یکی صبر
 بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمان است چنانکه گفته اند که نیمه ایمان صبر است و نیمه شکر و صبر را انواع بسیار است
 که در رساله و در ترجمه عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهای صرف نشود و دشوار تر از صبر بر بلاست
 و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشوار تر از صبر بر مصیبت است و صبر نفس اصبر فی الله گویند و صبر قلب
 بر کرده صبر بر خوانند و صبر از ابر و دام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
 اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته اند فی الصابرین اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در عین نفس و
 تمزین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره به کاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
 و عروق منازعت و خشونت استعصار را با تخریج آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را با تخریج
 مکاره و صبر در آن بتدریج متدرج و مقدار گرداند تا بعد از آن اگر مکر و بی صعب حادث شود از آن متاثر نشود
 مگر در اینها هم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله	و دافعت عن نفسی لنفسی فخرت
وجرت علی المکر و حتی تدبیت	و لو اخرج عیاً اذا لا شأزت
الارب ذل ساق للنفس عزة	و یارب نفس بالتذل ال عزت
اذا ما مدت الکف النفس الغنه	الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن عاز گفته صبر دوستان سخت تر از
 صبر نادان است و رویم گفته صبر ترک شکوی است و ذوالنون گفته استقامت بخداست و دقاق گفته الصبر

کاسمه یعنی سخت تلخ است

گویند سنگ بعل شود در مقام صبر آری شود و سیکه بخون جگر شود

و این عطا نشان داده

ساعصبر کی تو ضی و اذلفت حمرة و حسبی ان تو ضی و ینالغنی صبری

و علی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تکبو و ابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت و محنت فرق نکند و غایت
در هر دو حال ساکن بود و تصبیر کونست با بلا با وجوب دان انتقال محنت سه
صبر است و لم یطالع هو الک علی صبری و اخفیت ما بی منک عن موضع الصبر
خافتان بيشکوک صبري صبا بته الی د معنی سرافتمی و لا ادری
ابو علی دقاق گفته فاذا الصابرون بعز الدارين لا یفرون الی من الله معیه قال تعالی ان الله مع الصابرين
و گفته اند صبر سه عنایت است و صبر بامد بقاء است و صبر فی امد بلا است و صبر مع امد وفا است و صبر عن امد
جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را و عده صبر داد و گفت صبر جمیل پست شام نکرد تا آنکه نفس سرور آورد
و گفت یا اسفی علی یوسف سه

رسید یکی بی توز من مقصده یعقوب گفتم پدری بود فراقی پسری داشت
نوزدهم مراقبه است قال تعالی و کان الله علی کل شیء رقیباً قشیری در بی مقام حدیث جمیل علیه السلام
خود ایراد کرده و بروایت جریر بن عبد الله بخلی آورده و آن نزد مسلم و بخاری متفق علیه است از حدیث عمر
بن الخطاب و فیه قال فاحبیرنی عن الاحسان قال تعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
شیخ گفته در قوله فان لم تکن انعم اشارت است بسوئی حال مراقبه چه مراقبه عبارت است از علم عبد باطلاع رب
سجانه بر حال وی و استقامت بنده این علم را مراقبه است از برای رب وی و این اصل هر خیر است و غیر سه
باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه و چون حساب نفس گرفت بر اسلف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم
گرفت طریق حق و میان خود و خدا مراعات قلب انیکو کرد و با او تعالی حفظ انفس نمود مراقب شد خدا را در
عموم احوال خود و دانست که او تعالی بروی رقیب است و از قلب و قریب حال او میداند و افعال او می بیند
و اقوال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کرانست تا بمقتل قربت چه رسد
ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات و ابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
به الانسان نفسه فی هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة و سياسة عمله بالعالم و جریری گفته من لم
یحکم نیته و بین الله تعالی التقوی و المراقبة لم یصل الی الکشف و المشاهدة بستم رضاست قال تعالی
رضی الله عنهم و رضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعاً روایت کرده و در آن قصه اشرف
رب بر اهل جنت است بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا انسالک الوضوء

حنا قال رضای قد احلک داری وانا لکرم امتی هذا الحديث عراقيان وخراسانیان را در رضا اختلاف
 که از احوال است یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضای نهایت توکل است و اهل عراق گویند
 حال است کسب عبودیت و نازل است که در دل فرد آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن است بآنکه
 بدایت رضا مکتب عبودیت و هی من المقامات و نهایتش از جمله احوال است و مکتب نیست و مردم در رضا کلام
 کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و نصیب گوناگون اند و قاف
 گفته رضای آنست که احساس نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید و شناخت رضای رب را زنده آنست
 که دل خود را راضی بخدایا یا یا اللہ صمدی علی علی اذ اعلمته رضیت به عتی ذوالنون گفته رضای و شرب
 بقضاست و رویم گفته استقبال احکام است بزوج و محاسبی گفته سکون قلب است زیر جریان حکم و جنید گفته
 رفع اختیار است و مشارضا یقین است و انشراح صدر لازم آن و نشان آن است شک است و ضیق صدر لازم
 آن بشرحانی گفته رضا افضل است از زهد زیرا که زاهد در راه است و راضی بمنزل رسیده ...
 و عین الرضا عن کل عیب کليلة و لكن عین السخط تبدي السما ویا
 علی مرتضی فرماید من مجلس علی بساط الرضا لم ينله مكره یحیی بن معاذ گفته یجمع الامور کلا الی هذین
 الاصلین فعل منه بک و فعل منک له فترضی فیما عمل و تخلص فیما تعجل در رساله در بیان رضا
 بسط کرده و عبارتها آورده و فیما ذکرناه کفایه و بلاغ است و یکم عبودیت است قال تعالی و احب الیک حتی
 یاتیک الیقین در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلم فرمود سبعة یظلم الله فی
 ظله یوم لا ینظر الا ظلمه امام عادل و شاب تشایعباده الله تعالی و رجل قلبه معاق بالمسجد
 الحديث و عدل و تشویر عبادت و تعلق قلب بسجده آخر اوصاف که در حدیث مذکور است هم از آثار عبودیت
 ابوعلی دقاق گفته عبودیت اتم است از عبادت زیرا که اول بندگی است و ثانی پرستندگی پسر عبودیت عبادت اتم
 راست و عبودیت خواص او عبودیت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست و عبودیت صاحب
 الیقین را و عبودیت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار اصحاب مجاهدات است و عبودیت کار ارباب کجایات
 و عبودیت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت است و هر که بروی بدل خود
 خشت نماید وی صاحب عبودیت است و هر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودیت است و در تعریف
 عبودیت عبارت ها گفته اند و نوشته که تعبد دینی راست آید که از جوع و غری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت است ترک تدبیر و شهود و تقدیر و ذوالنون گفته العبودیة ان تكون عبداً في كل حال كما انه ربك
 في كل حال و جبریری گفته عبید النعم کثیر عدید هم و عبید النعم عن یزید و جبریری هم و رفاق گفته انت عبید
 من انت في رقه و اسره فان كنت في اسر نفسك فان انت عبید نفسك وان كنت في اسر دنياك
 فان انت عبید دنياك گویم در حدیث شریف است مرفوعاً نعس عبد الله بنار و عبد الله بنار و عبد الله بنار
 ان اعطی رضى و ان لم يعط سطح نعس و انتكس و اذا شياك فلا انت نعس المحل یشار به الی عبارتی عن
 ابی هریرة و این دلیل است بر آنکه بندگان بسیار اند بعضی بنده شکم اند و بعضی بنده کمر گویم و بعضی بنده چاه اند
 نهایتاً که آنحضرت صلی الله علیه و آله ابرو ده کرده جز بنده خدا که ازینها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت و قی
 درست نشیند که عال براریا و احوال خود را دعای بیند و در عدم بروی اثر مسکنست و در وجود بروی اثر غنی
 نمایان گردد و عبودیت در چهار خصال باشد و غالب بود و حفظ حدود و رضا بود و صبر و تقوی و رفاق گفته
 ليس شيء اشرف من العبودية ولا اسم اقرب من اسم الله بالعبودية و لهذا و سبحانه و صفته آنحضرت صلی
 و شرب سراج که اثر فواید و اوقات وی در دنیا بود و عبودیت فرموده و گفته سبحان الذي اسرى عبداً ليدلا
 من السجون الحرام و قال تعالى فادخلني الى عبدة ما اوصى پس اگر کدام اسم اجل و افضل از عبودیت می باشد بر زبان نام
 تشبیه میفرمود و فی معناه انشد و است

يا عمر و ثاردي عند هراتي يعرفه السامع والرائي
 لا تدعني الا بيا عبدها فانه اشرف اسمائي

بعض گفته اند در چیز بیش نیست یکی سکون و بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود میگذری
 حق عبودیت بجا آوردی و لهذا و اسلی گفته لذت عطا عطاء اهل بها ست و ابو علی جوزجانی گفته رضا دار
 عبودیت است و صبر باب او و تقویض بیت او پس آواز بر درست و فراغت در دار و راحت در خانه و رفاق
 گفته که ان الربوبية نعمت الحق سبحانه لا يزل فالعبودية صفة للعبدة لا تفارقه مادام است و هم
 اراده است حق تعالی گفته ولا تظن الذين يدعون دهباً بالخداة والعشوي يريدون وجهه و آنحضرت فرمود
 صلوات الله عليه بعد خير الاستعلاء قيل كيف يستعلاء قال يوفق الله ليعمل صالح قبل الموت و رواه القشيري
 بنده عن انس رضي الله عنه پس اراده بدو طریق ساکنین و نام منزل اول قاصدین است و این صفت اراده نام
 کردن چهار اراده مقدمه هر فعل است تا چیزی نخواهند گفتند و مرید بر مویب اشتقاق کسی است که او را اراده است چنانکه

عالم کسی است که او را علم باشد و در عرف این طائفة مرید آنگونه که او را اراده نباشد پس هر که متجدد از اراده خود
 نیست وی مرید نبود و مرید در معنی اراده سخنان گفته اند و هر یکی بر حسب لایحه خود در معنی سفته اکثر مشایخ میگویند
 اراده ترک عادت و عادت مردم و غالب احوال بترتیب در او طایفه غفلت در کون بسوی اتبع شهوات اخلاق
 بسوی دعوت امنینه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازین امارت و دلالت بر صحت
 اراده اوست لهذا این حالت را اراده نامیدند و تحقیقش نهوض قلب در طلب حق است و لهذا گفته اند *الها لوصة*
لقون کل روعة مرید انست که آثار لیل و نهار فارتشود در ظاهر بخت جاهدات بود و در باطن بوضعت کایدات
 فارق فرارش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و در کتب متاعب معالج اخلاق بود و عمارت مشاق معانی احوال
 باشد و مفارق اشکال دقایق گفته اراده نوعیست در دل لفته است در قلب غرام است در ضمیر از علاج است در بطن
 آتشهاست که در دلهامی در خشد مریدی که مشغول رخص و کسب است از وی هیچ نیاید و هر مرید در تحقیق مراد
 چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که جز اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید است چه و میکه حق سبحانه با خصوصیت او را
 خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند هر یک مبتدی را گویند و مراد فتنی را نامند و دقایق
 گفته المرید متحمل و المراد محمول و جنید گفته المرید تتو کا سياسة العالم والمراد تتو کا رعاية الحق سبحانه
 لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائل الطائر ثبت و سوم استقامت است قال تعالی ان الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا وقشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده استقیما و ان
 تحصوا الحدیث پس استقامت در جبهت که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در راه
 خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی ولا تکنوا کالتي نقصت غزلهامن بعد قیة
 انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بنا ننشاخته پس از شرط
 مستانفست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف است استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
 اهل بایه عدم ثوب فقرت معامله آنها راست و امارت استقامت اهل وساطت عدم مصاحبت و قفه منازلت
 آنها راست و امارت استقامت اهل تنایه عدم تداخل حجب است مواصلاست آنها را جز جانی گفته کن صاحب
 الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالاستقامة
 ابو علی شیبوی گفته آنحضرت را صلعم خواب دیدیم گفتیم از شما روی است که فرمودید شیعیانی هود آن چیست که
 شما را پیر کرده همین قصص انبیاء و هلاک احم باشد فرمود لا و لکن قولنا فاستقم كما امرت گویند جزا کا بر دیگر

طاعت استقامت ندارد و چه آن خروج است از معهودات و مفارقت است از برای مرسوم و عادات و قیام است
 پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در احوال ترک غیبت است و در افعال ترک بدعت و در اعمال بنفی
 قدرت و در احوال بنفی حجت و کتاب غریز ناطق است بآنکه استقامت موجب دامت کرامت باشد قال تعالی
 و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقاسقیناهم ثم گفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
 له سقیا و این بشیر است سوی دوام ثبت و چهارم اخلاص است قال تعالی الا الله الدین الخالص انس باک
 گفته آنحضرت فرمود صلوات الله علیه علی من قلی لم اخلاص العمل لله و مناصحه و لاه الامر و لزوم
 جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت است از افراد حق سبحانه و طاعت بقصد یعنی مراد باشد
 بطاعت تقرب الی الله نه شیئی دیگر و تصنع برای مخلوق یا کتاب محبت نزد مردم یا محبت مع از خلق یا معنی از معانی
 جز نزدیکی خدا و حق توان گفت که اخلاص تصفیه فعل است از ملاحظه مخلوقین یا توفی است از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
 تنقی است از مطلقه نفس پس مخلص آریا نباشد و صادق را عجب است نبود ذوالنون گفته اخلاص استوار بود و ذم است
 از عامه و نسیان رویت اعمال است در اعمال و نسیان انقضای ثواب عمل است در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
 مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی را ازین هر دو در عافیت دارد و یوسف بن حسین
 گفته اعز شیئی فی الدنیا الا اخلاص و که اجتهد فی اسقاط الیای عن قلبی فکانه ینبت علی لون اخضر
 و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت و ساوس و ریای و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان ثبت و پنجم صدق
 حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت صلوات الله علیه فرموده لا یزال العبد یصدق و یتقرب
 الصدق حتی ینکب عند الله صدق یقا و لا یزال یکذب و یتقرب الی الله بکذب حتی ینکب عند الله کذابا
 رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
 مسلم آمده ان الصدق یروان البریدی الی الجنة و ان الکذاب یفجی و ان الفجی یرجی الی النار
 و در حدیث سهل بن سعد است مرفوعا در باب حفظ لسان من یضمن لی ما یبذل بحبیه و ما ینزل رجلیه اضمن
 له الجنة رواه البخاری و باجمعه تملی بکلیه صدق و تخلق باین صفت منجمه مکارم عظیمه است و لهذا آنحضرت فرمود صلوات
 علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی است راسخ و نفس آدمی که اقتضاء
 توافق ظاهر باطن و تطابق سر باعلانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت است و مرتبه تالی رسالت اول نبی است
 و آخر صدق و جمله سعادات دارین و کیبای کونین نتیجه از دل صدق و نبوت است اگر صدق نبودی که حال

نقطه نبوت گشتی و اگر نبوت نبود صدق انبیا غیب بحصول نبیوتی پس بنا بر همه خیور بر قاعده صدق آمد و جمله
احوال و اخلاق پسندیده فروع این اصل است جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق پنج است و هو الاول و اخلاص شایسته و هو التابع و صادق اسم لازم است مشتق از صدق و صدق
صیغه مبالغه است از انان و صادق کسی است که در احوال راستگو بود و صدیق کسی است که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن حنبل و یه گفته هر که خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم است که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار متقلب میگردد و در آن یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق تنهیی مرگ ماند و از کشف مستحی نشود قال تعالی فقلوا الموت ان کنتم صادقی
و قاق گفته الصدق ان تكون كما تری من نفسك او تری من نفسك كما تكون بشت و ششم حیا است قال تعالی
الحیاء ان الله یرى و در حدیث ابن عمرست نزد قشیری بسند او مرفوعا الحیاء من الایمان و این حدیث متفق علیه
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لایاتی الا بخیر و در روایتی آمده الحیاء خیر کله و این نیز متفق علیه
و زید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلوات الله علیه ان لكل دین خلقا و خلق الاسلام الحیاء رواه ابن کثیر و رواه
ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن عباس و عن ابن عمر ان رسول الله ﷺ قال ان الحیاء
و الایمان قراء جمیعاً فاذا رفع احد هاتین الاخر و فی روایت ابن عباس فاذا سل احد هاتین الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان بنی الله صمد الله
قال ذات یوم لا حیاء به استخیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا بنی الله و الحمد لله قال لیس ذلک و
لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس و ماوی و لیحفظ البطن و ماوی و لیزکر الموت و البلی و من
اراد الاخرة ترك ذنیه الدنيا فمن فعل ذلک فقد استحیا من الله حق الحیاء و رواه احمد و الترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرض که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب زیاده حیا بیش و هر که حال حیا بدو
فرد و نیامده وی از بساط قرب دور است سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیا است و حیا آنست که بطن
بنده از هیبت اطلاع خداوند منظوی گردد و این دو گونه باشد حیا عام و این صفت اهل مراقبه است که
دل ایشان از دهرشت آگاهی رقیب رقیب بر سیئات و تقصیرات خود بر خود می پیچد و دیگر حیا خاص و آن
صفت اهل مشاهد است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منظوی میگردد و این حیا از جمله احوال
چنانکه اول از جمله مقامات است از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگنجستند آمدن از آنجا

گفت که اولی حیات منک و این حیا از مصیبت است و وراق گفته بسیار است که دورکت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از سر قبر برگردد و این حیا در تقصیر طاعت است جمیری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
در میان خود بدین تا آنکه دین فست پست تعامل کرد قرن ثانی بوفات تا آنکه وفات پست تعامل کرد قرن ثالث
بمروا تا آنکه مروا رفت پست تعامل کرد قرن رابع بجمیاتا آنکه حیا شد پست تعامل میکنند مردم بعبث و همت
گویم این باجری قرون سابقه تا قرن چهارم است اکنون کار و بار بجمیاتی و ترک شرم است تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال زمینه پندارند و هنر را عیب بکارند در تفسیر کریمه و لقد همت به و هم بها لولان زانی برهان
دیده گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افکند یوسف پرسید این چیست مرا شرم آید از روی
فرمود انا اولی منک ان استیجی من الله تعالی و در آیه فجاءته احداهما تمشی علی استیجاء گفته اند که
با نجهت استیجاء کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه سباد موسی اجابت نفرماید و صفت
میزبان شرم است و این استیجاء کرم باشد

صاحب حاجات سائل بزمینم در کرد
بی زری کرد بمن آنچه بشار و نذر کرد
در رساله حیار انواع ذکر کرده مثل حیا و جنایت و حیا و تقصیر و حیا و اجلال و حیا و کرم و حیا و شمت و حیا و استحقار
و حیا و انعام و قلت حیار از علامات شفا گفته و استیجاء گوید لحدیثی که لذعات الحیاء من لا یسخر من حیا و
نقص عهدی ببت و منضم حریت است قال تعالی و یؤثرون علی الفسوم و لو کان بهم خصاصة و حریت
آنست که عجز زیر رق خلق نبود و بروی سلطان کون جاری نشود و علامت صفتش سقوط تمیز است از دل میان
اشیا پس اظهار اعراض و اغواض اعراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خد و در در چشم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که در اینجا حریت وی در اینجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت است چون در بندگی است
بر آمد حریت وی از رق اغیار باشد و این مقام بسی عزیز است و صاحب وی فرد الفرد بود که عاجل دنیا و حاصل
هوا و آجل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود نگردانید و اقوال مشایخ در حد حریت بسیار است هر یک
باندازه فکر خویش از آن تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقر است اذا دایت لی طالباً فقل لیخا و یا
وسید القوم خاد معصرت و شتم ذکر است قال تعالی اذکوا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء
که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و اذکواها عند ملیکم و ارفعها فی درجائکم و خیر
لکم من انفاق الذهب و الونق و خیر لکم من ان تلفوا عدلکم فتنصروا العناقه و یضربوا العناقه قالی

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجه الا ان مالكا وقفه على ابی الدحاء
 ورواه القشيري بسنده مرفوعا ورواه المفضلون قالوا وما المفردون يارسول الله قال الذكرو
 الله كثيرا والذاكرات رواه مسلم عن ابی هريرة وهم در حديث وی است رضی الله عنه مرفوعا يقول الله
 تعالى انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني
 في ملأ ذكرته في ملائخهم منهم متفق عليه ورواه الامور تتر بر يا ض الجنة فارثعا قالوا وما
 رياض الجنة قال خلق الذكروا الترمذي عن انس يرفعه ورواه عبد الله بن بسر انه كان رجلا
 قال يارسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علي فاجهر في شي استثبت بد قال لا يزال لسانك رطبا
 من ذكر الله رواه الترمذي وابن ماجه وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعنه ابی هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ ان الله تعالى يحب العبد اذا ذكرني وشكرت بي
 شغفناه رواه البخاري واحاديث وفضيلت ذكره بسيارست واهل علم افراد آن بتاليف کرده اند حصصين واذكرا
 و حزب اعظم سلاح المؤمن و فرزند آن هميشه شمل است بر آن مع شئ زائد من الخوات وقشيري بسند خود از انس مرفوعا
 آورده كه لا تقوم الساعة على احد يقول الله الله وفي رواية لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الارض الله
 مراد باسم جلالة ذكر خداست نه تنها همين لفظ بزرگان گذرانيدن و ذكر خدا كنى قوى است در طريق حق سبحانه و تعالی
 بلكه عمده است در بين اهل واحدی بخدا نمي رسد مگر بدوام ذكر و ذكر بدو نوع است بزرگان و بزرگان موصول عبوديت
 بسوى استامت ذكر قلب و تاثير ذكر قلب است و بنده كه ذكر خدا باشد بلسان و قلب كامل در وصف حال سكون
 همان است و دقایق گفته ذكر منشور و لايت است هر كه ذكر كرد منشور يافت و از هر كه ذكر مسلوب شد وى معزول
 گشت و از خصائص ذكر كنى آنست كه مهر قوت نيست بلكه تهيج و قوتى از اوقات نيست مگر آنكه بنده مامور است
 بذكر خدا اندر آن فرضا يابد با و نماز اگر چه اشرف عبادات است مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذكر بدل در عموم
 حالات مستدام است قال تعالى الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنبين يهرأون انك ذكر لا اتم از فكر گفته اند
 زیرا كه او سبحانه موصوف است بذكر و موصوف نميشود و بفكر ديگر از خصائص ذكر آنست كه در مقابل او ذكر است
 تعالى تعالى فاذا ذكرني اذكركم حسن گفته حلاوت در سه چيز بجوئيد در نماز و در ذكر و در قرات قرآن پس اگر
 يا بيد قها ورنه بيايد كه در بندست گويم اين سه چيز نيست بلكه در حقيقت همان يك چيز است كه ذكر باشد زیرا كه نماز
 و قرآن هميشه شمل است بر ذكر بلكه ذكر نام قرآن است و مراد بنماز ذكر خداست و در قرآن امر بذكر و فكر هر دو است

و ذکر هر وقت همان دعوات مانوره است که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بجهت رسیدن و کتب حدیث
 و اوجیه بران مشتمل بوده نه از کاری که علماء و مشایخ بزرگ طبع تراشیده اند و دعایا ساخته و پرداخته عارفان^{بحقیقت}
 ذکر می شناسد که برکات الفاظ مخصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثال فالامثال و لا تنک
 اجهل فاجهل^{۱۹} بست و نعم فتوت است قال تعالی الفخر فقیة امنوا بر بصر و زنا هم هدی و اصل فتوت
 آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
 و این اقشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ آورده لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
 فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریرست مرفوعا الساعی علی الارض لمة و المساکین کالساکی فی سبیل
 الله و احسبه قال کالقاهر لا یفت و کالصالح لا یفقر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و یتیم و جوان
 مساکین و محبت مسلمین و اغاثه یتیمین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابوعلی دقاق گفته این
 خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول حق را از صلم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
 جنید گفته فتوت در شام است و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد و رنه
 درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضل گفته فتوت صغیر است از عثرات اجدان و دیگری گفته آنست
 که خود را بر دیگری فضل نهی و راق گفته الفقی من لا یخصم له و قیل من لا یکنی لا یخصم له اصحاب کعبه
 که فقیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فقی کسی است که بت شکن بود قال ابی
 سمعان فقی یدن کهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلناهم رجلا اذا بیت هر انسان نفس را دست هر که خلافت
 هوای او کرد و آنرا شکست علی الحقیقة فقی او است و محاسبی گفته الفیقه ان تنصف و لا تنصف و عمر و کنی
 گفته فتوت حسن خلق است و جنید گفته ان لا تنافر فقیر او لا تقاض غنی او حکیم تر فقی گفته فتوت آنست که
 مستقیم و طاری نزد تو برابر باشد و با جمله عبار قوم در معانی فقی و فتوت بسیارست و سخن جامع نزده آنست که
 آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه متوقف شود تا نزد حکیمان
 صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند شیخ ام فرست است قال تعالی ان فی ذلک لآیات
 للذین ینظرین فیل للتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فاسدة المؤمن فانه ینظر بنو الله
 تعالی رواه القشیری بسند و فرست خاطری است که بجوم آورد بر دل و آنچه مضاد او است آنرا نفی کند
 و عکس بر دل باشد و در برابرش نفس مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان است هر کرا ایمان قوی تر قرار

وی نیز تر و ناظر بنور فرست ناظر بنور حق است و مواد علش از حق بلا سب و غفلت بلکه حکم حق است که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت في القلوب وتمكين معرفة حلت السرائر
في الغيوب من غيب الى غيب فبشعة الاشياء من حيث اشعة الحق اياها فيعظم في ضمير الخلق
ابو الحسن یوشی حسن جدا و بیاد او ابوالقاسم مناوی رفته و پنجم در هم در راه تفاسی بنسبه خرید چون بروی
درآمد گفت ماهذه الظلة هر دو از انجا برآمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر شمن تفاح زاده ایم شمن اند و
برگردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت میکنی که انسان ان چیزیج من الظلة بهذه السریعة قشیر
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع یاید که در شی و کیم خلق است حق تعالی
فرموده و انك لعل خلق عظیمه و در حدیث عبدالمعین عمر است که آنحضرت فرمود و علم ان من اقبل الي
احسن نكرا اخلاقا و ان الخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیار كرا احسن نكرا اخلاقا
و فرمود الله حسن الخلق رواه مسلم عن النوراس بن سحان و قالوا يا رسول الله ما خیر ما اعطى الانسان قال
الخلق الحسن رواه البيهقي في شعب الايمان من مزينة و رواه في شعب السنة عن اسامة بن شريك و در حدیث
ابی الدرداء است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اقل شیء وضع فی میزان المؤمن يوم القيامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت اصلم شئیم میفرمود ان المؤمن لیبدا
بحسن خلقه درجة قاتر الليل و صائمه النهار رواه ابو داود و عن مالك بن انس ان رسول الله صلاه قتال
بعثت لانه حسن اخلاق رواه في الموطا و رواه احمد عن ابی هريرة و درین باب حدیثهاست استاذ گفته
خوی نیک افضل مناقب عبد است و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور است بخلق خود مشهور است بدان
و خلق عظیم که در شان نبوت در کلام ربوبیت آمده بحجت آنست که انه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کنانی گفته
التصوف الخلق و من زاد صلیک بالخلق فقد زاد صلیک ————— فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤمن است و حسن بصری گفته قوله تعالی و شيا بك فطر اسے
و خلقه فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایات
که قشیری در رساله آورده سنی و دوم وجود و سخاست قال تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه است گفت فرمود رسول خدا صلعم الهی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار و القشیری

عن ابن عمر قال هذا حديث غريب ورواه احمد عن حاذ بن جبل و فرمود من لم يسأل الله يغضب عليه
 رواه الترمذی عن ابی هريرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فتح له منكم باب الدعا
 فتحت له ابواب الرحمة الحديث رواه الترمذی و درین باب حدیثی است باجملة دعا مفتاح حاجت است
 و مستروح اصحاب فاقات و لمجا مضطرين و منفس ذوی آرب است و بر عدم سوال اخبار تخشم کرده پس غایت
 قصور باشد که کسی از دعا محروم بود و لا سیما میکند از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود
 گر طمع خواهد زد من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین
 و اقرب دعا باجابت دعا حال است یعنی صاحب دعا مضطر بود قال تعالی امن یحیی المضطر اذا دعاه
 و یكشف السوء این بنده شرمندہ تجر به با کرده و هر دعا نیکه در اضطرار نموده بمصد اجابت رسیده شکر این نعمت
 که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشید و مسئل اول او را بی درنگ در کنار او نهادند از اندازه
 طاقت زبان و جان بیرون ستاد احی شفاء علیک انت کما انتیت علی نفسک هر چند اهل علم
 و از باب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعا است یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
 و مذمب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفصیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا را زمانی است خاص
 که در آن فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراح و اعتقاد و استیاسی بدعا
 مشاهده کند و سکوت را اوانی است معین که در آن خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود حسرت و اقباض و احتشام
 در دعا یا بدست می کن نزد دعا مطلقاً افضل است از سکوت زیرا که بدعا او امر آمده و در سکوت از شارع حریف
 بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر است بر من از حرمان از اجابت یعنی خواه دعا قبول شود
 یا نشود می باید کرد و حدیث من شغل له ذکر بی عن مسئلتي اعطيت افضل ما اعطی المسائلین دلیل
 سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگر است و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخل است این منافی دعا نباشد
 آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو افرمود یحیی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
 و گفت خدایا آنچه ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و باجملة دعا را اثر انطواء است
 که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت رونمای
 و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان درین صورت نیند و من ادمن قبح باد بوشك
 ان یفقی له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

ادعنی یا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنتم تدعون بها في دار الدنيا
 وازمة آداب دعوات أنت که دعا بامر خلافت شرع کند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
 دلالت دارد و یستجاب للعبد ما لم يدع باثر او قطیعة رحم ما لم يستعجل رواه مسلم و از ادعیه قابل
 معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم و ثقی باشد آنست که علماء حدیث از دو اوین
 معتبره صحیحین سنت مطهره در کتب مفروده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدة حصص حصین و از کار نووی
 و جز آن و آنچه خاصه مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محکم علم حدیث هم
 مفائده ندارد و اما هیچ دعا بدعا ما نور ز سدر شی و پیغم فقر است قال تعالی الفقراء الذين احصروا في
 سبيل الله الاية و در حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلعم اطلعت في الجنة فرايت
 اكثر اهلها الفقراء و اطلعت في النار فرايت اكثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرين
 يسبقون الاغنياء يوم القيامة الى الجنة باربعمين خريفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
 ابی هریره است قال قال رسول الله صلعم يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بنحو مائة عام نصف
 يوم رواه الترمذی و در حدیث امیه بن خالد آمده انه یخبر النبی ﷺ كان یستغفر بصعاليك
 المهاجرين رواه فی شرح السنه و در دعای نبوی است از انس نزد ترمذی و بیقی و این ماجه الصحاحین
 مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی ذروة المساکین و در آخر این حدیث است که عایشه را گفت احبی
 المساکین و قریب عرقان الله یقر بک يوم القيامة و فرمود ای نبوی فی ضعفائکم فاما ترزقون او
 تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود و عن ابی الدرداء و درین باب حدیثهاست که این موضع از انمی گنجد
 و فقر عبارت است از عدم تمکک اسباب و اسم فقیر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگر چه هیچ ملک ندارد و عاریت و
 مجاز بود یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد پذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقر محو کنی
 شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا با سر پایکی باشد و در روزی آنرا اتفاق نیاید و در دلش گذرد
 که قوت یومی امساک میکردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلام است در آنکه کدام یک از فقر و غنا افضل
 در مصلح الهی گفته مذہب صحیح آنست که بتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و نسبت به تنیان در
 برابر و قشیری گفته و عندی ان افضل ان یعطى الرجل کفايته ثم یصان فیه کریم سنت در فضیلت هر دو
 و در هر دو آمده و آن تفاوت است بتفاوت اشخاص احوال و ازمان پس در هر چه بنده موافق رضای الهی بود

همان در حق او در انوقت فاضلتر باشد قوی در فقر هست شایان داشته ست و جماعه در لباس ملوک کا صلوک
کرده و هر دو خوب ست

گدایانی از باد شایسته بیغور بامیدش اندر گدائے صبور

و معذرا اگر کار بر ترجیح ست بی شبه فقر افضل و ارجح ست از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواند
که این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته
ابوبکر و راقی گوید طویل الفقیه فی الدنیا و الاخرة فیسألوه عنه فقال لا یطیل السلطان منه فی الدنیا

الخارج و لا یجید فی الاخرة الحساب

یروز حشر فغانی ز باز پرس مترس تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد

گوینده دیگر گفته

خوشا جان تمیستی و غریب باش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رود باری فرموده

قالواخذ العید ما قانت لابسہ فقلت خلعة ساقی حبه جرحا

فقر و صبر هما ثوابی تحتما قلب یری الفناء الاعیاد و الحما

احری الملبس ان تلقی الحبيب به یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا

الدهر لی ما تفران غبت یا املی و العید ما کنت لی مرأی و مستعما

و فقر و محقق چند طائفه اندکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست

ایشان آید ایشانرا کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را

اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود ندانند و بران عوضی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف

هیچ مال و مقام را از ان خود نه بینند بلکه جمله رالطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و

هستی موهوم خود را از ان خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در

هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو و محی فی حق ست

تسارت عن دهری بظلم و جوده فعین تری دهری و لیس ترا نیا

فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرف مکانیا

بیستم صحبت است قال تعالی اثین اذها فی الخاد اذ یقول لصاحبه لا یخزن ان الله معنا
 واین آیه در شان ابو بکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب است و آیه دلیل بر ثبوت صحبت و شفقت
 صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب و ثبوت احادیث بسیار با انواع چهارست و ضرب اشارت
 وارده شده و همایش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه است یکی مطلق در صحبت و همایش
 دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب صحبت در همه جا معتبر است و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوقی خود
 و آن در تحقیق خدمت است دیگر صحبت من دون خود و آن بر توبه قاضی است بشفقت و رحمت و بر توبه قاضی
 و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرات است و بناء آن بر ایشاد و غموت است و ادب صحبت فائق در برابر خود نیست
 که بر وی لب با اعتراض کشاید و هر چه از ظاهر گردد بر وجهی از از وی حاصل شود و تقویا خواهش بایمان کند
 منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر شما نگر نیست و گفت من در صحبت او نبودم
 بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذوالنون گفته لا تصحب مع الله الا بالانوافقة ولا مع الخلق الا بالمناجحة
 ولا مع النفس الا بالخالفه ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابو بکر طمستان گفت اصحابی مع الله فان لم
 تطیقوا فاصحبوا مع من یحب مع الله لتوصله بركات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم در دعا سفارش
 جناب نبوت مسلم آمده الله عز وجل الصاحب السعید الخلیفة فی الازل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
 و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوع آمده قال یقول ملک من الملائكة
 فیهم فلان لیس من جملة اهل الجنة قال هم الجلساء لا یشقی جلسهم رواه البخاری و در روایتی
 از مسلم این نظر است یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول و الله
 غفرت هم القوم لا یشقی جلسهم و گذشت که خلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یفقد قومه
 ینذرون الله الا حفیقهم الملائكة و غشیته حرا الرحمة و نزلت علیهم السکينة و ذکر هم الله فیرحمهم
 رواه مسلم عن ابی هریره و ابی سعید رضی الله عنهما غرض که صحبت انبیاء و جلوس در خلق برابر و خود در مجالس کار
 برکتی عجیب اثری عزیز در این صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و آخری با حدی حاصل گشته
 و میشود همه از آثار صحبت یکدیگر است معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدید و دیگر بزرگان این دولت غمزه فادان
 و تاثیر صحبت امری مشاهد است انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیار کرده و بحالتی آورده
 و در آخر کتاب در فضلی مستغنی گفته که از احصایا فایده درین طریق صحبت حاصل است خداوند بزرگوار حق تعالی

پنجری ازین آفت مبتلا کرده باجمع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را همان و مخدول بلکه از نفس
خود مشغول ساخته اگر چه هزاران کرامت داشته باشد و بر تبه شهدا رسیده زیرا که دلش مشغول بخلق
شده و صعب تر ازین آفت تموین این امرست بردل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی و تحسبونه هیئنا
وهو عند الله عظیم و اعطیهم گفته اذ اراد الله هوان عبد القاه الی هولا الا لتان و البجیف شیخ صلی
گوید شیخ را از ابدال بمنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشره الاحداث و ضحی الطبی
و هر که درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا و روح است و آنچه از وساوس قایلین
بشاید و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسباب ستر بود بر نهات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست نوحیزان و مخالفت ایشان بپرهیزد زیرا که سیرای ازان فتح باب فتنان
و بد حال بجران میکند و نحو ذلله مفضل السو گویم شیخ محدث محمد حیات سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که در آن بکرات صحبت مردان و نسوان پرداخته و پرده اندر رخ شایه این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصه آن باز یادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت نهایت
آن پند بگیرد و بالله التوفیق

فصل در بیان احوال طائفة عاصیه

و آن چند چیز است یکی توحید قال تعالی و الله اکبر اله و اکبر الی ابوالقاسم قشیری گفته توحید حکمست بآنکه او احد است
و علم بآنکه شیئی احد نیست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بمخلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلایه و لا رجل پس رفع چیزی از انسان درست
آید و حق سبحانه احدی الذاتست بخلاف اسم جلاله عالمه بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی است
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک یا او در افعال و مصنوعات اوست و توحید
سه گونه است یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی است و خبر دادن او از خود که وی یکی
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه است بآنکه بند و موصدست و خلق او توحید عیدست سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عیدست بآنکه وی عزوجل واحدست و حکم دانیای او را وی بآنکه یکی است
فصل بجملة فی معنی التوحید علی شرط الاجاد والتحدید و اخذت عبادات الشیخ حنی معنی التوحید

تقاضای سببی نه ذات نامحدود و او را بدایت و نه صفات نامحدود و او را نهایت اگر گویی چگونه مشابهت کیفیت
مفعول او را اگر گویی چند مقدار و کمیت مجعول او ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوقی
در طی بساطت او جمله او ازل در اولیت او آخر و همه او آخر در آخریت او اول ظهور او را شایسته بظاہریت او باطنی
او ان در باطنیت او ظاہر جمیع ازل در اولیت او حادث و جمله آباد در بدایت او و ارض غایت او را که
در مقام عجز است البحر عن درک الا درک ادراک هیچ موجد بکنه ادراک احد جز واحد تواند رسید و هر چه ادراک
او بدان منتفی گردد غایت ادراک او بود و نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً

انچه پیش تو پیش از ان ره نیست غایت فهم تست الله نیست

غرض آنکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچکس را جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرق و آئین است
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار و هم
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجه تصدیق خبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و استفاد بود از نظام هر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک حلی و انحراف در سلک اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با خواص و مشایخ
درین توحید مشارک اند و دیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن حکم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طرق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و مبدء مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و عم نواله و علای ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او تجرد یافته اند
هر ذات را فرع از فور ذات مطلق شناسد و هر بر تویی از نور صفت مطلق و اند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادی
و بصیرتی یا آثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصیرتی و اند و علمی نه احوال جمیع صفات احوال
و این مرتبه از ادل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقی توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه ایست که گفته نظر آن از توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقی
از رجا اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر و کلاه و فطنت بطریق مطالعه یا سماع شنند و این که از معنی توحید
و برسی از خود است علم توحید در ضمیر او مرسوم گردد و از انجا در اثبات بحث و مناظره گاه گاه غشی بی مغز گردید چنانکه
از حال توحید نفی اثر درو نباشد و توحید علمی اگر چه مقهور و مرتبه توحید عالی است و گوی از توحید عالی منزلی آن

حوالت مشاهده این حال بفردا در حق مجربان است والا باب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است اظهر برونه بعید از راه قیاس عزت فردانیت و قهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده است راستی فتنه انگیز است سر و قاشش هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست به این است حق توحید و این توحید نیست که از وصمت نقصان بری است و توحید را که از آوجی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبدالعزیز انصاری در معنی گفته است

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحده واحد
توحید من یطق عن نعت	عاریة ابطلها الواحد
توحید ایاة توحید	ولغت من بیغته لاحد

با جملة مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه است که ذکر یافت از آن میان توحید نخستین که ایمانی است در اول ظاهر کتاب و کلمات است و سه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت با اشاره النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال است نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متعلی بآن حال باشد و این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاقل است از آن حلیه قال می بردن عین و بال است زیرا که شرع مظهر هر واحد از نوع انسان و افراد بنی آدم تکلیف تحصیل حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال است که هر یکی رفع راس بسوی آن با اختیار خود کند و انداختن بیجا اعتراض است و از حال بی قال نزدیک را باب فهم اعراض مستبری عرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از او دریافت و ادراک او بنابر فقده احوال بیرون است بدان بدون حصول رتبه کمال و در دو دوار و از طرف ذوالجلال نیاید و توحید را در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت لازم و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن در مقام توحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی بحث توحید وجودی و توحید شهودی است مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و آنچه حق بخت و صواب صرفه فلاح معنی و صلاح قریب است درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معاد را دمی همان کلمه احزان خود سازیم و بیزبان حال بگوئیم که یکی از مسائل برونناک مقبوضه مسئله وحدت وجود و مسئله وحدت شهود است که جهانی از متفکرین و متاخرین اهل تصوف و اهل علم در آن سرگردان است و مسائل و مقاریر و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیش از آن در آن درون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق را برای خود گرفته و دیگر را تکفیر و تفصیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصه رساله یحیی یهاری است یعنی این مسئله از آن مسائل عقائد دینی ضروری نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس ازان مسائل فروع است که محنت عمل و اساس غفران بران موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
 در اصل کیفیت ربط حادث بقدم است و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در باره این ربط بران دلالت
 دارد همین قدرت پس است که این عالم تمامه حادث و مصنوع است و او تعالی بجهان صانع آن و قدیم است اما آنکه
 در بیان این هر دو صانع و مصنوع نوعی رابطه رعینت و علاقه اتحاد بهم متحقق است یا غیرت محض و مباهلت کلی است
 پس لسان شریع ازین ترجمه ساکت است و سلف امت و ائمه ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
 بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شایع می توان نمود لکن باینقدر
 استنباط اثبات و جوب با عقاید یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینی ضروری و عقاید اولیه لابد به معدود
 شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء است که بعضی ایشان را در آثار سیر و سلوک و عرفان مرتب
 ملک و ملکوت و انبیا و ارج لاهوت و ناسوت و وحدت وجود و کشف و کشف و بعضی دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
 اما از احدی از صحابه و تابعین و ائمه ایشان احسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه و صافییه و اسلامیه اولیاء
 کرام قدس الله اسرارهم که از باب صحو و افاقت و شیران بیشه استقامت بودند تکلم یکی ازین هر دو مسئله صراحتاً
 نرسیده مگر تلخیصاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محمدی الدین ابن عربی و ائمه ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیوع
 یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله بدون گشته و تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چند
 پیشتر از ان جامعه از بوالهوسان و پیروان که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
 آراسته و باطن ویران و نثرند صرفاً اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضح شریعت حق را
 که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته است از نظر انداخته شعائر ملت خفیه و مشاعر ملیه را
 از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نحو خداوند من جمیع ماکوهه الله و نمیدانند که ائمه دین مبین
 و ائمه اشیع متین کمال اعظم و جمال اتم است مرحومه محمدی است و فوز عظیم و نیل کریم سعادت سرمدی متعلق
 باوست بعضی اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشریع ظاهر او باطناً فمن ادا ان یکون سعیداً
 فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنى وظاهره بالتقوى ولینه النفس عن الهوى ولیکن مخلصاً فی
 اموره لولا کما یحب و یرضاه فاذا کان کذاک یفهم له من المعاد فی البانیة الصحیحة و الاسرار الحقیقة
 ماکما یعرف الا بالذوق البتة و توحید شهودی از جناب شیخ علام الدوله سمنانی اولاد از حضرت شیخ احمد سرمدی
 مجید الف ثانی ثانیاً تدوین یافته و آنکه بعضی در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس بر سببیکه در فن معقول مهارتی دارد و واضح است که آن خود چیزی نیست
 در نظر انصاف آن ادله عقلیه بخطابه غیر سدا تا بقطعیه چه رسد و خود عقل بصیست تا بدان حسن قبح اشیا و ثابت
 می تواند شد خصوصا در آنچه مصادم ظاهر شرع مظهر باشد و اصل این است که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعضی
 حال معتبرست نه قال خوض و فکر در بر این و حج کردن و دلایل رکیکه فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
 اضاعت عمر عزیز و تقویت وقت شریف در مالا یعنی ست مولانا جامی در حاشیه منهیه نقباء النصوص فرمود
 شخصی حکایت کرد که در اثنا تفکر و تعمق و تدبر در مسئله وحدت وجود خویش در ربود کتابی در نظرش داشتند
 بر حاشیه آن سطرهای چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوالت تعینات و فنا از رسوم و عادات
 میسر نشود و تصرف کردن در آن بنظر عقل محل خوف سوختن است اعاذنا الله و جمیع المسلمين من ذلك
 گفته و شیخ اوصد الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بجز حفظ مقالات ارباب توحید و تخمیل معانی آن
 گفتار کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است انتقی و با بکله خلاصه کلام وحدت
 وجود آنچه از مولفات شیخ اکبر رحم و قبعان ایشان متفحص شده است که اشیا بحد فیر یا و نقیر یا و قطیر یا چه چای
 و چه ذمه و چه کلیه و چه جزئی و چه چو اهر و چه اعراض بالبداهته مشتمل اند بر چیزی که بآن چیزی که از دیگر احکام
 و آثار مخصه در موقوف تحقق خود ممتاز است و تعبیر از آن چیز گاه با هیات و گاه بتعینات و گاه بوجو ذات خاصه میرسد
 و گفته ما را بعین الیقین حق الیقین که نهایت مرتبه کشف است معلوم شده که این همه اشیا چنانچه در وجو ذات خاصه خود را از
 هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت نشاء است نزاع وجود یعنی کون و حصول درین اشیا
 و سبب و ترتب احکام و آثار اینها همان امر است اشتراک دارند پس دست که باین تعینات متعین شده و باین
 تعینات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقه الحقائق و اول الاوائل و علمه العلل و ماهیه
 الماهیات و کلیه الجزئیات و ازل الازال و ابد الابد و ذات مطلقه الهی تعالی ثناء و این همه تعینات تعینات
 ظهور شیون و کمالات ذاتیه اوست این همه احکام و آثار مقتضیات همان شیون و کمالات بوده است بعضی صوفیه
 گفته اند ذات مقدس خود را بصورت مختلفه ظاهری فرماید و در هر صورت شیون و صفات خود را که در مرتبه تعین
 اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته است ظاهری نماید و پدید آید و آشکار و واضح می سازد و سر درین مسئله
 آنست که نمی خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و مقتضا و شریعت و وحدت و واحدیت می خواهد که حقا
 و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارد و غیر او محتاج نگردد دانسته

پیشیا را باعتبار تلبس تعینات و تقیدات و ترتب احکام و آثار متعین چنانکه بایکدیگر غیریت واقعی است با مرتبه
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری است و با قطع نظر از این تعینات چنانکه پیشیا را با مرتبه اطلاق
او تعالی عینیت محض است با هم نیز اتحاد صفت است و اما ذات مطلقه پس در مرتبه ظهور و تلبس تعینات عین
اشیا است چنانچه در مرتبه بطون و اطلاق غیر اینهاست و این است معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والصبر حق فساد دري من المكلف و قوله الحق المذره هو الحق المشبه و قوله سبحان الذي خلق
الاشياء وهو عينها و قوله فهو عين ما بطن وعين ما ظهر ما ظهر سواه غير ما ظهر من يطن عنه سواه
وهو المسمى بالاسم المسمى من اسماء المحدثات انتهى و شک نیست که ظاهر این اقوال موحد است
جدا و خلاف واضح شرع است رسماً و محلاً و لکن مراد شیخ رحم همان است که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکر
اجامی رحم فی شرح اللغات دلالت دارد بر آن قال فهو عين كل شيء فالظهور ما هو عين الاشياء و قد قالها
سبحانه و تعالی هو هو و الاشياء الاشياء انتهى و تصویر ظهور ذات مطلق درین نظام و ظهور او باین طریق
چنانکه برین طائفه مکشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رساله مذکور در مقدمه بحث پنجم
آن مراتب خمس کی لا تعین ذات است بحت است که تعبیر از آن لا بشرطی و اول الاوایل و مبدء الابدی می رود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقیدات و تعینات است و دوم مرتبه
تنزل او تعالی است علما بشان کلی جامع جمیع شیون المیه و کونیه و مسمی است بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبه تنزل او سبحانه است علماً بتفصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت حضرت
تفصیل و باطن و جو دو گونید چهارم مرتبه تنزل و نیست تعالی شان عیناً یعنی در مرتبه ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و موصول الکل و ظاهر وجود خوانند
مرتبه پنجم نزول است درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علی و این مرتبه مسمی است
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی است عیناً چنانکه مرتبه واحدیت تعین ثانی بود و علما و هر مرتبه از این
مراتب تفصیلی است که در جای خود در رساله مذکور و مسطور است و اما سلسله وحدت شود پس زبده آن طایفه پنجم
مکشوف مجد و الف ثانی رحم است آنست که اشمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم است اما
آن امر مشترک نه ذات بحت است و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات و هی سبحانه است و نه
نقص و شرارت و ذرات کائنات است و بس بیا نشانکه چنانکه صفات ثانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

و اگر آیه و کلام و تکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او سبحان
 امتیاز دارند و در حضرت علم وی همین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابله اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
 که معبر بجهل و عجز است و غیره در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسماء و صفات متقابله خود با
 و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج در میان آن اعدام که بجای مواد قابل اند و در میان
 این عکوس که مانند صور خاله در آمده اند در حضرت علم حقائق خلوطا چند در چند پیدا شده اند و قادر مختار چون خواست
 که خلوقی را موجود گرداند بر توی از ظاهر وجود خود بر خلوطی از ان خلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی
 که موطن وجود خارجی او باشد از شیونات متکثره خود متقید ساخته مظهر آثار خارجییه گردانید پس نزد جناب ایشان
 هم امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان خلوطهای ثانیه است و امور غیر مشترک که در آنهاست
 و مختص به هر یک از آنها همان پر توهای خاصه حضرت وجود است متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
 هر یک باشد و نقصان و شرارت اشیاء راجع بان اعدام است و ناشی است از آنها که بمنزله مواد حقائق خلوطه
 و خیریت و کمال آنها راجع بعکوس و ظلال صفات و وجود واجب است جل شانّه و بالاخر راجع است باو سبحانه
 و همه پیدا از دست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسي
 شاهد است بر آن پس نزد مجد درم موجود حقیقی بود و اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی ادراک وجود
 شرکت نه و بنوعی ویرادر واقع با کسی عینیت و اتحاد نه وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سایر صفات
 آنها بر توی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه وی سبحانه و تعالی است مثلاً علم کائنات بر توی است از
 علم وی تعالی و ظلی است که منعکس گشته است در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی است از قدرت وی
 سبحانه که منعکس گشته است در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی است از حضرت وجود وی
 سبحانه که در مراتب عدم که مقابل اوست منعکس گشته است اینقدر است که نزد جناب مجد دظل شی در حقیقت عین آن شی
 نیست بلکه محض شبح و مثال است کما صرح به فی مکاتیب الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگر چه وجود حقیقی بیش از یکی
 نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه همان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگر چه
 ظلال و عکوس است و صفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد بشمارند کما صرحوا بذلك فی کتبهم پس
 فرق در میان هر دو مذمب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی است تطبیق هر دو مقصود
 نمی شود و انتهی حضرت میزرا مظهر جانجا هم در تقریظ رساله مذکور نوشته اند که تعرض بمسئله تطبیق ضرورتی

نداشت که این توفیق بین المکشوفین اگر چه خالی از تکلف نیست لکن مقصود مصلحت عمدت و همی الاصلاح بین الفتنین
الاعظیتین با تنقیح کونیم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و میگوید سید یحیی بران
انکار کرد و در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی بسو طبع گشت و آن را
دفع الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذکور چند وسیع بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
و اگر فقیه که این تطبیق عجیب است بتوان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرح ساکت است راستاً از هر دو و آنچه
مسکوت عنه است در دین خوض و بران خوب نیست معذک چون بخواهی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقادوت ایشان گویا متنق علیه جمیع انام است و در هر جانب
عصایه از خلاصه است مرحومه مشتاقه و عظم رتبه این هر دو مسئله مشککه که بنا بر آن محض بر کشف است اما بخاریه
که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتقاد بآنها میروند کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تخریری یا تقریری از وی با اثر نبوده پس سعی از اهل احتیاط که منجمه آن یکی صاحب
رساله مذکوره است چنان تفسیر حبه اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر در دست بهم و صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض بمنشین او آنچه بروی واضح گردد
همانرا قمار خود سازد و اما قبل از آن بر اوج حسن ظن با ولی الله حق را دارا باین مسئلتین شناسد و اگر براه کمال
حسن طویت با حضرات مشایخ خود یکی ازین دو مسئله تثبیت شود باک نیست لکن باید که زبان طبع و تشبیح
بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقامه ای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته
نمایند زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاصه دید خود معذور اند نه مقلد ایشان و
این سخن اگر چه با احتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیه و مصون خود از انکار بر اکار بلیت عجیب و لماند شوکان
رحم در فتح ربانی بجمع خوار از تکفیه این عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از اسماعیل نظر در کلام او ظاهر شد که
که قول او محلی از ماین دارد و لفظه و قد طالحت الفتوحات و الغصون فایت صاللتا و یافیه هـ دخل
لا سیما عند هؤلاء الذین هم خلاصة النخلة من عباده عز وجل و کان یقول یهدنا الله صراط
الرسالة بزيادة علی اربعین سنة قلتم باجماع تا کسی مسلمان باقی نمیتوان ماند چرا او را کافر باید گردانید اما آنچه
نزد محمد رسول را ولی بنیاید سکوت صرف است از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها شمل مسئله تجدید امثال
و نحو آن که شرح تکلیف آن وارد نشده و رسول الله صلی الله علیه و آله است خود را بسوی آن دعوت نموده که سلامت اسلام

اهل السماء ثم يضع له القبول في الارض واذا البعض الله عز وجل عبدا قال صالك لا احسبه الا قال
 في البعض مثل ذلك رواه القشيري بسنده واصله في صحيح البخاري في باب الخلق واما محبت حلت
 شريف است که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
 موصوف است بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف است بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
 بر لسان علماء اراده است و مراد قوم محبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدریم نمی شود اللهم که آنکه حل بر اراده
 تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخص است از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند بایش
 رحمت است و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یکسان است
 لکن احوال و تفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة و انکسوا فی اصلاها من اللغۃ
 و الاشتقاق و اما اقوال مشایخ پس بعض گفته اند که محبت میل دائم است بقلب با هم و ایشان محبوب است بر شیخ
 و موافقت حبیب است در شهد و مخیب و محو محبت است بصفات او و اثبات محبوبات ذات او و موافقت بقلبت
 از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت است با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
 و معانقه طاعت است با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب است بر بدل از صفات محب مجنون بنی عام را
 در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت غفرتی و جعلتني حجة على المحبين گویم این بنام دلیل است
 بر آنکه محبت وی با لیلی مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه است او را پدرش بکه بر دوز و نزد ملامت او کرد و
 گفت دعا کن که هر لیلی از دل تو برود و وی این بیت بر خواند

یاری لا تشکینی حجابا ویرثم الله عبدا قال امینا

ولنعم ما قیل

دلیل عشق حقیقی است عشتهای حجاب بافتاب رسد شبنم از نظاره گل

چند گفته محبت افراط میل است بلا نیل و تشویشی است در قلوب که از محبوب بپشتند یافتنه است که در فواد

از مراد آید

اتانی هواها قبل ان اعرضا لعلی فسادت قلبا خالیا فتمکنا

ابوعلی در معنی حدیث حبیب الشقی لعلی و یصم گفته یعنی عن النیر خیرة و عن الحبوب مہیة و انشد ...

اذا ما یدالی تعاضطه فاصدر فی حال من لم یرد

یجی بن معاذ یسوی ابی یزید نوشت سکرک من کثرة ما شربت من کاس محبته ابو یزید در جواب
نکاشت خیرک شرب بحر السموات والارض وماروی بعد لسانه خارج و یقول هل من مزیل ^{الشد}

محبت لمن یقول ذکرک النبی
اموت اذا ذکرک ثم احیا
وهل انشی فاذ کما نسیت
ولو احسن ظنی ما حیت
فاحیا بالمنی واموت شوقا
فکما احیا علیک وکما اموت
شربت المحب کاسا بعد کاس
فما نقد الشراب کلا رویت

عبد اسد بن بهار ک گفته من اعطی شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشبة فهو غنی مع و گفته اند محبت
سکرست که صاحبش صاحبی نمی شود مگر بیدین محبوب و سگری که نزد شودش دست بهم میدهد و وصف نمی آید

فاسکو القوم دود کاس
مستی بیدار گردنیم شب
وکان سکوی من المدایر
مستی ساقی روز محشر باداد

ابو علی دقاق این بیت بسیار انشاد میکرد

لی سکر تان وللدنمان واحدة
نزد ذوالنون مذکره محبت کردن گفت کفو عن هذه المسئلة لا تتمعها النفوس فتدعیها انشأ یقول

الخوف اولی بالمسئ
والحبت یجمل بالتقی
اذا تالله والحزن
وبالتقی من الدلت

و باجمله بنای جمله احوال عالی بر محبت است همچنانکه بنا بر جمیع مقامات شریفه بر توبه است و از آنجست که محبت محض
موت است جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بطلالعه جمال پس اگر این میل بسوی
مطلالعه جمال صفات است محبت عام باشد و اگر میل روح بشاهده جمال ذات است محبت خاص بود در محبت عام
خدا ماصفا و مع ماکدر است و در محبت خاص لا یتقی ولا تذکر اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و
سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد اشارت ید معنی است و محبت را علامات است از آنجمله آنکه
در دل محبت رنیا و آنست نبود و کیف که در یکدل دو محبت جمع گردد علامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب
را درست دارد و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله

اذل لال لیلی فی هواها
واحتل الا صاغروا الکبارا

این بیت را ابو یزید در جواب
نکاشت خیرک شرب بحر السموات
والارض وماروی بعد لسانه خارج
و یقول هل من مزیل انشأ
عبد اسد بن بهار ک گفته من
اعطی شیئا من المحبة ولم یعط
مثله من الخشبة فهو غنی مع
و گفته اند محبت سکرست که
صاحبش صاحبی نمی شود مگر
بیدین محبوب و سگری که نزد
شودش دست بهم میدهد و وصف
نمی آید

دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود اولاد و اموال باشد بر خذر بود افنا اموالکم و اولادکم رفتند
دیگر آنکه بزرگتر محبوب مولع و مشغوف بود من احببت الله ذکره

و حلفتني يا سعد عن غيبي فتردني جئت فاذني من حل بيك يا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثناء آن ملاست خود بشود دیدن لذتگر و دو کاره نشود
اجل الملامه في هواك للدين

دیگر آنکه خلافت رضا محبوب نکند و در حمله او امر و نواهی فرمان او بردار نیاید که چون رویم راپرسیدند
محبت حبیب گفت الموافقة في جميع الاحوال هاین بیت نشا و کروسه

و لو قلت لي مت مت سمعها وطاعة و قلت لها اعي الموت اهلا ومرحبا

و باجملة باب محبت بسیار دراز و این از خیلی باریک است حصص آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چرسد
محبت محمود است و عشق مذموم و لهذا ازین لفظ و کتاب سنت استشام را نمی توان کرد و از این باب که بیست
متوسط که فطامه کتب این فن است شوق السکران من صجبه تد کاد الغرکان تمام در وی سخن بر احوال این مسئله
و از باب آن مبسط نموده آورده و خیلی لغز و پر مغرور باب خود واقع شده و از نظر در آن واضح میشود که جریان
جملة احکام تقضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحیر و المدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس پس اگر
این سلسله در میان نمی بود و وجود را بشود صورت نمی بست محبت است که دل را نمیدهد آرام و گرفته
کیست که آسودگی نخواهد چهارم شوق است قال تعالى من كان يريد لقاء الله فان اجل الله لایست
در او غیبه نبویه آمده اسأل الله النظر الى وجهك شوقا الى لقاءك و شوق عبارت است از احتیاج قلوب بسو
لقاء محبوب و شوق بر قدر محبت باشد دقایق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بقا و اشتیاق بکس
و اشتیاق بقا و زوال نگیرد

ما يرجع الطرف عنه عند دويته حتى يعود اليه الطرف مشتاقا

ولند گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که در آن درآمد مأمم شد اثری
و قراری از و دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است بار است

يا من شكي شوقه من طول فراقه اصبر لعناك تلقى من تحب خلا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطامه جوارح از شهوات است ابوعلی در تفسیر کریمه و حجلت اليك بالتضي

گفته سناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخواست و شخصی زیر عرش
استاده ست حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خدا دانده فرمود این معروف کرخی است در نشاء حب سبت
جز بقای من در افاقه نیاید و در روایتی این است که هذا معروف الکخی خرج من الدنيا مشتا قال الله
فاباح الله النظر اليه گویم از اینجا است که دیدار خدا در بشت افضل آلا در ست و گفته اند شوق اهل قریب است
از شوق مجربین و در شیعی است قول قائل

و ابرح ما يكون الشوق يوما اذا دنت الخيام من الخيام

ابو عثمان چیری گفته ان اجل الله لا تبت هذا تعزية للمشتاقين گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد و در حله
ترا از شد حساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه
محب نزد اقامه محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد است که از شدت شوق میخیزد و ما را رسیده که دو برادر
معانقه کردند یکی گفت و اشتوقا که دیگری گفت و اوجده ترجمان عوارض می نویسد شوق همان صفات با دراکل
لطافت و رحمت و احسان محبوب است و شوق همان ذات باقار و وصال و قربا و و این شوق از غایت عزت
چون کبریتا حمز قلیل الوجود است و چون عقدا مغرب عزیز الحصول صاحب دلی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم
و عبد الکرم یعنی مگر یک عبد الله بنی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت
خداست نه آن ارض و سما انتی گویم شک نیست که مرتبه طلب خدا اعلی و اعظم است از مرتبه طلب جنت کن
شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الى الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید اصیبت هر دو حالت است اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجه اول میکند و الله علم تجم حفظ قلوب مشایخ و ترک
خلات ایشان است ششم باب سماع و غناست هتقم بحث کرامات اولیا است و کلام مختصر برین مقاصد در حقیقه
و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه ششم رویا
قوم است و دلیل بران قوله تعالی است لهدم البشر فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشر
رویای حسنه است که خودش ببیند یا دیگری از بر او ببیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال هی
الرؤیا الحسنة یراها المؤمن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مراد
خواب دید و می راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات است و هر که در سخن
راستگو ترست وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه است یکی خواب غفلت دوم خواب عادت و آن غیر محمود است

زیر که معلول است بآنکه برادر مرگ است قال تعالی هو الذی یقفا کما باللیل و یعلم ما بصر حتم بالغیا و قال تعالی
 الله یتوفی الا نفوس حین موتها و التي لم یتم فی مقامها و در نوم اگر کدام چیزی بود و در خفت نوم می بود تا بر
 آورم نوم نینداختند و آنرا که در هر بلا می که با و رسید از خواب بیدار میم علیه السلام تا خفت فرج و در منام ندید
 و با بجه نوم ضد علم است و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته لا تاخذنہ سنة و لا نوم شبلی گوید بغسة
 فی الف سنة ففیحة و معذک نوم اهل مجاهدات صدقة الیت از طرف خدا و راحتی است از مشاق و جعلنا
 نومکم سباتا و در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت غسید روح او طوان عرش کند
 و سجده بر آرد گویند هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند
 احسن احوال العاصیان ینام ان لم یکن الوقت لیکر جلیه

ظالمی را خفت دیدم نیمه روز گفتم این فتنه است خوابش برده به
 شاه کرمانی عادت بخوابی گرفته بود باری خواب برو غلبه کرد خدا را در خواب دید از آن باز تکلف میکرد و خوابش

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التفتیح المناصا
 سحر شمره و صلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیداری است
 دو تمیز در مسئله نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر است که انسان در آن حالت عصیان نمی کند و دیگری گفت
 بیداری بهتر است که خدا را در آن حالت میشناسد استاذ گفت ترا که بفضل نوم قائلی موت بهتر از حیات است ترا که
 بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ است سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
 مرا گفتند حال ابن البارک چیست گفت هو یلی علی ربه کل یوم مرتین و با سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
 قائل بود بوعید ابد و گفتند ما فعل الله بک گفت الامر هاهنا سهل عما کننا فظنه و حسن شبیانی را دیدند و
 پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و ایش بکون من الکریم الا الکریم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند
 حاسبون نافذ ققوا ثم منوا فاحتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مست یا حبیب العجمی وی گفت هیما ت ذهبت العجوة و بقیت النعمة
 مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد و دیدن جنازه می گفت
 مرا بخشیدند سبحان العلی الذی لا یموت ابو سهل معلوکی را دیدند که بر حالت حسنه است پرسیدند ماجرا چیست و این
 حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و احاط را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تكتب بخطك غير شي يسرك في القيامة ان تراه

جنید ایسی اور خواب دید کہ عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نمیدم مردم آنند که
در مسجد شونیزه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت بخدمت بان مسجد رفتیم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاد
متفکر بوده اند چون مرادیند گفتند که ای خدایک حدیث الحنبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد
تکیه گاه سر بریز تفکر را دوست نیاچی گفته روزی خواهم شن چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایجل بالحق المرید ان یتن للعبید وهو یجد من موکلا صایرید ابن الجلاء گفته بدین در آمد و موافقه
بود بسوی قبر شریف رفته و گفتم من همان تو ام نمودم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نمیه خوردم و بید
شدم نیمه دیگر در دست من بود و دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید میفرماید زیارت بان خون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدار و عتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته تو ام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد و عتبه گفت دیا را سه طلاق دادم که در آن رجوع نیست تا آنکه ترا بدیم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دلیلی خنیزه تا بروی نماز کند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید ایوب
بگو قل لوانتم تمکون خزانة ربي اذا الامسکتم خشية الانفاق شی که مالک بن انار از دنیا رفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائل میگویی الا ان مالک بن دینار اصبح من سكان الجنة و شی که
داود طائی در گذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالامیر و نذ و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شی است که داود بمرد و جنت را بهتربین قدم روح او آراسته اند و ترکیه کر بن و بره بمرد و خواب دیدند که درگاه
از گور با حیاهای سفید و نور آمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور بنا بر قدم که ز ثیاب خود پوشیده اند
یوسف بن حسین اور خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت غصه پرسید ندیچه عمل گفت کافی خلط
جدا هرل قط او زاعی را در منام دیدند گفت ما را بیت ها همداد درجه ارفع من درجه العلم انتم در درجه
الحزن و دین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند کثرت نفقه تو بر بطریق که گفت
نه اجر نفقه عائد بار باب نفقه شد و لکن مرا به نیت من بخشیدند ستمیان نوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بک گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر خانی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و ابویایمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شی مضر ترا از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی درباره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بر بود رفته دیدم که در آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم یا ابن الموفق الخشی الفقد
وانا ذلک چون وقت غلش شد مردی کینه آورد و پنج هزار دینار در آن بود و گفت خذها الیک یا ضعیف الملقین
ابوبکر کتانی گوید در تمام جوانی دیدم که خوشتر و تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میانی گفت در هر دل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بنایت وحشت ناک گفتم تو که گفت خنده ام گفتم کجا میانی گفت در هر دل فرخ
مرح بیدار شدم و عهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت ناشنی
حتی ایست فلما رأی یاسی تغل فی برحمته ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای اباعثمان بتر
خدا را در فقر اگر چه بقدر یک سمسره باشد ابو سعید خراسانی میگوید ای یاسی در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت ازین نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می ترسم و این قسم منامات حسنه بسیار است که در باره اهل سلوک و اهل علم قدما و محدثا صلوا
وقت واقفیه عصر دیده اند ششم احوال خیر ایشانشان است نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنا بر بذل میج خوشنود باشند و رجوع بسوی مولی برایشان گران نمی باشد قشیری پسند خود
از انس مرفوعاً آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت وسکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض تقول علیک السلام تفارقنی و افارکک الی یوم القیامة

کوس رحلت بکوفت دست اجل	ای دو چشمم و دل سر بکنید
ای کف دست ساعد و بازو	همه تو دایم یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی	من نکردم شما حذر بکنید

و در حدیث انس است که دخل النبی صلی الله علیه و آله علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدک قال ارجو الله یا رسول
الله وانی اخاف ذنوبی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموضع الا عطاء الله
ما یرجو و امنه مما یخاف رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده و حسن
جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قبل موته بثلاثة ايام یقول لا یوقن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه
و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً لحققة المؤمن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان و حسن بریده قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله المؤمن یموت بعرق الحبیب رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و باجماع احوال سالکان در حال زنی مختلف است
بر بعض میبست غالب بود و بر بعض رجاء و بعض را در ریاضات چیزی کشف کرد که موجب سکون و جمیل ثقت شد ابو محمد

جریری گفته نزد تنوع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد و گفت یا ابا القاسم گفت و من اولی منی بذلك
وهوذا نظوی صحیفتی و ابو محمد هر وی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج

وجهاک المامول محتاجنا یوم یاتی الناس بالکیم

و محمد بن قصار وصیت کرد که در حال موت او را میان زنان نگذارند بشرحانی را در احتضار گفتند مگر حیات دوت
داری گفت قدوم بر خدا عز و جل شد نیست حسن بن علی علیها سلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگری گفت
اقدام علی سید لمراده بلال ایچون مرگ حاضر شد زنش گفت و احزنانه وی گفت بل و اطربا خدا نقلی که
عبدالرحمن بن مبارک نزد وفات چشم بکشد و خندید و گفت مثل هذا فیلعل العالمون یرکحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید از یرجال پرسیدند گفتند چرا خندیدم از آنچه خند میگردم قرائتش نزد یکشنبه
و سرعت قدوم بر آنچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خرا از نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیت روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر نمشاد و نیوری درآمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جانی لطیفه است
که انسان در اینجا بمیرد جانی را نشان دادند که اینجا چشمه آب بود و وضو بر آورد و نماز کرد و اینجا رفته پادراز ساخت
و بمردمشاد در نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افینیت کلی بکلاک هذا اجر اهل
یحبک ابو محمد و بی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شی قد عرفناه و به نفی یحیی اصطخری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بمرد ابو علی روز باری نزد مرگ چشم بکشد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت و هذه الجنان قد زینت و هذا
قال یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم تزد هابیه گفت که اول ظاهر و الثاني فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو العسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجده کرد که بمرد

لا ذلت انزل من و داد و دهنک تتخیر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد تنوع او را گفتند لا اله الا الله بگوید گفت ایس الیه احوذ ابو بکر زقاق سجده می گفت الی الله تعالی
هاهنا آفتاب ندید که بمرد ابو علی روز باری گفت جبرانی را و بادید دیدم گفت اما یکشنبه ان شغفنه بجهه
حق علی پستردیدم که می میرد گفت لا اله الا الله بگو و ... انشا کرد

ایمان لیس لی عنه	وان عذبتی بید
ویامن نال من قلبی	منالاماله حدی
جنید گفتند کلمه بگو گفت	مانسیته فاذکره وانشد
حاضر فی القلب بحیره	لست انساه فاذکره
فهو مولای و معتق	ونصیبی منه اوفره

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه است که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم و این دلیل است بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسندست و درین باب سنت حدیث عباد بن اقصاست مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله حرم الله عليه النار رواه مسلم و در حدیث معاوی بن جبل است قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد و این هر دو حدیث اخیر اگر چه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت حیات بالاولی بود و در حدیث یابر آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبان قال رجل یا رسول الله ما الموجبان قال من جئت لیشرک بالله شیئاً دخل النار و من مات لا یشرک بالله شیئاً دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود و نوبت ماتمت
اگر نیک روزی بود و حاتم

رب انت ولی فی الدنیا و الآخرة توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

فصل در تحسینات صوفیه

و آن چند چیز است و مراد باستحسان استجاب امری و اختیار نوعی است که مقصود آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و بر مانی لازم از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند لباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظرایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید بطلوع محبت مقصود است و نظیر آن مسائل اجتهادیه فقه و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم است مهمل در بدعت بودن این اشیا اشکی و شبهتی نیست امام شافعی گفته هر که استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرموده نسبت صوفیه غنیمت کبری است و رسوم ایشان هیچ نمی ارزند

گویم از اینجاست که نقشبندیه میان جمله خانواده با ازین رسوم بمراحل دورند و این دلیل است بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با جمله جمله رسوم موضوعه متصفوه یکی الباس خرقة است و تغییر لباس محمود که در بابیت تصرف در احوال
مردان آنرا بکار برند و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالده که وقتی جاسه چند بحضرت رسالت آوردند
در آن میان گلیبی بود و فرمود من ترون اکسوهذه بگمان خاموش ماندند فرمود ای تو بی نام خالدا چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ایلی هذا و اخلفی و فرمود دهان سنده و سنده زبان جسته نیکو را گویند و تمسک
باین روایت در تصحیح الباس خرقة بر وضعی و هیأتی که رسم متصفوه است بعد است و رنه خطاب یا ایها المزعج یا ایها الملعون
دلیل باشد بر لباس خدا خرقة را بر رسول خدا صلعم و همچنین تجشیدن حله سیر اعلی مرتضی و لکن این هذامن ذاک
و تقریری که ترجمان عوارفتان برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بناء آن از سنت نبود هر چه
بر آن متفرع کنند و در آن تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم تمسک با تبعاع بجوی
نیز در خرقة راد و قسم گفته اند یکی خرقة ارادت دیگر خرقة تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنین است و آن چنان
و نزد ما هر دو از شایع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین ملت و سلاطین اسلام و امست اندامکار الباس خرقة
حسن بهری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصفوه در اثبات آن کوشش و کوشش تمام دارند و بعضی علماء متاخرین
که میان غث و رقیق فرق نمیکند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقة ملون فرعی از اصل این مسئله است و استدلال بر آن بحديث خیر شیا بکھ البیض اجنبی است از مقام
و تفریع الوان خرقة بر آن از سیاه و جز آن بناء فاسد بر فاسد است اگر چه جمعی از متصفوه در اسباب اختیارش بتکلف مجوه
پیدا کرده اند و بهار تنها ساخته مستحسن و مبنای خانقاه است و این بنا و اختصاص آن بجل سکونت و اجتماع متصفوه
رسمی محدث است که سنت صحیح از آن خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفة که مسکن فقر اصحاب بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی نبود وی در آنجا اقامت کردی و اگر کسی بهرینه رسید و آشنائی
نداشتی که نزد او فرو آید بصفة نزول نمودی طلوع گفته و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفة
با خانقاه و اهل صفة با متصفوه امری مشکل است زیرا که صفة جای بود در مسجد نبوی که فقر اصحابه در آنجا می بودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصد از آن صفة مقصد خانقاه بود معذک چون خانقاه عبارت از جای است که آنرا از برای
تفریح بزرگوار و خلوت از خلق بنا می سازند و ثوابی و اجری خاص بر آن مرتب نمیکند و از قبیل عبادات است نه عبادت
در اختیار آن قباحتی نمی نماید و لهذا در مصلح الهدایه گفته بنا و خانقاه بصفاتی که اصل وضع اوست زینتی از زینتها

الصف الاول بقاؤه من حيث المحاصرة من الله فالله في جميع ولكن اللغة لا تقتضي هذه التسمية
 الى الصف ثمان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينه مراد قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
 وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو لكل ووقع له واستقصا جميعا
 عن المقصود من الايجاز اتقي گویم در اول این کتاب بعض کلام برین مرام گذشته بر چه تو می و هیچ حاجت
 احاده یا زیاده بران درین موضع نیست و جمعی که انکار برین طائفة علی الاطلاق کرده اند خطی اند و اجتهاد از کبر
 درین کار اسم و رسم راه خل نیست حالت دل و علامت اسلام و تحلی ایمان در ظاهر و تزین با حسان در باطن
 کفایت است او تعالی صورت نمی بیند سیرت می خواهد و هر چه از نقص و جرح برین طائفة دارد کرده اند انحاء
 مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده است و ابلیس لعین شیطان رحیم که چون خون در گما در انسان
 روان است هیچ طائفة را از علماء و قراء و حفاظ و فقهاء و شعراء و ساکنان از کار خود بیکار نگذاشته و مانده است
 بگمانان را به نوعی از کید و عداوت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته تصور بچاره صوفیه نیست
 که همه ملاست بر ایشان است شریک همه بگمانان را بدنام ساخته این نه انصاف است که طریقه خاص است که شوند
 و طریقی را که بدان خوشتر بنسبند و صف نمایند و می کنند تا کی ملاست مژده اشکبار من به یکبار هم نصیحت چشم
 سیاه خویش به امام محیث ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تبلیس ابلیس نه تنها به بیان زلات این قوم پرداخته
 و خرابات ایشان را در هر باب از طریقه ایشان نشان داده بلکه از جزو طوائف اسلام حکایات و روایات تبلیغات
 و تدلیسات نوشته و سراپرده غرور و کید و فن و ریاء سمعه و فن بگمانان را از میان برداشته فاعلموا
 منه یا اولی اکابر ایدیم بر آنکه سید المرسلین و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذ است بر جمیع عالمین بر جواح
 کلم خود هیچکی را بنزد دگر و دگره سعادت و برکت پژوه نه نموده یکی علماء حدیث دیگر اولیاء امت و در تائید عصای
 اولی جاده صحت اسلام و قوت ایمان و ظهور برانام سپرده و در میج جماعه اخیری که اصحاب احسان اند از اسلام
 ظاهرا و ایمان کامل بهره کافی و وفای دارند حکایت احوال باطن و قرب و علو ایشان نزد خدا تعالی افزوده و این
 تفسیر تشریح و توضیح بخواند رب العزت تعالی شانه و سطح بر نه فرموده ان الله تبارک و تعالی قال من جادی
 لی و لیا فقد اذنته بالحبیب و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی مما اقرضت علیه و ما یزال عبدی
 یتقرب الی بالنفیل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و یدیه
 الی الی یطش بها و رجله الذی یمشی بها و لئن سألنی لاحیط به و لئن استعاذنی لاعمین نه و ما توددت

عن شیخ انا فاعله قد ردی عن نفس المؤمن بكرة الموت واكره مساءته ولا بد له منه این حدیث شریف
 قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المؤمنین عصایه حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناشر سنن مصطفوی است قدس سره
 و افاض علی العالمین احسانه و بره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی است باجمع اولین و آخرین ائمه ملت و سلف
 و خلف است از روایت امام اهل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابوهریره رضی الله عنه آورده و علامه
 ربانی سبیل قطری بانی شیخ الاسلام و المسلمین و ارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الاجزیه
 و ذکره باخی و التهامی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسط کرده و مجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
 فرموده پس ازینجا قیاس عظمت و جلالت این کلام بیمنت نظام و علو و سمو و شرف و اعلی این حدیث را بایستقام باید کرد و پیش
 از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من عادی لی و لیا قد اشتغل علی فائیل کثیرة النفع جلیلة القدر
 لمن فهم الحق فهمها و قد برها کما ينبغي احببت ان افرد هذا الحدیث المجلیل بمؤلف مستقل اشر من فائیل
 ما تبلغ الیه الطاقة و یصل الیه الفهم و ما احق ان یفرد بالتالیف فانه قد اشتغل علی کلمات کلها
 ددر الواحد منها تختمها من القوائد ما استغف علی البعض منه و کیف لا یكون كذلك و قد حکاه عن الرب
 سبحانه من اوقی جوامع الکلم و من هو افصح من نطق بالضاد و خیر العالم باسره و اجل خلق الله و سید
 ولد ادم صلی الله علیه و آله و سلم و لم یستوف شرح الحدیث و رحمهم الله تعالی ما یستحقه هذا الحدیث
 من الشرح فان ابن حجر رحم لم یشرحه فی فتح الباری الا بثلاث و رقی مع ان شرحه اکمل شروح الباری
 و اکثرها تحقیقا و احسنها نفعا و لا حاجة فی الکلام علی رجال اسنادة فقد اجمع اهل هذا الشأن ان احادیث
 الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقہ المتأقی بالقبول المجمع علی ثبوت و عند هذه الاجماع
 تندفع کل شبهة و یزول کل تشکیک و قد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شیء مما فیها و ردوه
 ابلاغ رد و بینوا صحته اتمل بیان فالکلام علی اسنادة بعد هذه الاياتی بفائیل یعتقد بها فکل رواة قد
 جاء و لا نظیر و ارتفع عنهم القیل و القال و صادر و اکبر من ان یتکلم فیهم بکلام او یتناووا و یطعن طاعن او
 یؤهین مؤهین انتهى و این عبارت منمنی است از مزید اشارت و مفید التوا بشارت است از برای اصحاب برودت
 و حرارت و جلالت و حرارت و مقصود ما در شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تعبیر بشارت است
 زیرا که کتاب تحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خوا مان تفصیل را این اجمال خواله بشرح مستوفی شوکانی رحم می کند
 ع و لا ارض من کتاب الکرام نصیب

و علی ایچکه این حدیث از احادیث ائمه قدسیه است بحتم که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلاد اسطه از حضرت رب العزت
 کرده باشد یا بواسطه فرشته کرانی گفته الواح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
 آن از جبریل علیه السلام عن مدعو و جل کرده در صحاح گفته ولی ضد عدوست انتهى یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
 دشمن است پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عداوت
 بغض و بعد است در فتح الباری گفته المراد بولی الله العالم بالله تعالی الملی اطلب علی طاعته المخلص فی عبادته
 انتهى و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب است و آیات قرآنی بر آن دلالت دارد بقوله تعالی الا ان
 اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون الذین امنوا و کافوا یتقون لهم البشر فی الحیاة الدنیا و الاخرة
 لا تبدل لکلمات الله ذلک هو القول العظیم و قوله عز وجل الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
 الی النور و قوله سبحانه انما ولیکم الله و رسولہ و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم لا یؤثروا
 و من یتولی الله و رسولہ و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من الایات پس اولیاء الله
 عبارت است از مخلص عباد که قائم اند بوظایف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیاءند و افضل انبیاء
 و افضل رسل اولوا العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر است علیه الصلوة و السلام و بروحمی خدا
 این آیت فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع و
 صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و پیود و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند که ما احباب خدایم حق تعالی
 در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
 امام تقی الدین ابن جمیع گفته اولیاء بر دو طبقه اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمن مقصدین و در چند موضع از قرآن
 ذکر ایشان آمده پسر و ذکر منافض میان اولیاء مؤمنین کرده بلکه تفاضل او در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابو هریره
 مرفوع آمده المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
 آیات است و اولیاء است غیر محصوم اند آنچه بر سایر عباد جایز است برایشان نیز رواست ایقدر است که بنا بر رفعت
 رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخزن ایشان از ولایت نمی گردد
 چنانکه مجتهد و خطای اجتہادی باجور است و او تعالی خطا و نسیان ازین امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث است و حق تعالی
 فرموده دنیا لا فوخذ فان نسینا او اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات قل فعلت فرمود
 و حدیث در معنی اخطا و النسیان بابر کثرت طرق از قسم حسن بغیر است پس واجب بر ولی عدم اعتقاد که است

خودست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان نبود و آنچه واجبست بروی عرض افعال اقبال
خودست بر کتاب و سنت اگر موافقست حق و صدق و کرامتست از طرف خدا و اگر مخالفست بداند
که وی مخدوع و محکوم بهست و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و انکار کند بر اولیاء و مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفته قد کان فی اکاهم قلب مکمل
محدوث فان یکن فی امتی احد فعمی عن حق و این حدیث در صحیحینست و حدیث فرست مؤید اوست و تردید
آنرا حسن گفته و معنای صاحب به مشورت میکرد و نزد احتیاج بکتاب سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقبال
اولیاء و در باره اقتداء بکتاب سنت بسیارست پاره ازان درین کتاب در مطاوی فحای بذیل تراجم صوفیه و
جز آن مذکورست و هر که چنین نیست اوی نیست کرامات او خارج از شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدعت هم ظاهر میگردد و جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند بول در صورت آبست
اما آب پاکست و بول ناپاک هر که تسکوت بخاست مرتب در قاذورات قاعد در مزابل جالس بردمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این ظن باطل و تخیل محتملست و از مخون قلم تکلیف مرتفع وی نه ولی خداست
و نه عدو و آنکه مکاشفه که از محدث و ذوق فرست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این تجدید
چیز نیست که او تعالی در زل خالص مومنین می اندازد و او بیروم القاد آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن را
باب کمانتست و نه از وادی نجاست و نه از صحرائی ملقفت شیطان و صحابه را خطا و فریب بود از طاعت و تقرب لهذا
بترین قرون گردیدند و یک میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف تلاعی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا الصحابه
فوالذي نفسي بيده لو انفق احدكم مثل احد ذهب ما بالغ حد احد هم ولا ضیغه و این خالد کسیست که نه
تبع او بر گردن مشرکان شکست و حاکم هر قل مد که گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و عتد
خود در راه خدا جسد کرد پس بغیر او ازین نه عاتفت که تطهیر قلم از تاوش بزرگ آنها میشاید چه رسد و از اینجا معلوم شد
که افضل اولیاء و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید و او را ولی گویند وی ولی نبود مگر در میکه اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مقتدی باقوال و افعال وی
صلی الله علیه و آله باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که حجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بقرائض او تا رک باشد از برای مناهی نرا باشد در طلب علو و در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بلاذ دنیا و تکار آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت کتاب اموال و عروض نبود اگر قلبی باو بود

صبر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید و روح و ذم و فقر و غنا و ظهور و خول در نظر او یکسان باشد و بخصال و لایستی که بدان حق سبحانه بروی منت کرده محجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید خاضع حسن الاخلاق کریم الصفت عظیم الحکم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و مذنب عباد بسوی آن نودیده پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات تشتمل آید و وی ولی اکبر خداست هر مومن را میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعض این خصال است و بر شطری ازین خلال شتمل است او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در سوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدرت و اصعب این خصال ایمان بقدرت و چون بوجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از تشغل دل بخیرو شر مقدیر منزل من السد فارغ گردد و اولیا و خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر و ولایت او عظیم الشان که بقدرت و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر است و از لازم ایمان قوی است عمل بسوی و تمجید بخدا و محبت عز و جل و محبت رسول او صلعم و چنانکه بعد از تقرب بفرانض و اجتناب مناهای و فعل نوافل و استکثار ذکر عز و جل بیفزاید بها بقدر او را محبت خدا افزون شود و کل و دق و جل ابواب خیر بروی مفتوح گردد و ظهور کرامات و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر بود که آنرا از ادعاه اجابیه و اذا سألته اعطاه و هر که قطع مسافات بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از آن عاجز است از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیس میگردد از وی مصیب نیست بلکه غالب و واضح است چه هر که حجاب المحو بود بروی موال قطع طریق و دور از در خطه یسیره و وصول با مکتب بعیده که در شهر بآن نمی توان رسید از خدا متمتع نیست و او تعالی قادر قوی است ما شاء کان و ما لم يشأ لم یکن و در اجابت حق سبحانه و دعوت چنین اعی را از اولیا خود در هیچ مطلب اشباه آن کدام بعیدست و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر **و لهما د امثال الرجال تفاوتان من الناس حتی حد الف بواحد** بل هذا الذي بفضل الله تعالى عليه بهذه التقضات لا يساويه الا الف ولا الا الف

فما لك والتردد حول نجد وقد غصت قهامة بالرجال

وهرکه در مثل حلیه ای تعمیر و صفوة الصفوة ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربك
مختورا و کما للصحابه رضي الله عنهم من الکرامات التي يصعب حصرها و اولی الامر بک منی الا اجابة دعاء

کثیر منهم و گذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهره خواهد از
 جلیل امور و حقیر آن و کبیر و ضعیف اشیا، دعای تواند کرد در کتب حدیث و سیرازین باب کثیر طیب است و همچنین در امم
 انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد و جمع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم نسوی باسقول گشته و تورات و انجیل
 و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که بخله آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او سحانه بر عباد خود و هر چه میخواهد
 تفضل میفرماید و الفضل بنیده من شاء اعطاه و من شاء سته و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
 اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و مجرد استبعاد با آنکه خداوند فیاض بعضی عباد خود را امری عظیم
 بخش و آنچه توای غیر او از آن منح جلیله و تفضل است جز بایه تعاضد میکنند بوی ارزانی دارد و ابی تقسیم با فصاحت
 نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش حیاتی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال ملا
 اموال و منازلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انکار داشته و ذهن او از تصور آن تنگی
 نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه جمول او بر جبن خالص قاصر است از اقل قلیل
 آن و عاجز است از ملا بست احقر حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جو داجو او موجود و وساحت او بسیاری
 از آنچه نفوس غیر موهوبه بکم بعشر معشار آن وساحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات مدعیان
 کذب و راقین و مجرّف مجاز فین است برین قیاس هر که حفظ او از معارف علمیه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
 متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منج و مواهب الهی که با کابر علماء این است از توسع در معارف و دستکار از
 علوم مختلفه بخشیده و فهم آن کماینبی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد مصاد
 آن ارزانی داشته استبعاد میکنند و غریب می فهمی حال آنکه مواهب الهی را بعباد وی هیچ موضع استبعاد و تنجیب
 نمی بینی که بر بعضی بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود بر چیده میان حق و خلق واسطه ساخته
 و بر بعضی آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
 و هم العادلیم و السواد الاعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المتمدن بود چنانکه ملک مصر
 شام و حرمین و غیره را بملوک چراگسه داد و اینها عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زبانی
 ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلاوون که مالیک تراک اند پادشاهی کردند و
 بنی بویه را که اولاد ستماک مالک اسلامیه بودند پسر خلفاء عباسیه و سایر عباد و در اقطار رارض حکمران کردند
 و بکذا طوائف روسا را که امروز زمام حکومت بعضی اقطار مهند در دست تصرف ایشان است نظر کن که بایند

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسیدند

و میگفت جعکم و تشاکم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره است

ومنزل السفيه من الفقيه

کنزلة الفقيه من السفيه

فما اهل في حق هذا وهذا فيه اذهب منه فيه

ابن هبیره در ایضاً گفته که معنی حادی لی ولایا آنست که عاده از من اجل ولایت ابن حجر گفته و هو المعتقد و خاصیت در اموال و دماء خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او استثنی است ازین حکم و بر خصم و بر حاکم که تابع شرع اند در ان اثبی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حق بر وی نیست و دعوی او بر او باطل است داخل باشد زیر قوه من حادی لی ولایا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرست با ولی پس حق حرب باشد از طرف خدا و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فصل اجتهاد نمود و اولویت حکم داشت از دست این قضا معادات ولی نبود حدیث و جعل بعضی که ان یكون الحق من جهة من بعضی عذر خواه اوست و حدیث یک اجر بر خطا و مجتهد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت است احدی را از اولیاء و غیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بپس از وجه تسمیه و اگر مراد بدان حکم حاکم است پس این حکم گاهی است و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیان فرموده پس یعنی اول احدی را از ان خروج تسمیه و هر که از ان خارج شود وی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی است بسوی خدا جز کتاب و سنت وی کاذبست مرد بسیار در تنقیح غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی نموده و ما اقبله هذا الخلط و اشد عاقبت و اعظم خطر و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه است نیز واقع می شود و آن فرقی در میان اراده کونیه و اراده دینیه و در میان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء کونی و قضاء دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی و تحریم دینی و در میان حقیقت کونیه و حقیقت دینیه و الفرق بین هذه الامور واضح و ان اشتباه علی طائفة من اهل العلم فخطوا و خلطوا و بیان ذلك فی نظر الولی و اوجه و این است خیر اعم است بنقل کتاب و صحابه بنص سنت خیر قرون این است اندر جز انیاء و ملائکه احدی برایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه از اولیاء و صفوة اتقیا نبود خود را برای خدا و اولیاء و اتقیا و بر ربه و اصفا نباشد و حق تعالی در قرآن اخبار برضای خود از اهل بیعت رضوان فرموده و همهم بالصحابه اذ ذلک و از آنحضرت صلعم نبوت متواتر بجهت سیدیه که فرمود

ان الله سبحانه اطعم على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و از برای جماعتی از صحابه
 شهادت بخت داده پس صدق قوله من عادى لي وليا برایشان صدق اولی است و حدیثی که اول ایشان است
 بغضای خطاب از ایشان است و شاست طائفه رفته اند ما هم الله تعالی در امر طعن و لعن و تلمیذ و شتم
 و تلم صحابه دیدنی است که در باره این رؤس اولیاء و رؤسای تقیاء و قدوة مسلمین و أسوة مومنین و خیر عباد الله
 چه کار میکنند و انظر الى اي مبلغ بلغ الشيطان الرجيم هو كذا المخرئين علي هذا الاثر المصنف
 المحترمة المكفة در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفته و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
 ضاله مبنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادى لي وليا بعده نوشته که منجمله اولیاء الله و اگر داخل
 زیر این قول علماء عالمین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکنوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
 بر ایشان و منع عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حق و قیام بامر معروف و نهی منکر تبت
 عظیمه و منزلت شریفه است و لهذا آمده که ایشان ورثه پیغمبر اند و حق تعالی در باره ایشان گفته یرفع الله الذین
 امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و این رفعت بآنکه درجات است امین دلالت و ارفع تمام میکند بآنکه
 منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان است که جز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشان را
 با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و شهادت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان یشاق قیسمین
 شرع از برای عباد ستانده گویا امنا و ایند بر شریعت وی و باین حیثیت بچو واسطه اند میان خدا و بندگان و تقابل
 و مختص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة بعلیه و در تبة جمیلة لا تعداد لها منزلة و لا تساویها منزلة بر هر مسلم
 حق است که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عرف الله و الرسول و قائم مقام رسل در تعریف شرائع
 و شعائر از برای عباد داند چه بر طریق سویه و منج قویم اند و مستقیم بوده اند بکتاب و سنت و مهدی اند بهدی حمیری
 و موثر اند قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقیید عاطل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و مرتبت
 رحمانیه هر که اینچنین علماء را دشمن دارد و بغض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیاء خدا و
 متعرض غصب خطه آله است و معلوم است که انقلع بعلاء این امت فوق هر انتفاع است و خیری که از ایشان
 بغیر ایشان و اصل میگردد فوق هر خیر است و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آراء مضله از دین
 و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جالین و ذاب از ملت حق
 سید المرسلین در هر جمیل و حقیر و فقیر و قطمیر و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه کند و به بر رسول صلعم و ارشاد نبوی اتبع و تمسک بسنت صحیح و مرفوعه نبویه و بیان زلات و زلیغ و عناد
 فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین مقتضا
 لغت عربیه است که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام و مسائل است نزد اختلاف بسنت
 و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کرمیه اطاعت همین علمایند و معلوم است که
 اطاعت امراء وقتی است که امر مقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
 معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماء است پس طاعت امر استوقت شد بر بیان علماء و تا علماء نگویند
 که این معروف است و این منکر و این طاعت است و این معصیت فرمانبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
 اجماع کرده اند بر آنکه هر که اسنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
 و این عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق است بدلیل قطر الو
 گفته این اجاعات مقتضی اخراج مستصحب مقدم رای بر کتاب و سنت اخراج مقلد اعلمی از مرء علماء است و امیر
 اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الی رای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بنصوص فتوی نمی دادند
 بلکه گاهی با وجود نص از فتیای تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله را با هم یقول قرین فهمش
 اثم و بغی بغیر حق و شرک با الله ساخته وایتقد زجر از برای ناصب نفس خود بقنیا و قضا کافی است و این اصول
 عام است از اسماء و صفات و افعال و دین شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید مشوم و ذم رای دامن دراز دارد
 این موضع را در قطر الولی باید دید و تلخیص صد حاصل باید کرد و الحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة
 و التابعین و من بعدهم فی المنع من العمل بالرای و من تقلید الرجال فی دین الله کثیر جدل و کثرت
 که مؤلف مقرر کبیر و لیس للعامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم و اهل الجهل و یميزون بها بین مناذهم
 شوکانی درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام شغال بدرین پیش آمده کرده و ابیات بعض قصاید
 خود که جاری درین مضار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان است که جز در مولف مستقل نمیگنجد و کیقتید و حد
 شدید مقلد تا الان مستمر است والله نا صرح بینه و رافع اعلام شریعت و کاتب من ام اهلها و ارام الحاکماته
 لها یکید و مکرو و لا یحیی المکر السیئ الا باهلها یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخادعون الا انفسهم
 و ما یشعرون و مکروا و مکرا الله و الله خیر الماکرین یا ایها الناس انما بغی کر علی انفسکم الذین قال لهم
 الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم یما و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله

و فضل الهی بر ایشانست و ما صدق بده الموعود التي وعد الله بها عباده المؤمنين و این حصولها و ظهور وقوعها
در صدق الوعد الهی مانند ما قام قائم فی معارضة المحققین الا وکیه الله علی منخره وفاق به مکره و عاد علی نفسه خداوند
و احاط به بغیه و کم قدر اینها من هذا و سمعنا فی عصرنا و معنا و فینا و كانت العاقبة للمتقين کما وعد رب العالمین الحمد
لله گوئیم نظیر این معاللات بحکم ما الشبه الیللة بالبأساء یا خود و در خود نیز مشاهده نموده میشود و هنوز آتش
این هنگامه از طرف قلعه و ابناء دنیا که عبید و هم و دنیا را ندگرم است و چنان بنیاید که تا دم مرگ همچنین آفرخته اند
لکن بحمد تعالی ما را از خرفش را این گاه و تازان چنانکه تا حال آسیمی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارجمند
صفت اوست و آیات متقدمه یکی از موعود صادق و رسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل
بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و سعادات اعداء الله و مکاتبت
اهل دنیا بر خودشان متقلب و محیط و عاند گردد و چنانکه از طرف ایشان درین باب مسایس میرود رحمت از روی
بنده عاجز خود را از هر سوی در میگیرد کلا حصی ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسك
ممنون شوم ز هر که بمن کج کند گاه
تیر کج است آیت رحمت نشانه را
لفظی صفت قوله ولی است و نصب لی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائده جلیله است و آن اشارت بآنکه ولی
مختص با وجهان است نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف است و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
تشریف عظیم ولی و رفع بلوغ شان اوست ابن مسیر گفته و یستفاد من هذا الحديث تقدیم الاصل علی
الاتیارات یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که عارف
این صفت است عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او بجهان عذر خواه اوست و در استحقاق حقوق
بالله بر عداوت و لهذا بطریق تنبیه و اندازار شاد کرد و فقد اذنته بالحرب یعنی علی ما صنع مع ولی و در
حدیث عایشه زید احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم در حلیه و بیهقی در تہذیب لفظ من اذنی لی و لیا و در روایت
دیگر بلفظ من اذی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه است و وی منکر الحدیث است لکن طبرانی از رجال
آن از طریق یعقوب از حماد از عروه کرده و معنی فقد اذنته بد و فتح معجمه اعلمه است در صحاح گفته اند تکبیر الله
و الاذن الحاجب و تاذن الامیر فی الناس ای ناد می فهمیم کیون فی التمد و الذی ای تقدم و اعلم و اذن و تاذن
بیک معنی است قال تعالی و اذ تاذن ربك ای اعلم انتی پس در آذنته نوعی از معنی تهدید است از برای معادی علی
و نهی است از تقدم بر معادات او زیرا که مقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولی است و او را اعلامت

باین معنی و معنی مقصور علم است قال تعالی فاذا فی الحرب من الله ورسوله آتی اعلوا و هم معنی تسلع آید یقال
اذن به اذا الاستمع شاع گفته

ان یسمعوا ریه طار و اها فحنا
عنی و ما سمعوا من صالح د فحنا
صم اذا سمعوا خیرا و صفت به
وان ذکرک بشیر عند هم اذ فحنا

و منه ما اذن الله لشيء كما ذنه لشيء يتغنى بالقرآن آتی استمع و اذن معنی اعلام است و از دست اذن صلوة
یعنی با انگ زدن برای آگاه کردن و در روایتی بجای بحرب بحر آمده و در حدیث سعاد نزد ابن عباس و ابی نعیم در طبرستان
بلفظ فقد بارز اند بالمجاز آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمجاز
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی و نزد روایان و در سندش ضعف است و در حدیث میسب
بلفظ قد استحل محارمی و در روایت ابن نمیه است بلفظ من اهان ولیي المؤمن فقد استقبلني بالمحاربة و فتح البار
گفته و قی محاربه که مفاعلت از جانبین است با آنکه مخلوق در بند خالق است مشکل است و جواب آنست که این از بی طاعت است پس
فهم میتوان کرد چه نشو و حدیث باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و غایت حرب هلاک است و خدا را هیچ
غالبی غالب نگردد و گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لالهلاکی ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت ای علی علیه السلام
العدو المحارب انتهى یعنی این الکنایه کرد و این لفظی است که مراد بدان لازم معنی اوست باجواز اراده آن که محققه علماء
البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استقالات عربیه بوده است پس مراد محاربه در اینجا حرب از جانب عز و جل است چنانکه لفظ فقد آذنته بالمحرب
بر آن دلالت دارد و لیکن که بنده را چون معاند خدا شد عداوت او لیاری او بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام
محارب سد قائم نموده است اگر چه در امور دیر حکم اوست باعتبار حقیقت و استقرار اذل است از آنکه محاربه باری میتواند کرد
لکن نفس مارة او این خیال باطل را تمخیل او ساخته پس وی عداوتی و دشمنی کسی شد که مامور بود بموالاة و محبت وی
با آنکه میداند که این عداوت موجب سخط رب و حلول عقوبت او بجهان بروی و سبب اقبال او در محاکم است که از آن
ناجی شدن نیست فاکما فی گفته فی هذا الحديث قد يدل على ان من جاز به الله اهلك وهو من المحارز البالغ
لان من كره ما احبه الله تعالى خالف الله سبحانه ومن خالف الله عز وجل عانده ومن عانده اهلكه و اذا ثبت
هذا في جانب المعاد اذ ثبت في جانب الموالاة فمن والى اولياء الله عز وجل اكرمه الله عز وجل انتهى
گوئیم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و اتصالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده الهلاک است

یا بلع انواع بلاک و انتقام اوست با کمال انواع انتقام بلکه حدیث خارج همین مخرج است و مثل اوست و غیر این را
 فاذا تضرع من الله ورسوله طوفی گفته لما كان ولي الله سبحانه عن قول الله بالطاعة والتقوى
 قوله الله بالحفظ والنصرة وقد اجري الله سبحانه العادة بان صل العبد وصدق وصدق العبد وصدق
 فعل واولياء الله سبحانه عن الله سبحانه فمن عاداه كمن حاربه ومن حاربه فكما حارب الله تعالى انت
 گویم این مثل کلام مقدم است در توجیه مفاعلت ولفظ تقرب در نیت که منسوب بسوئی خداست از طرف عبدا و
 مفید آنست که این تقرب از روی برحمت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی
 تقرب صادق نیاید همچنین کسی که عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجای آوردی متقرب بوجه اتم نیست چنانچه
 در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جميع فرائض العین والكفاية وظاهرة الاختصاص بما ابتدأ الله
 تعالى فريضة وفي دخول ما اوجبه المكلف على نفسه نظرا للتقيد بقوله افترضت عليه الا ان هذا
 اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الی برعید اگر از ان قبیل است که او تعالی وفاقا بران واجب فرموده پس این
 ایجاب از فرائض او سبحانه است و حکم آن حکم چیز است که ابتدا بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
 ادراج بر معنی اعم نیست در فتح گفته و یستفاد منه ان احاد الفرائض احب الی الله تعالى انتهى گویم وچون
 که تکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچه را که بروی معنی شیء راست آید و هیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
 زیرا این عموم در آید چه هر قربت را کائنات شئی میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
 یا از خواطر وارده بر عید یا از ترک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم و یقع بترکها
 المعاقبة بخلاف النقل فی الامرین وان اشتهر مع الفرائض فی تفصیل الثواب فكانت الفرائض
 احکم فلذا كانت احب الی الله سبحانه واشد تقریبا بالفرض کما حصل والاش والنقل كالنقل والبناء
 وفي الاثبات بالفرائض على الوجه المأمور به امتثال الامر واحترامه وتعظيمه بالانقياد اليه واظهار
 عظمة الربوبية وذل العبودية فكان التقرب بذل اعظم العمل والذي يؤدي بالفرض قد يفعله خوفا من
 العقوبة وصدى النقل لا يفعله الا اثار الخدمية فيجازى بالحبة التي هي غاية مطلوب من يتقرب بخدا
 انتهى گویم چون اداء فرائض اعظم عمل است بنا بر علی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر و جزاء بران اعظم بود و آنچه گفته
 که فعل نقل بنا بر اثار خدمت باشد و بران مجازی بحجت گردد و مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب است
 از بنده یا آنچه خدای تعالی بروی واجب نشاخته اگر چه ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

اوسبحانه ترك معاصی اوست و این معاصی حدود آبی است که هر که تعدی از آن کند مستحق عقوبت است و در کتاب
 عزیز مذکور است و نیست خلاف آن که او تعالی ترک هر معصیت را کفایت نماید و بر عباد خود فرزند بزرگوارانیده پس
 ترك معاصی باین معنیست داخل است زیر عموم قوله و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی مما افترضت علیه
 بلکه دخول فرائض ترك اولی تر است از دخول فرائض طاعات زیرا که چنانکه حدیثی از امام زکریا علیه السلام آمده
 ما استطعتم و اذا هفیتكم عن شئ فلا تقربوا و الا لت دار و بران در قطر الولی درین موضع بسیار از حیل اهل
 ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منعی عنما بودن اخراج کرده اند و مثله
 این حیل بیان فرموده و لفظ ما يزال بصیغه مضارع نزو کشته یعنی است و در روایتی ما زال آمده و در روایت ابی امامه
 یحجب بدل تقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی است که ماعدای فرائض مفترضه و تعالی بر عبادت
 از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مغرب فیله ظرف است که در کار
 بدون حتم و انقض و نوافل مختلف است باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر است نفل آن افضل است و هر چه کمتر است
 اجر آن اقل و نیز مختلف است باختلاف ترغیب اوردان در آن و ترغیب بگامی موهوب است و ترغیب در صیام ملازمت
 آن فرموده و مردم را در آن ترغیب داده همچو رواتب فرائض و ثواب شرب با و تر در آن را و آن را تا زیادت ملاحظه
 تحیت مسجد و نماز میان هر از آن واقامت و شوکانی درین محل امامیست این نوافل از جمیع جزآن ذکر نموده
 حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عزوجل نوافل صلوٰة و جمیع اوقات از این عبادات است مگر در اوقات مکروهات
 و مستکبره از آن متقرب بسوی خداست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لیکن الظفر
 بحسبة الله لعبد شئی و همچنین نوافل صیام موهوبه هم بسیار است همچو صوم حرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
 و درین باب احادیث جمیع آمده و کذا کسج نفل است و جزا و سب و رآن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمر و تا
 عمره کفار ما بینماست و ازینجاست که بعض اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین رخصت
 نافله ترغیبها آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب و سنت وارد
 شده و در قطر الولی شطری از آن جمیع و جزآن ذکر نموده و گفته در شرح عدّه حصین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
 سایر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا رب باشد و دعا عبادت است بنص قرآن کریم و تا رک آن
 مستکبر است از عبادت خدا سبحان الله العظیم ذی الکرّم الفیاض و الحمد للمتابع جعل سوال عبده
 الحوائج و قضاء ما ربه عبادة له و طلبه منه و ذمه علی تركه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فشكرالك يا رب على هذه النعمة شكر ايليق بك لا احصى ثناء صليتك انت كما اثبتت

على نفسك

لو كان لي كل لسان لما

وفيت بالشكر لبعض النعم

فكيف لا اعجز عن شكرها

وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الافضل البالغ هذا هو المطلب الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قنطرة بين موضع
اذكار سبيلار از اجبار صحیح الآثار ذکر کرده وفضائل و اجور آنها بیان نموده و گفته هذ الذي وصل الى هذه
الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له
هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراغبين في الولاية البالغين الى غاية و
لهذا اذن الله سبحانه من عبادهم بالمحرب ودر ان اشارت ست بسوى تفاوت مراتب طاعات بتفاوت
اشخاص و بانك تفاوت میان دو کس همچو تفاوت در میان آسمان و زمین می باشد فکرمین رجل يعبد الله وهو
يفكر في امر اخر و يشغل بال امر الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب لا طرف من
المراقبة و بين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع
قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاكرهم فيها غيرهم ولا يلحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما
تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشريعة العظيمة مع
مجدد لما يدعي و انكاره لما لا يعرف اللهم غفر انتى من العظم واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى
من عبده بما يخصه في الدنيا من عرفاته وفي الآخرة من رضوانه پس شوکانی فرموده اعظم انواع قرب العبد
من الرب ما صرح به الاكثاد العزيز بقوله سبحانه واذ اسألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعاه فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسر اله ومبين المعناه انه يجيب دعوة
موجاهه من عباده و اكرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا يقادر قدرها ولا تستطاع الاساطير بما فيها
من ارتفاع طبقة من يجيب صاه و يلي نداء فشكرالك يا ربنا وحدا واما قول او فلا يترق قرب العبد من
الحق الا بعدة من الخلق پس اين در حق كس است كه دروى نفعى از براى عبادت و هر كه عباد را با علم يا غفلت
يا جهاد يا بانكار منكرات يا بقيام بواجبات و تعالى نافع است پس قرب او از خلق اقرب است بسوى حق و انتمقام انبياء
وعلماء است كه حق تعالى برايشان بيان را از براى مردم عموماً گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

کلیه کما لا یخفی علی من یعرف شرائع الله سبحانه وماند بعباده الیه فی کتبه المنزلة علی السن
 رساله المرسلة وقد جاء فی السنة ان المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم احب الی الله تعالی من
 المؤمن الذی لا یخالطهم ویکون خل کلامه علی البعد عن الخلق باقبال قلبه علی الله سبحانه وعلی من
 الاعتدال بما سواه فانه وان خالطهم بظاهرة فهو مع الله تعالی بیاطنه قال الشوکانی وهذا معنی حسن ^{درستی}
 علیة واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم است که او تعالی لطیف است بعباد و در این
 معنی عام است شامل هر کسی که بروی عبد الله بودن صادق می آید بدون فرق در میان غوام و خواص مردم و تفضل خدا
 که بر عباد است اگر از باب جری الطاف او بر ایشان نبود هرگز مردم راه بسوی معاش و سعادت و عمل دنیا و آخرت نیافتند
 و در باره نصرت در کتاب عزیز و عده رفته و کان حقا صلینا نصر المؤمنین و وی سبحانه ناصر حزب خدا و مجاهدین
 در سبیل الله است پس هر که مومن است و مجاهده در راه او دارد و در عمل او تخلیط و در طاعت او قصور باشد وی ازان
 کسان است که وعده آئی نصرت او رفته و در روایت کشمینی بجای اجبته حتی احبه آمده در فتح الباری گفته ظاهره
 ان محبة الله تعالی للعبد تقع بملازمة الحبس التقرب بالنوافل وقد استشكل لما تقدم اولاً ان الفرائض
 احب العبادات المتقرب بها الی الله تعالی فکیف لا تنبع المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما کان حاکماً و
 الفرائض مشتملة علیها و مکملة لها و یؤید ان فی رواية ابی امامة ابن ادم انک لن تدرك ما عندي
 الا باداء ما افترضت علیک انتهى در قطر الولی گفته این اشکال از اصل منفع است چه بنده هرگاه که معتقد و بموجب
 فرائض بر خویش است و میداند که بر ترک این امر حتم معاقب شود این اعتقاد و علم ببحر خود عامل او باشد بر محافظت آن
 و قیام بدان پس وی آتی شود با نهایت اجاب شرعی و عزیمت دینی و اما نوافل پس میداند که در ترک آن عقابی بروی
 نیست و بجا آوردنش ازین حیثیت محبت تقرب بسوی خداست با نیچه عمل آن واجبست و بران مجازی شد محبت
 خدا اگر چه اجر فرائض بیشتر باشد و نیست مست فی آنکه مجازات پیغمبری بود که حامل اوست بران و آن محبت تقرب
 الی الله است و خدا فاعل آنرا دوست میگردیزد که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت و واجب نبود پس در ادب
 همین محبت زائده حاصله از فعل مضیات او تعالی است بدون امر وی بدان با وجود قیام با نیچه غیر او آن قائم است
 فاکافی گفته معنی الحدیث انه اذا اتی بالفرائض و دام علی اتیان النوافل من صلوة و صیام و غیرها
 افضی به ذلک الی محبة الله تعالی انتهى شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصله از نوافل است خاصه نه
 حاصله از مجموع فرائض و نوافل و محبوب بودن فاعل فرائض منافی این محبت خاصه نیست حاصل آنکه اختیار اعلی

بهر وجهی ظاهرست بنا بر اختلاف اسباب اگر چه بسبب یکی از دو سبب مشروط بفعل سبب دیگر باشد چه تارک
 فرائض و جانی بنوافل یا تارک بیض بغلا و بلیس یعنی آخری سبب است این سبب را گفته اند از قول وی با تقریب اینست که
 که نافله مقدم بر فرضیه نمی شود چه نافله را که نافله نامند آن جهت است که زائد بر فرضیه است و هر که ادای فرائض نکرد
 وی تحصیل نافله نکند و مؤوی فرائض که نافله بر آن افتد و بر آن اداست که از وی اراده تقرب تحقق گشت انتهی
 گوئیم در عدم تقدم نافله بر فرضیه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم است پس اتیان بر آن نیز حتم باشد احدی در آن
 تنازع نکرده و نه مثل این معنی محتاج تحریر و ذکر است و قد صح عنه صلوات الله علیه اذ اقيمت الصلوة الاصلوة الا المكتوبة
 و اما اوست بر آن پس در حدیث دلالتی بر آن نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل است و قفا قفا تارة فتارة
 چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق است اگر چه حافظ نبود بر آن تا دوام بر آن فعل متقرب به و دریم التقرب بول
 بر وی صادق آید این حجر بعد از نقل کلام مقدم ابن هبیر گفته قد حوت العادة ان التقرب يكون غالبا بغیر ما
 وجب على المتقرب كالهدية والشفعة بخلاف من يؤدي ماعليه من خراج او يقضي ماعليه من حرج الله
 و من یگوئیم که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم است که معنی تقرب در لسان قرآن
 و در لسان شیخ شامل هر آنچه است که بدان بنده تقرب و نزدیک میجوید فرضیه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض مقدم
 زیرا که امر فرائض الزم است و نیز لفظ نوافل معنی است ازین استخراج چه نوافل در لسان شیخ همان است که زیاده باشد
 بر فرائض و نیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرحت له النوافل جبر الفرائض كما صح في الحديث الذي اخبر به
 مسلمان نظر اهل لعبدی من تطوع فتكمل به فريضة الحديث بمعناه فتبين ان المراد من التقرب بالنوافل
 ان يقع من ادى الفرائض لا من اخل بها كما قال بعض الاكابر من شغله الفرج عن النفل فهو صدق و من
 و من شغله النفل عن الفرض فهو غير ذاك انتهى گوئیم مخفی نیست که اصل اشکال نزد مفسرین باین کلام و در وجهی در باب
 تقرب بنوافل است و وجه آن بیان کردیم و ذکر این معنی را که جبر فرائض بنوافل می رود کدام مدخل باشد چه این مقتضی می شود
 که حاجت ترجیح در میان فرائض و نوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلوات الله علیه درباره آن فرموده ما تقرب
 الى عبدی بشئ احب الي مما افترضت عليه و این دلالت دارد روشن تر از هر چیز و نه بر آنکه تقرب بفرائض بهتر
 بسوی او تعالی از هر شی و نوافل باین منزلت نیست زیرا که بجملة چیز نیست که داخل زید نکرده در سیاق نفی سنها لکن او تعالی
 بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از آن حیثیت که وی زیاده آورده بر آنچه بر آن مأمور بود و بنا بر محبت تقرب
 علماء عالم یومر به پس متقی شد از برای محبت خدا یا احب بودن تا دبه فرائض بسوی او تعالی چه صاحب این تالیف است

وبصره الى اخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعته وبصرته في
 ايتاده امري فهو محط اعتي يوشد مني كما يحيد هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامه رباني حضرت
 شوكانى رضى فرمايد هذا مع كونه اخراج الكلام عن الظاهر البين الواضح فهو من فروع الرواية المتقدمه
 من روايات الصحيح وهي قوله في يسمع ويبيصر انتهى ومد فروع ايضا بالرواية المتقدمه وهي كنت له
 سمعاً وبصراً ويدا وصوفاً حافظاً گفته وثانيه المعنى ان كليته مشغولة في فلا يصح سماعه الا الى ما
 يرضيني ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوكانى گفته اين وجه اقرب است از وجه اول و اقل است
 در تكلف از ان وحاصل دى آنست كه اين كلام خارج مخرج توفيق عبد بسوى طاعات خدا و تشديد او از وقوع در چيزى
 از معاصى است اين حجر گفته ثالثه ان المعنى اجعل له مقاصد كانه ينالها بسمع وبصره انتهى گويم اين وجه
 مقبول است از فائده و ميل مقاصد را بسمع وبصره بچ معنى نيت اگر چه تاويلش ممكن است بآنگه مراد مقاصدى است كه
 قصد آن كرده نمى شود بغير آن و نظر بسوى آن و ما اقل ذلك و اين هر چند در دست و پا رست نشيند زير كه دست
 آله اخذ شى است و پاى آله رفتن بسوى آن شى و لكن از اين همه معنى ميكند كنت معينا الله على تحصيل مطالبه و
 تقريبها منه قال الحافظ و راجعاً كنت له فى النصرة كسمعه وبصره و يده و رجلاه على عدله انتهى و نظر الى
 گفته الله اعلى و اجل من ان يكون فى معاونة عبده الضعيف كذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من
 كل كبير و اجل من كل جليل و انما يصح ذلك لو كان المراد المساعدة و الانقياد فانه يقال مثل هذا
 على من كان مساعداً منقاداً كالتقيد هذه الجوارح لصاحبها و مثل ذلك لا يصح فى جانب رب العالمين
 خالق الكل تعالى و تقدس و ايضا لا يصح ذلك فى بنى آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمعي و بصري
 عزيز احميه و كان من قال هو كيدي و رجلي قاضيا خواجه كما يفعله الخادم الناصح انتهى و چه چيز در فتح
 چنين نوشته قال الفاكهاني و سبقه المعناه ابن هبيرة هو فيما ظهري على حد فمضات التقدير كنت
 حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه و حافظ بصره كذلك انتهى شوكانى فرموده و ما اورد
 هذا التقدير و اقل جوده و على كل حال فهو يعود و يؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادها
 انتهى و قال الفاكهاني يحتمل معنى اخر اذق من الذي قبله و هو ان يكون معنى سمعه سمعه لان المصدر قد جاء
 المضول مثل فلان املي اى مامولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكرى ولا يلمن الا ابتلاوة كتابي ولا
 الامناجاتي ولا ينظر الا فى عجائب ملكوتي ولا يمد يد الا الى ما فيه رضى و رجله كذلك

وبمحنة قال ابن حجر ايضا انتي شكوكا في كفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو بعد مسافة مما قبله وكذا
الله عز وجل سمع العبد ومبصرة على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي في يسمع وي يبصر الاخرى تدفع هذا التاويل وترده على ما
قال الطوفي اتفق العلماء على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتأييده واعانته
حتى كأنه سبحانه نزل نفسه من عبدة منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية في يسمع
وي يبصر وي يطمش وي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد لا يحيط
بجميع جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بظهر البشر قالوا والله سبحانه اقل على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا الله كويم انك لا تنزل
ذكر كرهه لا في جناب قدس وسجانه ميت كما قد منايس مصير بسوى اين مجازا بين وجهه خائفة شاعر كفته
فكنت كالساعي الى مشعب موائلا من سبيل الرابع

وانچه كما تيش از اتحاديه كرده آن مستحق تعرض بر ذنبت وخطايي كفته هذا امثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبد في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضاء وتيسر المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويحفظه عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللغو وسمعه ومن النظر الى ما في حمة تعالى ببصرة ومن اللطش
فيما لا يحل له بیده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا انا الداودي ومثله الكلاباذي وحبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في محايي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتي كويم اين اج است
بسوى وجه ثانی قال ابن حجر وسابعا قال الخطابي ايضا وقد يكون عبرة لك عن سرعة اجابة الدعا والنبح
في الطلب ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتح
ما تقدم لا تحرك له جادة الا في الله والله في كل ما تعمل بالحق للحق انتي كويم اين وجهه فتم راجع بسوى
وجه ثانی چنانكه قول اين بعض راجع باوست شكوكا في كفته ولا يخفالك ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
وعجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تضاديف الكلام ووجه افادته انتي كويم
اين وجهه كحافظ ابن حجر كفته وانچه در هر وجه از شكوكا في كفته معلوم شد بايد دانست كه در قطر الولي نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امل الدرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنورة
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقش عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلى الله عليه وسلم لما سئل هل رأى ربه قال نوراني اراه وهو في الصحيح وثبت له
 سبحانه عجب لا توارى وثبت في الصحيحين وغيرهما من حاته صلى الله عليه وسلم اذ اخرج الى الصلوة المصلي اجعل
 في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبتي نورا وفي عظمي نورا
 وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
 واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصيرها نورا من كدورات الحيوانية
 الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
 في هذا من منع او من امر لا يجوز صلى الله عليه وسلم قد سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم وطلبه من ربه ووصف الله
 سبحانه عبادته بقوله نورهم يعني بين ايديهم الآية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما يناهز
 ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه اخرج من ظلمات المساكين
 الى انوار الطاعات وخرجوا من الظلمات الى النور ورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
 فمنه الحديث كنت سمع بنوري الذي اقدف فيه يسمع سمعا لا كما يسمع امثاله من بني آدم وكذلك
 بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
 قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمد نوره خلفه وامامه فلو لا
 ان لنور الله سبحانه قوة لجميع الاعضاء ما طلبه سيد المرسلين وادام وخير الخلقه والحال ان الله تعالى قد جعل
 نور العبادة فكيف يكون ذلك مطلوب بالسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امد الله سبحانه
 بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امدت عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورا نيا فان كان
 من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تدن بنور الله عز وجل وان كان لا يدرك
 بعض من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قاي في عمله الذي يجعل به مستند اذا عمل به الانسان كان عمله
 صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك هذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
 ويد ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويد التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
 ثم اوضح هذا المعنى بقوله في يسمع وي يبصر وي يبطش وي يمشي حافظ ابن حجر وفتح الباري كفته واستند
 البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الجري احد ائمة الطريق قال معنا كمن استسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
 في الاسماع وصينه في النظر ويد في السمع ورجله في المشي وجمعه بعض متأخري الصوفية على ما يذكره

من مقام الفناء والحوادث الغاية التي كثر وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى بحبته لاناظر
 بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف معني هذا
 الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام وحبته محتاجة ونظرة العبد محتاجة قبل اليه ناظر اليه بقلبه
 وحله بعض اهل الشرائع على ما يدعون من ان العبد اذا لازم العباداة الظاهرة والباطنة حتى يصفي من
 الكدر رات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفي عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى
 هو الذاكر لنفسه الموحدة لنفسه وان هذه الاسباب الرسوم تصير من ماصرفا في شجوة وان يعدم
 في الخارج وعلى الالوهة فلا تمسك فيه للاتحاد ولا للثانين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث
 لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الوجود عليهم انتهى گويم آنچه ببقی از چیزی روایت کرده همچو وجه
 هفتم است که ابن حجر کحاکیش از خطابی کرده و آنچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده و آنچه از خطابی
 در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر درست که در ان اتحاد نبود مگر بعد از فنا و این
 همان اتحاد مطلق است از اصل پس باین حیثیت رد قول بود و آنچه از بعض متأخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث باشد
 و این وجه که توجیه قوله کنت سمع الی آخره بآن نموده ده وجه میشود باضمام ما ذکر و بضم آنچه شوکانی هم اختیار نموده
 یا زده وجه میگردد و آنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول
 مقتضی سائل و مستعمل و مستعاض و مستعاض است و شاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در بخیریت کما یفتی تامل نفرموده
 چه اگر تامل بکار می برد اقتصار بر ذکر سوال و استعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث را دست بر آنان چه قوله من عادی
 لی و لیارد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتصار میکند معادی و معادی لا جله را و مقتضی است وجود موالی و موالی
 و وجود مودون و مودون و محارب و محارب و متقرب و متقرب الیه و عید و معبود و محب و محب او بکذا الی آخر الحدیث
 و جمیع این حدیث را دست بر اتحادیه نمیکنین بحدیث مذکور من حیث لا یشرعون و نتوان گفت که مگر حافظ درست دل
 بر رد اتحادیه باین وجه ما خود ازین لفظ با نخت اقتصار کرد که استفاده در دین لفظ اوضح است از سایر الفاظ حدیث
 زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او را بر اعدایش مزیتی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی است بلکه
 و ضوح در قوله و ما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس المؤمن الظاهر تر است زیرا که مقتضی وجود متردد و متردد
 و فاعل و مفعول و وجود نفس متردد فیهاست که آن نفس عبد مؤمن است و متردد و آن قابض نفس است و کاره موت
 و هو المؤمن و کاره مساوت و هو الرب سبحانه در قطر الولی گفته و الحاصل ان قول الاتحادیه یقتضی

عقل کل عاقل بطلانه ولا يحتاج الى نصب الحجة معه بعد گفته که اصل شبهه که بر ایشان در آمد از قول
 ثنوییه است که ایناد و خدا ساخته اند یکی که خیر دیگر که شر و اول نورست و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان این
 خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غالب گردید بنده
 ظلمانی شد و ندانستند که این مذہب کفری در بادی بد و راست بر ایشان چه ظلمت غیر نورست و چیزی که بدان نور
 شده غیر حالت آری بسیارست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
 شدید گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که ان لا اله الا الله و یقطع النظر عما
 سواه و این وحدت مجوده است معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
 مجوده است معنی سوم همانست که برخلاف شرع و عقل آمده نسأل الله ان یدینا الی ما یرضیه منا من طریق
 لا یقبح فیها شک ولا تعترض فیها شبهة و لا یكون للشیطان علینا سبیل شوکانی هم گفته اند که لیکن
 لدی عندنا لیس فی هذا الشرح شی من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالی و لم یذکر فی وجه
 تقدیر قولہ کنت سمعہ علی ما بعدہ مع ان الایات الکونیة والعبر الخلقية تتعلق بحاسة البصر اکثر
 من تعلقها بحاسة السمع و لعل وجه ذلك والله اعلم ان الایات التزیلیة والعبر القولیة انما
 تدلک ابتداء بالسمع و لاحظ البصر فیها و كذلك سائر ما شرعه الله لعباده لا یحی اما اقوال او حکایة
 افعال و هی لا تدلک ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالایات التزیلیة والعبر القولیة و جمیع
 جاءت به الشریعة ولا شک ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراک الاول من
 غیر منطوا و احق بالتقدم مع انه مشارک للبصر و الایات الکونیة والعبر الخارجية بوجه من الوجوه
 لانه یصف الواصف لم یسمع ولا یبصر ما یشاهد فی الخارج فحصل له من الاعتبار والتفکر قصد
 من ذلك بخلاف المبصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراک شی من الایات التزیلیة ولا من العبر
 القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه و من نبیه صلوات الله علیهم انتم
 آدمیم بر آنکه در روایتی بجای و ان سالتی اعطیت و ان استعاذنی اعدت و بلام و تون آمده یعنی لا عینة
 و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سالتی زیاده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجه است یکی تون بعد از الحجة
 دوم باء موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استنصرنی نصرته و در حدیث انس آمده و اذا
 نضحتی نضحت له و بالجمله در حدیث دلیلست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض آنچه زیر لفظ نوافل

داخل است ذکر آن مستقدم گشته و هی کثرت جمل اضبطها ان یقال هی کل ما دخل الشرع فیه او وعد بالتواب
 علیه من غیر حتم و ظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم است و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
 ظاهر تر است زیرا که در آن لام موطیة للقسم است فیجاب له کل مطلب و یغایذ من کل ما استعاذ منه و رفع الباری
 گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد و دعا کرد و میبالتغی نمود در آن مگر حجاب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع است گاهی باشد
 که مطلوب بعینه علی الفور و لوقع میشود و گاهی و لوقع میشود و لکن بتأخیر میگردد بنا بر حکمتی که از آن بود و گاه است که اجابت
 و لوقع می شود و لکن بغیر مطلوب آنجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع که اتم مصلحت جزیه یا اصلاح ازان می باشد
 شوکانی گفته کان ینبغی له ان یوطی هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلك فقد صح احسن اسناد کلاسه
 و البخاری فی اکاد البغرد و الحاکم من حدیث ابی هریرة عنه صلوات الله علیه قال امی مسلم ینصب وجهه لله فی مسئلة
 الا اعطاه الله ایاها اما ان یجالحاله و اما ان یدخرها و اخرج احمد و ابی یزید و ابی یحیی باسنادین جمیدة ما
 من مسلم یدعو دعوة لیس فیها الشر و لا قطیعة رحم الا اعطاه الله بها السعدی ثلاث اما ان یجمل لرد دعوته و
 اما ان یدخرها له فی الاخرة و اما ان یصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت است یکی
 تجمیل دوم تاجمیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت است دو صورت مذکوره و سوم صرف سوا مثل آن و آنچه دال بر وقوع
 اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن باطریق جمع میان احادیث نموده و راجعه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز است
 زیرا که محبت خدا باینده متقرب ناشی از دوست چه محل نجات قربت است و نیست و بسطه در قرب در میان عبد و رب و نه
 کدام شیء اقرب است از برای عین عبد از آن و لهذا در حدیث مرفوع اشرا بیده و جعلت قوة صیغی فی الصلوة اخرجه
 النسائی و غیره بسند صحیح و هر که خلی چشم او در نماز است وی عدم مفارقت آزاد دست میدارد و خروج ازان نیز از حدیث نعیم
 و طبیب حیات او در آن است و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصایره بر نصب چه سالک عرضة آفات و فتور استثنائی گویم
 درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیب آمده بلکه درین نوافل چیز
 وارد شده که اجماع آن اعظم از اجرة نافله نماز است و ظرفی ازان در قطر الولی مذکور است پس مجوی از برای این تخصیص نیست
 و حدیث مصحح است بعموم نوافل و آن شامل بر نافله است و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب
 فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت حزینتی که از برای او است خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود و بار تقاضا ثواب
 موعود بر آن و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز آنچه اکثر الثواب است از بعض آن آمده و استدلال بحديث قره عینی فی الصلوة
 در مقام غیر مناسب است زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوٰة از برای صلی است این چیز نیست که فاعل آنرا

تلفذ حاصل میشود و از قبیل جزا موعود نیست چه در قره عین بودن نماز از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریک فضاظر انجین
در غیر بسوی استکثار نماز است تا چنانکه این نماز منکلی چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله است همچنان قره عین ایشان باشد و این نماز که در آن
قره عین رسول است صلی الله علیه و آله تناول فرائض و نوافل هر دو است و همچنین آنچه مرغوب در نماز است مثل قرائت صلی الله علیه و آله یا بلال را بصلوات
ای روحنا بفعالها و اگر چه مورد اینجاست نماز فرائض است لکن نوافل ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث
جذیقہ است زیادت در حدیث باب و یکون من اولیای و احصیائی و یکون جاری مع النبیین و الصدیقین و الشهداء فی الجنة
و بعض جمله از اهل غل و ریاضت تسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت
خواطره معصومة عن الخطا و این اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته اند لا یلتفت الی شیء من ذلک الا
اذا وافق الکتاب السنة والعصمة انما هی الالهیة و من عداهم قل یخطی فقد کان عمر و خنی الله عنه و انما یطهرون
و مع ذلک کان دینا رای الی فیخیر بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه و یترك رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره مما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله فقد ارتکب اعظم الخطا و اما من بالغ منهم فقال صدق قلبي عن بی فواشد
خطا فانه لا یؤمن من ان یکون قلبه انما احسنه عن الشیطان و الله المستعان انتی کلام الفتح گویم در اول این شرح
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب است نمود اعتداد بدان نیست و معلوم است که اولیاء الله چون
کلام خدا و کلام رسول او را صلی الله علیه و آله خود نمازند و بر صراط سوی ایشان روند این انتساب ایشان بسوی خدا عز و جل صحیح
نشود و کسیکه معرض است از شرح الکی احادیث و داعی عبادت بسوی اعراض و شغل است بخرابیه احوال و خواطر سود و بد
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم وای و دوست خدای تو اند شد فان هذا هو بالعدو اشبه منه بالوسیلة
و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی است که مستکثر است از انواع طاعات مرغوب فیما از طرف ثواب و در
جایه موارد و مصاد خود متعبد است بشرع که این طاعت را اثری عظیم است در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال مطایب
صواب و چه قسم انجین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی است شو کافی فرماید وای رتبة اعلى من هذه وای مزیة اکبر منها و الحب فی بنی آدم بی شر

محبوبه علی نفسه و یقدمه علیها بالبحر جهد و غایة طاقتہ حتی قال بعض المحبیین

ولو قلت طاق النار اعلم انه رضا لك او مدنی لمناسک

لقربت رحلی نحوها و وطیتها هدی منک لی او ضل من ضلالک

لئن ساء فی ان تلتنی بساءة + لقد سرتنی انی خطرت ببالك

فإذا كان هذا في الحب البشر الذي هو نوع من أنواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا ينطق اليها احاطة فكيف يصنع الله عز وجل محبوبه من تيسير الخير والحماية عن الحماية وحفظ الخواطر عن الزيف ما يصير به ملكي الافعال والا قول وان كان بشري المخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتغاضى شي وما يسير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان من حيث اتقوا فإساة المؤمن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن والحاصل ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع في شيء ان تكون مسئلة لهم كغير احباء الله واوليائه واهل طاعته وصغوة عبادة وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالا انسان بالنسبة الى الملكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منجى هو الجسر الذي لا يصل احد الى مواضع الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي مني خل من غيره

ضل وزل وقل وذلل

يا سالكين الاسنة والقنا اني اشم عليك رائحة الدمار

ولا شك في اريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عبادة الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء فخطئ مخالف الاجماع فان العصمة هذا المعنى هو الله سبحانه بهارسله وصلا لكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الاجاهل اوزائع ولكن الشان فيما استلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يتأثر عن قولك كنت معه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويقيد اعلم مقام ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا ما تمنى ولا يعطى لما تمنى وامام احكامه عمن بالغ منجى فقدال حديثي قلبي عن بي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكنونة والكلام المفترى ان كان قائلة كامل العقل والافعال ما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم الخاطئين في اذراكهم وليس على مجنون حرج وليس احبهم الله سبحانه هم هؤلاء بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي واسان

حاله ينطق بهذه الانبيات

اهل الامن لمرآكن اهلا لمن قومه قول المبشر بعد الياس بالفرج

لك البشارة فاخضع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك من عوج

واین حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحدیث اصل فی السلوک الی الله تعالی والوصول
 الی معرفته و محبته و طریق اداء المفروضات الباطنة و هی الايمان و الظاهرة و هی الاسلام و المركب منهما
 هو الاحسان کما تضمنه حدیث جبریل علیه السلام و الاحسان یتضمن مقامات السالکین من الزهد و الاخلاق
 و المراقبة و غیرها انتهى گویم منجمله مفروضات الی بر عباد ترک محرمات است چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فرضیه از نظر
 خداست و قول طوفی که اداء مفروضات باطنه و ظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
 مبسوط کرده و گفته چون عدم شمول خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین شمول اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم
 و بیان این معنی هم مبسوط نموده بعد از تعرض بقول طوفی و المركب منها نموده و وجه ترکیب احسان از مجموع ایمان و اسلام بیان
 فرموده و بر آن حرج کرده و تحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خالص عباد و جله صفوه و اکابر اولیاء
 و اهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام و الايمان و ان لا یتراک
 لمن حصل له هذان الامران و هو شیء ثالث لیس هو عین احدهما و لا مرکب منهما و فرق بین الشرط و الشطر
 قال و اعظم محصلات هذا المقام الاحسان فی هوا الخشوع و الخوف و الخشية من الله عز و جل کما قال و لکن
 خاف مقام ربه جنتان و فی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلمهم الله فی ظله و منهم رجل
 دعت امرأته ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و کذا ذک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
 علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التي دعاها فتركها اللهم ان كنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
 رحمتک و خشية عذابک و هو فی الصحيحین و غیرهما و کذا حدیث الرجل الذی امر اولاده باحراقه
 اذا مات فقال الله عز و جل لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب انت اعلم فغفر الله له و هو فی الصحيحین
 و غیرهما و احادیث در باب خوف و خشیت و آنچه متصل با دست بسیارست قدری ازان در قطر الولی ذکر کرده
 و اما توقف عطیة بر سوال و اعاده بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی بغیر حساب و متفضل بر عباد بهر جمیلست و غالباً آنچه
 از فضلات جبه و کرامات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشان را مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بهر حال ازان در نزد
 بلکه مخالف بر نفس و قاصر در اداء واجب اند بغیر تقدم سوال پس نکته عظیمه و فائده جلیله در آن آنست که آنچه
 بعد از سوال و استعاذه بایشان عطا می شود بیشناسند که او تعالی و عای ایشان را پذیرفته و این تنقیحیست که منتهیست
 مساوی آن نیست و مرتبه ایست که هر مرتبه ازان متفاصرست و نزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
 میدهد که تقادرت قدر آن نمیتوان کرد و نزد این اجابت بمسرت اعظم تر از عطیة نرسند میگردند گویا آن عطیة بالغ

مبلغ از کثرت و تقاست چنان رسد و در نیوقت همت ایشان در استکمال اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
 سهالته بجای می برند و مرتبه خود را نزد رب خود می شناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را تلبیه نمود
 و گذشت که دعای همان عبادت است بلکه محج عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جللیه که فائده
 جمیلیه بر آن مترتب میشود با آنکه در آن اتشال امر ربانی است حیث یقول ادعونی استجب لکم و قوله و اذا سألک
 عبادی عني فانی قریب لیمجب دعوة الداع اذا دعان و نیز در آن خلوص خلص عباد او است از استکبار به رب
 که بر آن وعیدان الذین یستکبرون عن عبادتی ای دعای و آورده کما سبق بیان و فوائد در نجاسة طورت یکی
 طفر بر تبه علیه محاسب الدعوة بودن و دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان با آنچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب اند
 و معنی ناشک نیست که بعضی مسببات مربوط اند با سیاب و بعضی از عطا یا چنان است که جز بدعا حاصل نمیشود و دلی هر چند
 در اعلی مراتب ولایت باشد نازل آن عطیه جز بفعل سبب و می نمیتواند باشد پس باین حیثیت در دعا فائده چهارم است
 زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود و متبیر نیست تا ترک دعا نکند از رب عزوجل بوصول آن بسوی خود دعا
 در فتح گفته و فی الحدیث ایضا ما من اتی بما وجب علیه و تقرب بالنوافل لم یرد دعاؤه لوجوه هذا الوعد
 الصادق المؤكد بالقیم و قد تقدم الجواب عما یختلف انتمی گویم و جواب الجواب نیز گذشت و اولی آن بود که
 این عبارت را مقدم میگردد بر آنچه در اینجا ذکر نموده تا این اشکال از مفاد این استدلال می بود و فی طر الولی گفته اقول
 هذا الحق من مودعه هم اولیاء الله الذین تقر بوالیه بما یجب حتی احبهم و هو مقتضی لاجابتهم لا محاله و لا
 یرد علیه ما اوردده من عدم اجابة جماعته من العباد و الصالحاء فان هذا مقام هو اعلی من مقامهم و من لزم
 هی ارفع من منزلتهم و لا ملازمة بین مقام العباد و الصلاح و بین مقام المحبة فان العباد و ان کثرت
 و تنوعت قد تقع منه عزوجل المانع المقتضی لمحبه و قد لا تقع اما لکی فاما مشیبه بشائبة تکدر صفوها و
 تحقق برکتها اما لا یبغیر العباد بل یصدر اما علی طریق التقصیر فی علم الشریعة او التقصیر فی الخلوص الذی
 یوصل صاحبه الی محبة الرب عزوجل و لا حرج علی قائل ان یقول ان من بلغ الی رتبة المحبة و کان الله سبحانه
 و بصيرة ان یجاب لکل دعاء و تحصل بعینته علی حسب رادته و ای مانع یمنع من هذا بل کل ما یظهر
 مانع لیس بمانع شرعی و لا عقلی انتمی و اما آنکه دعا بعض اهل عبادت با وجود مبالغ بودن محج باشد
 مانعی که راجع بسوی نفس است خواهد بود و در حق اعلی تر از وی در رتبه و اجل تر از وی است بالفرض
 منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون انتقام مانع مقتدره در انحراف است بر علی ما فیک من عوج

نمیزدست یافته شد و آن وسعه کسی است که هرگز اختلاف میعاد نمیکند و نزد وجود مقتضی و انتفاء مانع حصول مطلوب است
و کدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی است و چه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آمده و ما بعد ما جاء به المشككون في
هذه الاثر الذي لا يقبل التشكيك لا شرطا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطاع على احوال اولياء الله سبحانه
وعرف ما ذكره المودعون في احبائهم وما اشتملت عليه تراجمهم و جعل كل ما توجهوا به الى ربهم حاصل الهم

في كل مطالب المطالب كما ما كان المحرم من جرم ذلك

و كيف ترى ليلى بعين ترى بها	سواها و ما طهرتها بالمدامع
و تلتن منها بالحديث و قد جرى	حديث سواها في خروق المسامع
اجلك يا ليلى عن العين انما	اراك بقلبك خاشع الخاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا و لما اجيبوا احبوا و لما احبوا اخلصوا و لما اخلصوا استخلصوا و صدقت منهم
الضماير فصغت منهم السرائر و صاروا صغوة الله و ارضاه ففاضت عليهم افراده و امتلات قلوبهم

من معارفه

الا ان وادى الخراج اضحى تراه	من المسك نافر و اعوده رندا
وما ذاك الا ان هندا عشية	تمشت بجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم و ذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب تتمسك من هديهم

بطرف فلان خالقم ينشد

و كم سائل عن سريلى رددته	بصياء من ليلى بعين يقين
يقولون خبرا فانك امينها	وما انا ان خبرتهم بامين

فهو القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم و رفع الكفهم الى خالقهم لا يحتاجون

في حوائجهم الا اليه ولا يقولون في مقاصدهم الا عليه

و نبئت ليلى ارسلت بشفاعتي	الي فدا نفسي ليلى شفيعها
الكرم من ليلى علي فزيجي	به الوصل ام كنت امرؤا طيعها

و قول ابن حجر که جواب از مختلف عن الاجابة گذشت کلام الاحاصل است چنانکه در قطر الولى ايضا آن کرده و هم در
کتاب گفته و فيه ان العبد لو بلغ اهل الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى فيه

من الخضوع له و اظهار العبودية انتمى گویم و میگوید پیغمبران از طلب منقطع نمید و خوف و رجا از خدا دارند
 تا آنکه سید ولد آدم فرمود و الله ما ادری و انار سؤل الله ما یفعل بی و این در حدیث صحیح است با آنکه تقدیم
 و تا آخر و مغفور است پس میگوید و میفرماید لو علمتم ما علم لخصکم لقلیلا و لیکثیر کثیرا تا آنکه در آخر حدیث
 گفت و ددت انی شجرة تعضد و این نیز در حدیث صحیح است و اشعار بشت خوف و مزین شیت رنج و حل
 میکند و مقام نبوت اعلی مقام و ارفع رتب است و مقام ولایت نسبت او به مقام تابع از تبوع و خادم از خدمت
 پس از کجا میتوان گفت که وی غیر منقطع است از طلب از خدا با آنکه عصمت از وی منتفی است و از برای منقطع از طلب
 نهایت بلکه نبی مصلح بود و رب خود را در جمیع احوال و بی و استمرار داشت بر طلب غول خود دنیوی باشد یا
 اخروی از خالق و لا یترقیه الله لا یعلق به کلل و او را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غیر بدان محقق و نمی تواند
 و جزوی دیگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب یعنی چه و اگر ولی چنین کند مکمل باشد و معارض ولی بودن
 بدشمنی برگردد و پس از جیب بودن بغرض شود و الله ما احسن عاقبتنا فی الامور کلها و او جوانمختاری الدنیاد
 حل و کثرت و شان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قرب او بخدا افزون شود و از جمله تبیین او گردد و تمام تقدیر
 وی در تضرع و خضوع و تذلل و تسکین و عبادت بفرزاید و هر قدر که در جفا و عند الله بگذرد و وی در غایت و در بابت
 خداوندی افزایش کند این است شان عبودیت و چون این ماجرا در میان سید و غلام در بنی آدم میرود در میان
 عبد و خالق و رازق و معیت وی چه قسم نمی تواند بود قال الشوکانی و ما اقیح ما یحکی عن بعض المتلاحضین
 بالدين المدین للتصوف انهم یزعمون انهم قد وصلوا الی ربهم فانقطع عنهم التكالیف الشرعیة
 و خرجوا من حیل المسلمين المؤمنین و سقط عنهم ما کلف الله به العباد فی هذه الدار فاذا صح هذا
 فما یقولوا احد من اولیاء الرحمن بل یقولوا اولیاء الشیطان لانهم خرجوا الی عزبه و صاروا من جملة اتباعه
 فالعجب لولا المهورین فانهم دفعوا انفسهم عن طبة الانبیاء و طبة الملائكة فان الانبیاء حالهم امانة
 العبادة لله تعالی فی کل حال و الا زیاد من التقربات الی الله سبحانه حتی تفاهم الله تعالی لکل ذلك
 الملائكة فانهم كما وردت بذلک الا دلة لا ینفکون عن العبادة لله و صاروا اذکاره سبحانه من التسبیح
 و التکبیر و التهلیل هی زادهم الذي یعیشون به و خدا هم الذي یختزنون به فحاشا و لایاء الله سبحانه
 ان یقع من احقرهم فی هذه المرتبة العظيمة و اذناهم فی هذا المنصب الجلیل هذا الرسم الباطل و الدعوی
 الشیطانیة و انما ذلک الشیطان رسول لجماعة من اتباعه و مطیعیه و استولهم و اخرجه من عز الله

الى حربه ومن طاعة الله سبحانه الى طاعته ومن ولايت الله عز وجل الى ولايته وقد راينا في تراجم جماعة
 من اهل الله واوليائه هم سمعوا خطبا من فقهروا واصورة تكلمهم وتقول يا عبدي قد وصلت الي
 وقد اسقطت عنك التكليف الشرعيه باسمها فعند ان يسمع منهم السامع يقول ما اظنك ايها المتكلم الا
 شيطانا فاعترف بالله منك فعند ذلك تتلاشى تلك الصور ولا يبقى لها اثر فقد بلغ كيد الشيطان اهل
 الكيد العظيم ولكنه لم ينفذ كيد هذا اهل اولياء الله تعالى فردوه في نحره حتى انه قد يتطير عن ذلك
 التلاشي شررا كما وقع لكثير منهم هذا الذي يزعم ان من اولياء الله سبحانه قد كاده الشيطان بهذه الحيل
 واجتنب به الى حربه بهذا المكر والفتنة وعادسيه ضللا وعبادته كفر وعمل خسر وسبب لك صاهوفيه
 من الجهل بالشريعة المطهرة ولو كان لك ان كان له من افراد الدين وجع الشرح المبين ما يدعونه كيد الشيطان
 الرجيم كادته اولياء الله فعاد خاسئا وهو حسيرا انتهى وكذا شئت كه دعوى ولايت چون مربوط بشرع و مقيد
 بكتاب وسنت نبود صاحبش گمراه است و هو لا يدري و محمور به است و هو لا يشعر و در مخاضه سب و سحانه واقع مست و گمان
 ميكنه كه در مرضي او افتاده است و احسن قول الشاعر

فناد كبير عالم متعصك وافسد منه جاهل متفلسك
 هافتنه للعالمين اكيرة لمن بهاني دينة يتسلسك
 خيالات نادان خلوت نشين بسم برزند عاقبت كفر و دين

و در حديث عايشه بجای تردی عن نفس المؤمن تردی عن موته آمده و تردد توقف از جزم است بجا آوردن وقت
 و باین جهت كه معنی آن نزد اهل لغت اين است شرح حديث عاجتم شدند بوي تاويل آن در نيمه شب بپيچيد
 خطابي گفته تردد در حق خدا غير جائز است و بد ابروي سبحانه غير سالك و لكن اين تاويلات مستكي آنكه بنده دارم
 عمر خود گاهي بسبب سیدن در دو فاقه كه بوي فرودي آيد مشرف بر هلاك ميشود و خدا را دعا و استغاثه ميكند پس
 او تعالى او را شفا ميدهد و آن مكره را از وي دفع ميكند و اين امر از وي سبحانه گويانچو تردد كسي است كه اراده كار
 كرد و آن كار ظاهر نشد پس آنرا ترك داد و از ان اعراض نمود با آنكه چاره كار از قهار او نيست و ميگفت تا بيل
 خود برسد و او تعالى فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش مستاثمه بجا گشته انتمي الوجه الاول و قطر الولي گفته
 ما ابرد هذا التاويل و اسجد و اقل فاما نه چه صدور شفا از خدا براي اين دردمند از باب تردد در چيزي
 نيست بلكه امري واحد و جزئي است كه تردد در ادیان راه نميست همچنين زوال مرض امر جزم است تردد در ادیان

کار نیست هر دو قضا بعد از قضا است و قدر بعد از قدر و اگر چه باعتبار یک شخص است اما هر دو مختلف متخایر اند تا
 و وقتاً و زماناً و صفة متحد نیست و سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پسترا و از ان شفا بخشید تردد را یا آنچه مانا برتر و
 یا آنچه آمل برتر و بودنش درست شود در اینجا کدام مدخل است اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل است
 که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا مدخل بود در آن حال و تحریری در کلمات النبی و نبوی از ان واقع نشود لکن
 کیفیت شاء و تلاعب بهامین شاء و تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما در دست رسلی فی شی
 انا فاصله که دیدی ایاهم فی نفس المؤمن بخاروی فی قصة موسى علیه السلام و ما کان من لطفه عین
 صلیک الموت و تودده الیه مرة بعد اخرى قال و حقيقة المعنی علی الوجهین عطف الله تعالی علی العبد
 و لطفه به و شفقتة علیه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم با حد الطرفین بود یعنی تردد یک مرتبه
 بعد مرتبه باشد گر دانی که هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد است از معنی اخوی بسوی معنی که
 غیر ملاتی و غیر ملائیس است بوجهی از وجه پس این تاویل است در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
 گفته کلابازی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات ای عن التردد بالتردد و جعل
 متعلق التردد اختلاف احوال العبد من ضعف و نصیب الی ان تنتقل محبة فی الحياة الی محبة فی الموت
 فیکفی علی ذلک قال و قد یحدث الله فی قلب عبده من الرغبة فیما عنده و الشوق الیه و المحبة للقائه
 ما یشتاق معه الی الموت فضلاً عن إزالة الکراهة عنه فاحذر ان یکره الموت و یسوءه فیکره الله تعالی
 مساءته فیزیل عنه کراهة الموت بما یودعه علیه من الاحوال فی آتیه الموت و هو له موثر و الیه مشتاق
 قال و قد ورد تفعل بمعنی فعل مثل تفکر و فکر و تدبر و تدبر و هذه و الله اعلم انتهى گویم این کلام
 مشتمل است بر دو امر یکی از ان بمنزلة تفسیر کلام خطابی است و لکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الی ان تنتقل محبة فی الحياة
 الی محبة فی الموت و یابین غایت کلام او اتم از کلام خطابی است زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
 خدا بر بنده قرار داده و کلابازی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عباد از حالتی بسوی حالتی است و در ان اخراج
 تردد است از معنی وی و اخراج متردد است بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقة بمومن این بر آوردن یک معنی
 بسوی معنی متعارف بر هر حال و بر هر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
 گردانیدی و این معنی است که جامع میان او و میان تردد در موت عید نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
 امری مطلق است تردد را از طرف خدا سزاوار جل در ان راه نیست و آنچه کلابازی از احداث رغبت در طلب عید

الی آخره گفته پس این سلم در آنچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و فکر از معنی حصول قدرت در شی متفکر
 خارج نمیکرد و همچنین هر دو تهر و اما تردد و تردید پس جمع این هر دو بطرف یک معنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
 مستقل و مغایره معنی دیگر است لمن تدبر فلفکر در فتح گفته و عن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الولی یحتمل ان یعیش
 خمسين سنة و عمره الذی کتب له سبعون فاذا بلغها فموضع جی الله تعالی بالعافیة فیحییة عشرین اخی
 مثلا فمخرج عن قول ترکیب معانی الیه بحسب الاجل المکتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل مفاد محض است
 چه عمری که غایت آن بقصد سال است بنده لابد آن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواه
 بنده نزد آنها عمر به پنجاه سال بپا شود تا نشود و خواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چاره چاره بقصد سال برسد
 غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف رحمت کرد و از مرض عارض او که در پنجاه سال رود او شفایش بخشد فای شی هذا
 و ما الجامع بینه و بین معنی التردد المذکور فی الحدیث بعد در فتح گفته و خبر این بحوزی بان التردد للملائکه
 الذین یقبضون الروح قاضا الحق ذلک لنفسه لان تردد هم عن امره قال و هذا التردد ینشأ عن ظواهر الکرام
 فان قيل اذا امر الملك بالقبض کیف یقع منه التردد فالجواب انه متردد فیما لم یصل الوقت کان یقال لا یقبض
 روحه الا اذا رضی انتهى گویم خطی و غلطی که درین سخن است دیدنی است اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد و کلام
 را از معنی آن بروحی خارج نمود که معنی اصل هرگز اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید که قول هر بنی الامیر
 المدینه و امیران اجنبی است که بنا در خارج شد و فعل آن منسوب بسوی او گشت و در اینجا تردد واقع از ملائکه را
 خود هیچ فائده نیست نه اثر آن در خارج موجود است و در جواب نشود و از اظهار که ایهست میتوان گفت که این
 اظهار اگر از طرف کردگار است محتاج تاویل دیگرست چنانکه تردد و حاجتمند تاویل شد چه که ایهست بروی بان معنی جابز است
 و این اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رود و ادوی غیر دیگر باجل محتمل خود بدو آنکه
 پیشی و پس روی بروی رود باز نظر باید کرد با آنچه از بر نفس خود وارد کرده و گفته که از فرشته مامور به وقوع تردد
 یعنی چه و این ایراد و درست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکند و در انجام امر وی همانه جمال مراجعت ندارند و هم
 سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی است که میگوید تردد و فرشته در عدم وجدان وقت است با آنکه امر فرشته بفعال غیر خود
 و باز مسامحت او بسوی آن فعل یعنی چه و اما قول او که روح او را قبض کن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل است
 بالمره و الکره فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عید است از قبض روح یا عدم آن چه این امعلق برضای او
 فرموده و درین وقت انجام فعل جز نزد رضای عید نشود و مفروض آنست که وی کاره مرگ است چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق است و چون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر اعمال تا آنجا که
بدان رضا دهد که خلافت وقت محدود و موت او گردد و حینئذین بفتح اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی
هم بصدد تاویل و فتح گفته اند که این الجوزی جوابا ثانیا و هو احتمال ان يكون معنى التردد اللطيف به
كان الملك يوحى القبض فانه اذا نظر الى قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنيا احترامه فلم يبسط يده
اليه فاذا ذكر امر ربه تعالى لم يجد بدا من امثاله انتهى گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نماده
اثری ظاهر و معنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لاحتمال قبض روح او در وقت محدود نماید و وقوع این شیء را
در نفس فرشته بنده ناست هیچ فائده نمی بیند و نه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول و وصول شفعتی ازین لطف مضم
چه رسد بلکه این خود کدام لطف و نفس الامر نیست و اگر فقیه که باین یافت که بر عباد بنا بر اتقوا عباد با و شد بخط تاخیر
قبض واقع گردید و مجرد این تاخیر گویا لطف است لکن در نیویست اشکال عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش
مستند وارد میشود و آن این است که اجل محتوم از هنگام و وقت و حین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالى و حاشا الملک ان يكون منه هذا و حاشا الامر الالهی ان لا یفرج حسب المشیة الایمانیة فما احتی
هذا التاویل بقول الشاعر

فلنت كالساعي الى مشعب موائل من سبيل الراعب

در شرح گفته جواب چهارم آنست که ان يكون خطا بالنابا لعقل والرب عز وجل متذکره عن حقیقت بل هو
من جنس قوله وان اتاني ميثي انيته هرولة كما ان احدنا يريد ان يضرب وللا تاديبا فمقتعه المحبة وتبعه
الشفقة على تركه فيزداد بينهما ولو كان غير الوالد كالمعلم لم يزد دبل كان لا يبالي بل يبادر الى ضرب
لتأديبه فاديد تفهيمنا بتحقيق المحبة للولي بذكر التردد انتهى گویم این تاویل حسن و جود متقدم است زیرا که
تاویل کرده اند با نچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب استقام و نحو آن از آنچه وارد این موارد است بآنکه این نسبت بجای
خطابین است و لکن این مقام که مادر صد آن هستیم مقام اولیا و اعباء و صفوة خلق و خالعة پادشاه و از این غیب است بآنکه
بر جمیع این تبه عرض کنند در رسیدن بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کشتش و کوشش نمایند و در تحمیل اسبابش
بتقصیری از خود رضاندهند و لابد این تردد را فائده عاوده بر ولی می باید تا سبب تشیید عباد و تسوی بلوغ این شبه
گردد و اما اگر باجل محتوم خود بمیرد و همچو غیر خود از عباد و اسد باشد بدون فرق در میان سعید و شقی و صلاح و طالح
در نسخ الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده و هو ان المراد انه يقبض روح المؤمن بالتاني والتدريج

بخلاف سائر الاموات فانها تحصل بمجرد قولی کن سریع الیه گوئیم این تانی و تدریج را اگر تاثیر در تاخیر
 اجل بود گوئیم که باشد راجع شود باشکالی اعظم تر از آنچه ما در صد و نهم زیر آنکه تاخیر شدن وقت محدود و اجل معلوم
 او و اگر تاثیر نیست خود بنده را در آن نفی نبود بلکه قبض روح او در فتنه واحده بدون تراخی و تدریج سهل است
 بروی از قبض روح برخلاف آن اگر گوئی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری بگو که نزد تو در معنی این تردید محقق
 چیست گوئیم ستعرف مالدی فی ذلک انشاء الله تعالی لیکن در اینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام متضخم و صواب تبیین
 گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید در باب بیس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
 مقدمه این است که چون اهل علم در آیات واحادیث دال بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین امر
 جز آنچه از آن فراغت و سهولت داده است قلیل باشد یا کثیر و دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت بر او و
 و بر مایل علی ذلک و براه وقت نزد قواعد مقرره اهل کلام که قائلی از ایشان گفته اگر خلاف سابق بقلم و غیر ما
 فصل فی القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم است بهیچ بنا بر تخلف چیزی که قضا بدان متحقق گشته است
 لا یمکن انشاء خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم است و غفلت نداشتند و آن این است
 که سبب قادی قوی متصرف در عالم باشد و کیفی باشد و از اجزای قضا بدان سابق گشته است هیچ باقی نمانده و بر تغییر آن
 و نقل آن بسوی قضا را خیر ممکن نیست و هذا تفصیر عظیم بالبناء علی محض و جعل و تعالی و تقدس و این مستلزم
 اجمال بسیاری از ادله شرعی کتاب و سنت است از آنجمله کی ارشاد ما ست بسوی تضرع و دعا که اگر داعی خواه دعا
 کند یا نکند جز آنکه خاصه بدان روان شده بود و اجمال دعا لازم آید و هذه مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی لا یبدل
 الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمده بدعا بسیار است و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی است که
 در آن لکن سألنی لا یخطیئنه و لکن استعاضی لا یخیر فی آتیه و او تعالی صاوق است هرگز اختلاف میان غیر ما
 چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود در حدیث قدسی مومکد بسو کند بر جان پاک خود
 گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و در باره ترخیص در دعا آنچه آمده است اگر همه فراهم کرده آید مولی مستقل گردد
 در قطر الولی از جمیع غیرها و اینجا ادله این دعا ذکر نموده فراموش نمیکند آن یکی اجابت دعوت مظلوم است در حق ظالم
 و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت مردود نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و در آن ترخیص
 دعا و در محبت خداست و دلالت دارد بر آنکه دعا را در قضا است و بعد ازین خود هیچ درجه باقی نمانده و مستثانه
 از سبب قضا وارد شده و ادله آن در قطر الولی است پس اگر بنده را جز آنچه بدان قضا سابق شده است هیچ بود و مختص

صلیهم چرا استغاده از سوره قضا میفرمود و در دعای قنوت آمده و قنوتی شرعاً قضیت و این اوله را دانند و قنوت
قول مذکور و همچنین آنچه در باره صله رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکنند بر آنها و گفته اند که اوله بر او میسر است و او می
که اگر اینها را قائمه نبود و این چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یعنی الله ما یشاء و مثبت و عند الله ام الكتاب و ظاهر این آیه عموم است که مستقلاً میشود از لفظنا یشاء و هاشاء
سبحانه عا و وقع و القضاء و في اللوح المحفوظ طحا و ما شاء الله و من مثل این معنی از کتب دیگر و مایه هر چه میسر
و لا یفقد من عسره الا فی کتاب و قوله تعالی فی قنوتی ایضاً و اصل معنی عند الله مستقلاً میشود و مشکله از آیه اول
جوابها گفته اند از جمله آنکه یعنی من الشرائع و الفرائض فینقضه فیدل و مثبت ما یشاء فلا ینقضه و لا یبدل
و جمله النافع و المنسوخ عند الله فی ام الكتاب و این تخصیص است برای عموم آیه بغير تخصیص و نیز میتوان گفت که قلم با آنچه
تاریخ قیامت کائن و باین شدنی است جاری گشته است و منجمه اش یکی این است که فرائض است پس همچو عمر باشد و چون
در این محو و اثبات جائز است در عمر نیز این محو و اثبات را و بود و کل ما هو جواب لاهر عن هذا لاهر جوابنا علیه السلام
دیگر آنکه مراد محو چیز نیست که در دیوان حفظ است از آنچه نه حسنه است و نه سیئه چه حفظه با مورانند نوشتن منطوقات انسان
و جواب از این جواب مثل جواب اول است و همه آنچه منطوق بنی آدم است بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه
سیئه همه در ام الكتاب است ما یلغظ من قول الالبیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبدین
ما وظننا فی الكتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از جوبه در اینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی را و دافع اوست
چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاً آن نموده ایم و صیغه عام است زیرا که در آن نفی دال بر عموم است
بسوی نکره منقیه مکره است و همچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه است بسوی نفی نقص عمر از صهر و این ظاهر است پوشیده نیست
و محال که تخصیص آن یا ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع نقص و تلاعب بکتاب خدا و ذکر آن بلا حجت نیره و برهان است
از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلاً ما را باجل اول در قوله تعالی فی قنوتی اجلا
و اجل صهی عند الله و ثانی موت و این از برع تفاسیر و تراکیب و بیل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آن است
که نفی میتواند اند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد است و این در ابتداء و غایت همه اجل است و گفته اند اجل
اول موت است و ثانی حیات در آخرت و هذا الشئ نفسه اما قبله و گفته اند اول بین خلق انسان تا موت او است
و ثانی باین موت تا بعثت او و هو کالذی قبله و الکتاب فی الابدال و بایه النظم القرائی و بعد از معرفت بطلان
این احوال بتقریر شده که هر سه آیه دال بر نفی مشارالیه است چه محو و اثبات هر دو فایده اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت و غیر با داخل است زیر عموم این هر دو و معنی آیه ثانیه آنست که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طولی و
 قصیر نمیکرد و حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ است و معنی آیه ثالثة آنست که انسان را دو اجل است
 بهر چه از آن هر دو او سبحانه میخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضایا میدو تواند گفت که محل مثل قوله تعالى
 فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و قوله لن یؤخر الله ذنبا اذا جاء اجلها
 و قوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گویم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بر آن مثل است یعنی در آیه
 اولی اذا جاء اجلهم گفته و در ثانی اذا جاء اجلها و در ثالثة ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم و تاخر
 نمی شود و قبل از حضور تاخیر مرگ بر عا یا صله رحم یا فعل غیر دیگر جایز است و جایز است که مقدم شود مرگ ناگهانی
 یا قاطع صله و ننگ خاک خرم او سبحانه و اما محل ثلث قوله تعالى ما اصاب من مصیبة فی الاضرار کافی انفسکم
 الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و قوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و همچنین با را آنچه در مجموع در رد
 یافته پس میان این آیات و میان آنچه عارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالى و ما اصابکم من مصیبة فمما
 کسبت انکم و بعضی کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در معنی وار شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصی
 علیکم فمن بعد خیر اقل من الله و من وجب غیر ذلک فلا یلزم من لا نفسه جمع میکنیم محل هر دو آیت اولی
 و آنچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عید یا سبب خیر از دعا و صله رحم و سایر افعال و اقوال صالحه و محل آیت آخر
 و حدیث قدسی و هر چه در معنی این هر دو است بر وقوع تسبب از عید یا سبب خیر که موجب حسن قضا و اندفاع شرست
 و بر وقوع تسبب از عید یا سبب شر که مقتضی اصابت مکره و وقوع آن بر عید است و همچنین جمع میکنیم میان احادیث
 وارده بسبق قضا و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث وارده در طلب دعا
 از عید و در آنکه او تعالی مجیب دعا و معطی سوال بنده خود است و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال دعا و دعا را در
 قضا است و نحو آن هر چه صله ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول است بر عدم تسبب عید یا سبب خیر
 یا شر و احادیث دیگر محمول است بر وقوع تسبب از عید یا سبب خیر و تسبب یا سبب شر و توسیدی که ازین جمع گیریم
 و گزیر نیست لان الذي جاءنا بالادلة التي على احد الجانبين هو الذي جاءنا بالادلة التي على
 الجانب الاخر وليس في ذلك خلف لما وقع في الاذل ولا خلف لما تقدم العلم به بل هو من تبيين
 المسببات باسبابها كما قدر الشئع والري بالاكل والشرب و قد الولد بالوطي و قد الحصول الزرع
 باليد و فصل يقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها يقتضي خلاف العلم السابق و منافيه بوجوب الوجود

در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ دعا چنانکه باید برداشته فراموش و هر که مطلع بر کتاب است
 و احتمال آن بر ترتیب حصول سببات بر حصول اسبابش میدانند هرگز در معنی شک نمیکند و ذلک اکثر جدل و تانیخ
 تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کناية عن محبة الله تعالى لعبده المؤمن ان يأتي سبب
 من الاسباب الموجبة لخلو صده من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من دعله او صلته رحم
 او صلته فان فعل مد له في عمره بما يشاء و تقضيه حکمته وان لم يفعل حتى جاء اجله و حضرة المؤمن
 مات باجله الذي قد قضى عليه اذ الموت سبب يترتب عليه الفسحة له في عمره مع انه وان فعل
 ما في جلب التاخير و الخلو ص من الاجل الاول فهو لا بد من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
 له فكان هذا التردد معناه انتظار ما يأتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا يأتي فيموت بالاجل
 الاول قال الشوكاني رحمه و هذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع و حقیق سبحانه بحال مع انه سبحانه
 يعلم ان العبد سيفعل ذلک السبب لا يفعله لكنه لا يقع التخيیر لذلک السبب الا بحصول ذلک السبب
 الذي ربطه عز وجل بسلته حافظ و شرح گفته در حدیث عایشه ست انه يكره الموت وانا اكره مسامحة نراد
 ابن مخنف عن ابن كرامة في اخرة و لا بد له منه و وقعت هذه الزيادة ايضا في حديث و هب انت
 گویم درین روایت فائده جلیله است که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و مع هذا از رتبه جلیله ایمان
 این کرامت بیرون میروند و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء و سحانه است چنانکه در
 احادیث صحیح آمده زیرا که در آنها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
 نیست واقع شده چنانکه در محبین و غیره است از حدیث عایشه قالت قال رسول الله ص الله جل جلاله
 احب الله لقاءه و من كره لقاء الله كره لقاءه فقلت يا نبي الله اكره الموت فكلمنا بك كره الموت
 قال ليس ذلک ولكن المؤمن اذا بشر برحمة الله و رضوانه و جنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه و ان الكافر
 اذا بشر بعذاب الله و سخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه و درین باب حدیثی است که در قطر الولی ذکر کرده و بهیچ
 از سید الطائفة جفید بغدادی بسند خود چنانکه در شرح الباری ست روایت نموده که اكر اهة هنا ما يلقي المؤمن
 من الموت و صعوبته و كرهه و ليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورثه الى رحمة الله و مغفرته
 شوكاني رحمه گفته ظاهر امر این است که کراهت نفس موت راست که آن استقامت است از رنج و نجات آخرت
 بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استصعاب مقدمات احوالی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اهل و عولده و اصحاب و اتراب که در موت است و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر واقعی
 از نفس خود با حال صاحب یا بنا بر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبه خالص را نماند و یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
 عباد که تخلص زان حاصل نشده پس کرامت موت غیر مختص است بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
 و عبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالباً الا بالرجاء
 كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو ميت فقال كاني انتفس من جحر مارة وكان غصن شوك
 يخرج به من قامتي الى هامة انتهى گویم این نیز مثل کلام جنید است و جواب ازین همان جواب است زان و قصه عمر و
 در کتاب تاریخ مشهورست قال له رجل وهو يحج بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يحرقني رجل عاقل
 هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت فذلك الرجل العاقل فاشيرنا فقال كاني انتفس
 بعده وفتح گفته عن كعب ان عمر سأل عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
 سبحانه يذكره اذى المؤمن اطلاق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لاها
 تؤذي الى اذى العجز وتنكس الخلق والرد الى اسفل سا فلان انتهى گویم معنی قول او واکره اسلامته کرامت است
 آن بنفس موت است چنانکه قوله يكره الموت اعادته آن میکند چه واکره اسامته معطلوت است بران و مراد آنست که اگر
 اسامته بکار همه و تخصیص تفسیر بکوجب با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
 گر آیند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اولی منه پست در فتح
 گفته و جوز الکرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گویم این
 ضوابط است زیرا که مقتضای تاویل نیست کما مر فاما که باز در فتح نوشته که شيخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
 قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبيره تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصاره الله له وعن حوله
 وقوته بصدق قوله گویم در عظم قدر وی که درین حدیث است خود هیچ شک شبه نیست زیرا که او بجان او را دوست
 گرفته و سمع و بصیر و در حل او گشته و و عده فرمود بطار سول و اعادته او اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده
 پس مراد باین تعلیل اگر آنست که وی فی الواقع بهترین است پس صحیح است و اگر مراد آنست که در هیچ شئی قدری نداشت
 برین علت پس صحیح نیست زیرا که این ادیان حدیث ذکر کرده مگر آنکه از قول وی گفت بعد الذي ليسع به الخ
 ارادته دلالت بر این معنی میکنند و گویند انه بن الشاذل صافي تدبيره و هو الله و هو الولي و هو جليل ولكن اين خرون
 نه از فعل ولی است تا علت تعظیم قدری تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائز و محبت داد و باین شرف بنواخت

وگوش و چشم او گردید فلک هو من جمله ما جوی به الولی فلا یصح ان یكون حلة للجازاة قال فی الفتح
و یؤخذ منه ان کجیکم لا ینسان اذی ولیا فخر لم یعامل بمصیبة فی نفسه او ماله او دین بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد یتكون مصیبتة فی غیر ذلک ما هاشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلاً گویم شاید
مراد آنست که چون او سجانہ ایدان معاذی ولی بحرب کرده پس الاحماله واقع شود سبباً یا سبباً در نفس یا مال یا ولکه
برین همه حرب خدا با آن معاذی ولی صادق می آید و اما قول فتح و یدخل فی قوله انقضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلاً کالصلوٰة والزکوة و غیرهما من العبادات و ترک کالزنا و القتل و غیرهما من المحرمات الباطنة
کالحمل بالله و المحبة و التوکل علیه و الخوف منه و غیر ذلک هو ینقسم ایضاً الی انعالی و تری و لک و غیر ذلک
این مقام زیر قوله و ما تقرب الی عبدي بمثل اداء ما انقضت علیه باوضح بیان مقدم گفت که از این باب
و اما قول الفتح و فیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی به حال ما از این مقام
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارید من رسول فانه لا یمکن دخول غیب بعض الناس
معها بالتبعية لصدق قولنا ما دخل علی الملائکة الیوم الا ال وزیر و من المعلوم انه دخل کذا مسأله بعض
قلت الوصف المستثنی للرسول ههنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کون رسول فلا مشارکة و ههنا ان کان فیما
فیه الامنه و الا فیحتمل ما قال و العلم عند الله عز و جل غیب گویم جواز اطلاع بر غیبات از روی سزاوار
گفت سمعه الخ زیرا که چون او سجانہ سمع و بصیرا و گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهیة و سجانہ مستثنی است و لا یطلع
آن بقوله فمی سمع و بی یصبر و بی میطش و بی میثی و در سابق بیان این مرام و اطالت کلام بران باین بیان که در این مقام
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح است چه وی سجانہ
هر که از رسول خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست رسول
را از اظهار چیزی که یران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست و این با جرد غیر یک قضیه از حضرت
صلعم واقع شده چنانکه حدیث رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود بآنها و بر بعض امور مستقبله خصوصاً امور فتن
که بعد از جناب صلی الله علیه و آله حادث شوند آگاه ساخت و حدیث بدان خیر بود و از وی سوال آن یکدیگر در چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل یکسر و عمر دریافت که باین است او مستثنی است و می گشته شود پس این امثال این
از نزد خداست و این را دینی قول علی مرتضی که عسجد بنی است بمن که دوست ندارد و مرا مگر مومن دشمن نگیرد و مرا مگر منافق
و ازین جنس است قصه عیسی که در جنگ خوارج روز نروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفت

انه لعهد النبي اليك قال نعم بل قد خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادانی و نگذاشت هیچ شیئی از امور مستقبله
 مگر آنکه خبر داد از آن یا در گرفت هر که یا در گرفت و فراموش ساخت هر که فراموش کرد و هر قائمیدی از قوادفتن
 ذکر نمود و جمعی را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره و غیره با از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
 ذکر آن کرده اند و ازین بابست قصه تار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و مثله
 این اطلاع بسیارست قدری از آن در قطر الولی آورده و گفته و کمد بعد العاد من خ لک فانه کثیر جدا و کلمه مستغنی
 من الجواب النبوی ومن الغیب الذی اطلع الله تعالی رسوله علیه فاطلع علیه من ارتضاءه من اصحابه انتم
 و گذشت حدیث بودن محبتین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و براهین و انواع
 من انواع علم الغیب و ازینجا شناخته باشی که آنچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
 بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل در مقام نزاع نفی نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعضی خدام او بزرگوار
 می در آیند همچنان بعضی اتباع رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول تقوی را
 میدهد و این احقاق مع الفارق اوضح تر از هر نمیر و زست و هو کون رسول او کون الله ارتضاءه و لا واجب
 ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم
 که این دخول آنهاست درین باب نزاعی که هست در آنست که رسول را اطلاع غیر خود را اتباع بر علم غیبی که او تکلیف
 رسول را بران مطلع ساخته است میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فحق نقول لا نسلم قول من قال لا يجوز
 له و نشيد هذا المنع بما قد ذكره و اذا تدبرنا الاستدلال على جواز اطلاع بعض اتباعه على اطلاع الله
 سبحانه من علم الغیب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
 بلغت رسالته و نقول عايشة من نعم ان محمد اكثر شيعاء ما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله العزبة وهو
 في الصميم و لو سلمنا تخصيص ذلك لما يحتاجه الناس من علم الشريعة و هذا لا يحتاجونه لكان ما قد منا
 ذكره من الوقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغیب ليلال على ان ذلك جائز
 و اما استدراك حافظ ابن حجر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگویم که نیست مراد مگر شوق
 اول زیرا که گفته که لا يظهر على غيبه احد الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بود
 او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى کفایت میکرد پس آنچه در شق ثانی بقوله و الا فيحتمل الخ گفته تمام نیست
 آری اقتضای ابو الفضل بر محمد این امثال و موافقت این حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیه قرآنی است پس از آنکه آن از اصل معلوم شد و لکن این هر دو بزرگواران راجح است
 که از برای دخول بعضی ادیان و صلوات و عباد و در ظرف پیغمبری از غیب که او تعالی بعلم خود بدان استوار است احتیاج
 با نبی است که گفت سمعه الذی یسمع به الی الغیبه میگرداند که قید ما و اگر گیریم که دلالتش مخصوص است بقوله لا یظهر
 علی غیبیه احد الا من اراد فی من رسول پس این نفی و استثناء اتم اشعار میکنند باختصاص آن کسیکه جامع است
 میان هر دو وصف از قضا و در رسالت و ولی هر چند از کسان مراد نیست زیرا که وصف محبت از برای او افتاده
 مر تقبی بودن او از برای او تعالی میماند که هیچ سؤل نیست آری حدیث بودن محدثین درین است و بودن عمر از آنها
 از عظم افتاده میکند یا آنکه وصف بودنش از محدثین طریق است و نفی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان است
 و حدیث و صحیحین است و قسده با ساریه اجماع و مختصرا به اتفاق افتاده فانه غایب الی ما یصلح الله هذا الاصل من الاله
 العظیمه من کل باب جملة خلیفة الاسلام و امام مومنین ثم فتح الله له اقطار الارض و کانت دولته
 مثلاً من و انما کل ح و الة جامعة بین کمال الخیر و الوریع و العمل بالشریعة الواضحة ثم جعل له من المجابة
 فی الصدق و ما لا یبلغ الیه المجابة لسان و او جاز حق قال الناس ان درته اهیب فی الصدق و من یریف
 اجماع الذی قتل من عباد الله ظلما و عدوا انا نحی مائة و عشرين الفا و لقد صدق من قال ان الله یقتل
 طویف فی آفان عترة کلامه من المفسرین و الاصلیه فیها ثم صرح بعد ما حدیث من الاختلاف العظیم
 فی انحرایم المظلوم الشهدین عثمان بن عفان و صبی الله عنه و ما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفة
 من بعضهم علی بعض الی هذه النایة و انت اذ کنت عالما باخبار الناس عارفا بما اشتملت علیه قوانین اهل
 الاسلام لم تشک فی هذا و قد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعدة ثلاثون سنة فکملت
 بخلافة الحسن السبط و هذا ما القاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی اصحابه من الغیب فلهذا دخل فی الاستدلال علی
 نفی بصدقه و بالجلالة فالأخبار المتناهية علی النبی صلی الله علیه و آله من غیب الله تعالی کثیرة جیل ایشتمل علیها الموقفا
 المدونة فی معجزاته صلی الله علیه و آله و سلم بنمازی باخبریه استدلای که ده است بر مشروعیست قواعد و لمند و باب
 تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید و در دخول انجیث در باب تواضع مشکل است تا آنکه داودی گفته لیس
 هن المحدث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب او خال او در باب با قبل بود که آن مجامعة المروءة فی
 طاعة الدیة و جواب از طرف بنمازی بچند وجه است یکی آنکه تقریب بسوی خدا بنوازی جز بغایت تواضع و تذلل
 از برای او تعالی نمیشود و این اگر کافی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستقادمیشد از قوله کنت معمره از تردد و این نیز

کرانی بلفظ قیل آورده گوئیم و از آن جواب سوم هم می برآید و هر جواب چهارم ظاهر میشود و آن این است که
 مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی و لیا چه این قول مقتضی زجر است از معاد است و لیا که مستفاد
 موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل از برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
 این اولیا کسی است که اشعث اغبر باشد و پروای او نکنند و در حق بر تواضع چند حدیث صحیح آمده مکن چون
 هیچ حدیث از آنها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث با سب از این تنبیها که در حدیث رفیع خیاض بن حمار
 آمده ان الله تعالى اوحى الى ان تواضعوا حتى لا يفخر احد على احد اخرجه مسلم و ابی داود و غیره مسا
 دیگر حدیث ابی هریره است یرفعه و ما قاضع احد الله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا و الترمذی و در حدیث
 ابی سعید است و رفعه من قاضع لله رفعه الله حتى یحصل فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه و صحیح ابن
 حبان انتهی کلام الفتح در نظر الولی گفته بسیار است که در اذان بسیار از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
 بعض تراجم ابواب و میان احادیث که در آن بابها ذکر کرده واقع میشود و در مسیکه حق فهم بخشیده شونده تمام تدبیر بکار
 بر ندی یا بند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزه لطیف از سنجار است که در حدیث آمده است و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
 و نزد عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صلاح این باب باشد جزو ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او است
 می سازد و او تعالی اینکس از صدق فهم و تفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از ادکیا عالم حاصل نیست و معنی
 و حافظ سنت مطهره و تمیز میان صحیح و قویم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی از زانی در شنبه تا آنکه بسیاری از این
 این شان او را امیر المؤمنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را ارفع مجامیع کتب سنت مطهره و اعلی
 اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامی و اجل آنها نزد اهل این ملت باشد گردانیده و صادر وافی جمیع الدیارات اللهم
 علی او اصیبوا بحمد یفرعون الی قواءه فی المساجد و التوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قیامه لما
 حربه قربا بعد قرن و عصر بعد عصر من حصول النصرة الظفر علی الاعلاء بالتوسل به و استجلاء غیث السماء
 و استند فاع کل الشوری و ین لك صار هذا الذی هو من اعظم الی سائل الله سبحانه و ھن مزیة عظیمة و منقبة
 کویة و لم یکن هذا الغیر هذا الکتاب و لا یكون ذلك الا بحاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص
 هذا الکتاب من حسن الانتقاء و سلامة ما اشتمل علیه من قیل و قال و من تعرض لشی من ذلک اذ غم الله الغیر
 بما یرد علیه اهل الاتقان من الرد و الذی ینج اختراصة و یار منقذ را و یشی با تفرقة الیایح و قد کان
 هذا الرجل فی العبادۃ علی اختلاف افواجها و الزهد فی الدنیا بغزلة تعلیم و درسه رفیع و تتم الله له ذلک

بما امتحن به في آخرايامه من اعداء العلماء العاملين والمخبرين على عباده الصالحين حتى مات كمدا
 رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاءه فكوني في كتابه هذا بعد السخط العظيم في الدنيا ليتقر له في الاخرى ما
 يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدي الثلاث التي يدر
 للميت ثوابا بعد انقطاع كل شيء عنده كما صح الحديث بذلك الذي اخبر به مسلم من حديث ابي هريرة
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة تجارية او علم ينتفع به او ولد
 صالح يدين عوله وكما اخبر به ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بن نافع وابي بن بيان جوابا لقول
 داود بن اجمال ان شاة باشي وانچه حافظ از كراماني دو وجه ذكر نموده پس بجواب چه اول ميتوان گفت كه همه عبادات و سائر
 صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالىست و عابد دائما از برای معبود متواضع است خصوصا نزد عبادت
 پس از برای تقييد نوافل مذكوره در باب بقیة تواضع با آنكه غير آن مثل اوست و چه چيست و لهذا آمده كه صلوات فرائض
 و غیرها متفاوت میشود بتفاوت خشوع تا آنكه بعض عباد را نماز كامل میشود و بعض را نصف و بعض را اقل از آن چنانكه در
 حدیث دارد در نیمیست و خشوع تمام نمیشود مگر بغایت خضوع پس این خاصه عبادات است خصوصا صلوات شامل است
 مختص بنوعی از آنها نیست و از حصول استكثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عزوجل حاصل میگردد و درین
 تقدیر لازم می آید كه همه عبادات استدلال بر تواضع در جمیع احوال و عبادات در انواع عبادات در بخاری و غیر آن نمایند
 بلكه مجرد عبودیت و میكه برنج تواضع و خضوع نبود خود عبودیت معتبره نیست و اما وجه ثانی پس بغایت ابعادت زیرا كه
 او سبحانه نفس خود را بتكبر و صفت كرده و وی ذوالكبریا و ذوالجلال است پس قول با آنكه وی موصوف میشود بتواضع عبودیت
 حقیر ذلیل خود و خست ستم در صحیح گفته التواضع التذلل پس نظر كردنی است كه اطلاق تواضع كه در لغت عربیه معنی آن
 تذلل است بر رب عالم و خالق كل و رازق جمیع و محیی و ممیت همگان درست و راست می آید سبحانه لك هذا بهتان عظیم
 تعالى قدر لك و جعل اسمك سبحانه ما اعظم شأنك سبحانه ما اعز سلطتك و اما قول ابن حجر كه از ان جواب
 ثالث بیرون می آید مرادش آنست كه از تردد می بر آید چنانكه از قوله كنت سمع الخ برآمده و این جواب كه وی استخراج
 كرده مثل وجه ثانی ذكر كرده كرامانیست و هر دو در غایت سقوط و نهایت بطلان اند و اما قول او كه مراد چه رابع
 ظاهر میگردد و تا آخر كلام پس میكه آنرا مستقید كرد با آنكه تواضع از برای او سبحانه باشد ولی را از ان هیچ نماند و این هیچ
 موجب نیست چه تواضع عباد با يكديگر پذیر نیست كه او تعالى بسوی آن انتساب كرده و ترغیبات بسیار بدان آمده و اما
 تواضع عباد در باب سبحانه پس این بندگان احقر و اقل اند از آنكه با وی تواضع كنند اگر چه نمیشود اولوازم عبودیت است

و مثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطان و والدین مسیح است زیرا که تواضع مذکور
 بعد از تلبس بعد آن چنانکه صیغه تفعیل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
 بضم الجیم مشتق من الضعة بكسر الواو وهی التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراه تعظيماً
 وقيل هو تعظيم من فقه الفضلاء انتهى اکنون دیدنی است که اطلاق تواضع بر رب عز وجل بر هر دو معنی چه قسم صحیح
 می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی از اول باب ساهی شده و اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فردی محرم و غیب
 نیست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده اند اوجی الی ان تواضعوا حتى لا يفخر
 احد على احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد است از برای بعض دیگر تا هیچکس بر هیچکس فخر و نازش نکند و اما
 حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه است از برای امتثال ارشاد رسول و
 صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر است از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
 من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل است من تصدق لله و من احب لله و انقض الله و نحو آن در محاور نیست ظهور
 بسیار است و اذا عرفت هذا كان الوجه الذي ذكره ابن حجر من احسن ما قيل عليه تسجدة البخاري لكن بدون
 ذلك من المتعين الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معناه قوله كائنا في الاغاية التواضع لله اي
 لاجله و احادیث و در شریعت تواضع سوای آنچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده است بعض صحیح و بعض حسن
 و در ذم کبر که در برابر تواضع است نیز احادیث صحیح و واروده بعض آن در صحیحین است و بعض در غیر آن از جمله حدیث
 حارث بن وهب است که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول الا اخبركم باهل النار كل محتل حوازم مستكبر
 دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره است نزد مسلم و غیره قال يقول الله عز وجل العز ازادي والكبرياء ردائي فمن
 نازعني واحد منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید است نزد مسلم قال استخيت الجنة والنار فقالت النار في الجنة
 والمنكبدون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم وسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
 قال رسول الله صلى الله عليه ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يكلمهم جبرئيل ولا ميكل ولا ينظر اليهم ولا يسمعون شيئا
 شيخ زان و ملاك كتاب عالم مستكبر و زار با سنا و حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر و آن
 آورده و مسلم و غیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
 مثقال ذرة من كبر و بخاری و غیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلى الله عليه قال بينا رجل منكم
 فبكم هجر ازاره من الخيل خسف به فهو يتجلى في الارض الى يوم القيامة و اخبرني عن احمد و البزار

برجال الصمیم من حدیث ابی سعید و اخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و درین غیر است
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال بیما رجل یحیی فی حلة نعجه نفسه مرجل راسه یختال فی
مشیتة اذ خسف الله به فهو یجلی فی الارض الی یوم القيامة و در صحیحین و غیر هم است از حدیث ابن عمر از حضرت
صلی الله علیه و آله ان رجل یحیی فی حلة نعجه و یزنی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم باسناد صحیح خود
حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من الکبر و الغلول و الدین
دخل الجنة انتی ما فی القطر و چنانکه ابن احاد حدیث شریفه ناطق است بزم تکبر و متکبرین همچنان آیات کثیره درین باب
آمده و آن بر تالی کتاب وقاری خطاب غیر مخفی است و همدان شرح همدان حدیث القدسی جمیعاً فان شئت
زیادة الاطلاع فارجع الی شرح الامام الی بانی و السهیل الی بانی قدس الله سره ینفع به من یرید جملة المباحث
و المعانی ان شاء الله تعالی و ان شاء الله تعالی و فی الاخرة حسنة و فی الدنیا حسنة و فی الدنیا حسنة

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنه نقل شده است

بر کلام احدی از اهل علم در شرح این حدیث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نوی رحمة الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانکه در مطاوی فحوی بیاید بترجمه علامه ربانی سیل قطری بانی در نشر انوار این خبر بکثرت اثر را
بشرحی مختصر افراد کرده درین فصل خواستیم که بعضی فوائد قواعد شوار و آنرا در قید کتابت آریم و چنانکه
بشرح مختصر حدیث ولی پرداخته ایم همچنان شرح این حدیث سخن را نیم تا این نامه را از اشتغال بر احادیث صحیح قدسی
بره وافی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواهم شرح بخاری ستاین چنین است
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله فی روی عن ربه عز وجل انه قال یا عبادي انی حرمت الظلم
علی نفسی و جعلته بینکم و ما فلا تطاعوا یا عبادي کلکم ضال الا من هدیته فاستهدنی انی اهدی کلکم
عبادی کلکم جائع الا من اطعمت فاستطعمنی یا عبادي کلکم عار الا من کسوته فاستکسبکم یا عبادي انکم تخطون باللیل و النهار و انا اغفر الذنوب جمیعاً فاستغفرونی اغفر لکم یا عبادي انکم تبلغون
ضروی فقصرونی و لن تبلغوا انفی فلتغفرونی یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم کانوا علی التقی
قلوبی جل واحد منکم ما زاد ذلك فی ملکي شیئاً یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم کانوا علی
افجیر قلوبی جل واحد منکم ما نقص ذلك من ملکي شیئاً یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان منهم مسأله ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص
 المحيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اسماءكم احصوها لكم شهر وفيمكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
 ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه قال سعيد كان ابو ادريس السخي لا ي اذ احدث بهذا الحديث جثي
 على ركبتيه وترنذي وابن ماجة از طريق شهر بن حوشب ز عبد الرحمن بن غنم اذ ابى زربان لفظه وتبش كرهه ان قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كل من سب الا من عاقبه فاستلوا في المغفرة اخفروا
 ومن علم منكم اني ذوق ذرة على الغفرة واستغفرني بقدرتي غفرت له وكل من ضال الا من هديته فاستلوا في
 الهدى اهدكم وكل من فقير الا من اغنيت فاستلوا في ارزاقكم ولوان حياكم وميتكم واواكم واخوكم وطبكم
 ويا بسكم اجمعوا فكلوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولوان حياكم وميتكم
 واواكم واخوكم وطبكم ويا بسكم اجمعوا فمال كل ماثل منهم ما بلغت امنيته ما نقص من ملكي الا كما اوان
 احدكم من شفة البحر نفس فيع ابرة له نزعها ذلك باي جواد ما بعد عطاي كلام اذا اردت شيئا فاما اقول
 له كن فيكون واين لفظ روايت ابن ماجة رست وسميقي از طريق شهر بن حوشب و ابراهيم بن طهمان اذ ابى زربان لفظ
 روايت نموده اند عن رسول الله صلى الله عليه وسلم والرواية انه قال يقول الله عز وجل يا ابن آدم كل من
 مذنب الا من عاقبت فاستغفرني واخفر لكم وكل من فقير الا من اغنيت فاستلوا في اعطكم وكل من ضال الا من
 هديت فاستلوا في اهدكم ومن استغفرني وهو يعلم اني ذوق ذرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولوان
 او لكم واخوكم وحياكم وميتكم وطبكم ويا بسكم اجمعوا على قلب اتقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
 مثل جناح بعوضة ولوان او لكم واخوكم وحياكم وميتكم وطبكم ويا بسكم اجمعوا على قلب اتقى رجل
 واحد منكم ما زادوني في سلطاني مثل جناح بعوضة ولوان او لكم واخوكم وحياكم وميتكم وطبكم و
 يا بسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فاعطيتهم حوا سألوني ما نقص ذلك مما عندي كمنع زابرة لو غسها
 احدكم في البحر وذلك اني جواد ما بعد عطاي كلام وعن ابى كلام انما امرني بشي اذا اردته ان اقول
 له كن فيكون واين را ترنذي نیز اخراج کرده و تخمين نموده اگر لفظ يا عبادي گفته اين است من حدیث ابی ذر که در خور
 نوشتن باب ز رست و پیش از آنکه بشرح الفاظ گرامر ابتدا بکلام بر حال شکم علیه انجید میس بگویم که شهر بن
 حوشب مولی اسامه بن زید بن اسکن ابو سعید نسائی است ابن عون در حق او گفته شهر تزکوة بنون وزانی ترجمه
 ای طحفا انبه و شبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لغت شهر را فلما استدل به و ابن عدی گفته شهر را یعتدل

و ابو حاتم فرموده لیس بدن ای الزید و لایحیه و نسائی گفته لیس بالقوی و ابو زرعه گفته کلباس به
 و ابن معین احمد بن حنبل و عجل و فوس و یعقوب بن شیبه توشیح دی کرده اند و مسلم و بخاری و تاریخ و اهل سنن
 اربع از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند و وی از تیم داری و سلمان ارسال کرده و از وی قتاده و بطور
 و عبد الحمید بن برام و ثابت و حکم و عاصم بن بحدله ارسال نموده اند و غیر و امید بوی احتجاج نموده و ذبی در کتاب
 الضعفا گفته ان حدیث حسن و نیز شهر از سولاة خود اسناد بنیت یزید و ابن عباس و ابی هریره روایت میکند
 و نزد ماتنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسندست خصوصاً در غیرت
 همه شهر پر زخوبان و منعم و خیال ماست
 و اما عبد الرحمن بن غنم که شهر از وی را وی است پس شهر را در صحبت دی اختلاف کرده اند و بنی بن کثیر عم کرده
 که او را صحبت است و ابو یونس گفته قدم فی السفینة و بنی ذکر وی در کتاب التامین نموده و او را روایت میکند
 از عمر بن عثمان و از وی کحول و عمیر بن بانی و دیگر خلق ابن عبد البر گفته که ان ذقه اهل الشام و عجل و ابو سعد
 گویند شامی تابعی ثقة و حدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند و بنی از وی تابعی نموده و غایفه گفته
 مات سنة ثمان و سبعین و اما ابراهیم بن طهان پس وی امام ثقة است جمله حدیث از وی اخراج کرده و هر که در
 کلام کرده جرحی معتد به ذکر نموده شو کافی میفرماید غایه ما قیل فیہ اندکان مرجعاً شدیل الرد علی البصیرة
 و ثالث شکاة ظاهراً عنه عارها + مع انه قد روی عنه وجوه من الاعجاز و ادب کجیح باختلاف
 و الاختقادات بمحتل به قطع و لا یلتفت الیه من له بصیرة لانه یعنی معتبر در روایت صدق و ضبط را در
 پس پس اسد اعلم گویم در قول وی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ربه ان شرع است با آنکه انجیدت بمخلافه
 قد سیه است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایتش از حضرت رب عز و جل بوا مسئله ملک کرده و یکین که بلا مسئله باشد و
 رسالت سماع آن از وی چنان فرموده و لا هانغ من ذلك و عباد و عبادی جمع عبیدت و اصل عبودیت مخصوص
 و ذل است و تعبد تذلل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته العبد الانسان حراکان اوردیقا و المملوک و جبری گفته
 ان العبد خلاف الحر انقی و ظاهر از کلام اهل لغت و اهل شرع آنست که اطلاق عبودیت بر هر کسی که در دامن
 بسوی رب عز و جل نه علی الاطلاق چنانکه کلام محمد در قاموس مشهور است بدان و همچنین عبادت مخصوص کسی است که
 مضافات بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام است با آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمی از گفتن عبیدی و امتی
 و جواز گفتن فتای و فتای بصحت پیوسته و اضافت عبادت بسوی یا می مشکلم انسانیت تشریف است چنانکه

در یا عبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروف است و در خطبة القدس مذکور و اصل
 ظلم چنانکه در لغت است وضع شیئی است در غیر موضع آن گفته اند الظلّامة والظلمة والظلمة ما تطلب عند
 الظلم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمنی فلان ای ظلمنی مالی و تظلم منه ای اشتکی ظلمه و ظلمت فلانا
 تظلمنا اذا نسبته الی الظلم فان ظلم ولفظانی حرمات الظلم الحجة دلیل است بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
 ساخته چنانکه بر عباد و خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علماء گفته اند معنی حرمات الظلم علی نفسی تقدس است
 و تعالیت است و ظلم از وی سبحانه و تعالی مستحیل است زیرا که ستم تصرف است در غیر ملک یا مجاوزت حد است و در
 در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه احد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
 چنان میتواند بود حالا آنکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع است تقدس او را از ظلم تحریم
 نام کردند بنا بر مشابیهست ممنوع در اصل عدم شیئی انتفی و سخن درین باب در است و موضع آن علم کلام باشد
 و در آن سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب شریعه سوم تفصیل در نشر الجوهر گفته و هو الحق
 فهو عز وجل یمتنع علیه ان ینقص عا ملا اجر عمله او یغیبه بغير ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید
 بر مرتکبین ظلم از عباد و مستمکاران پر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد و خود حرام ساخته و آنها را از منیات نهی
 نموده و لکن آنچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرده و تحریم ظلم بر نفس خود باز
 اخبار کرده و بحرم بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تفریع الظلمة و تفریعها لا یقادر علی ان لا یبلغ
 مدله و این بان جهت است که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین را از آنها معلوم کرده
 و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینی و ریاست
 دنیوی بر وی انیمعنی مخفی نیست لا یشک فی ذلک ولا یزتاب فیه مرتائب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
 از ظلم کثیر طیب است کقوله سبحانه و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و قوله و ما ربک بظلام
 العبید و قوله و لا یظلم ربک احد او قوله ان الله لا یظلم الناس شیئا و جز آن از آیات قرآنی و همچنین
 نمی کرد و در ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی در آن خلاف نکرده
 و اجماع عقلا و ست بر آنکه ظلم اشد چیز است که عقول مستقیم آن کرده و از آیات قرآنی است قوله عز وجل
 ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ما الله بیدیل ظلما للعباد و ما انا بظلام للعبید و ما ظلمناهم و لکن کانوا
 هم الظالمین و غیر آن و در سنت مطهره از تفصیل ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین است از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يملئ للظالم فاذا اخذ له يقينه
 ثم روى ذلك اخذ ربيك اذا اخذ القمري وهي ظالمة ان اخذ اليوم شديدين وفيها من حديث ابن عمر
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة وسلم وغيره از حديث جابر بن عبد الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتفق الظالم وان الظالم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
 فان الشح اهلك من كان قبلكم هل علم ان سيفكوا دماءهم واستحقوا ايجارهم وروى حديث ابن عمر
 مرفوعا اياكم والظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة اخرج ابن حبان في صحيحه واخرج الطبراني
 في الكبير والوسط من حديث الهرماس بن زياد واخرجه ايضا من حديث ابن مسعود ان النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تظلموا ولا تظلموا ولا تظلموا ولا تظلموا ولا تظلموا ولا تظلموا ولا تظلموا
 تظلموا وروى حديث ابن ابي اسير قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفان من اممي
 لن تنالهما شفاعتي امام ظلوم غشوم وكل ظالم ما روى اخرج الطبراني في الكبير باسناد رجاله ثقات
 وامام احمد باسناد حسن از حديث ابن عمر وروى عنه انه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 قال السامع اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذل له ويقول والذي نفسي بيده ما بوا داثان فقير في بينهما
 الا بئس بئس يجد احدهما وروى حديث ابن مسعود مرفوعا ما اتفق الظلم ما استطعتم فان العبد ينجى بالحسنات
 يوم القيامة يرى انها مستقيمة فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمي عبدك مظلة فيقول الحق من حسناته
 ما يزال كذلك حتى ما يبقى له حسنة من الذنوب اخرج احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى وبخارى
 وترمذي از حديث ابن عمر وروى عنه انه اخبرني عن رجل من بني النضير قال من كانت عنده مظلة لاختيه من غرض
 او من شيء فليقتل منه اليوم من قبل ان لا يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
 وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فخر عليه وروى حديث ابن عمر مرفوعا ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 قالوا الفلاس فيما من لا درهم له ولا متاع قال ان الفلاس من امي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكاة و
 ياتي قد شتم هذا او قذف هذا او اكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته
 وهذا من سيئاته فان خفيت حسناته قبل ان يتخفى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحته عليه ثم
 طرح في النار وروى في ربيع باسناد صحيح از ابن عثمان از سلمان فارسي وسعد بن
 مالك وروى ايضا عن النعمان وعبد الله بن مسعود وروى ايضا عن عثمان بن عفان وروى ايضا عن
 كسار

کس از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که قالوا ان الرجل لترفع له يوم القيامة صحيفة حتى يرى انداج
فما تزال مظالم بني آدم تتبع حتى ما تبقى له حسنة ويحمل عليه من سيئات القوم مسلم از حدیث ابی هریره آورد
ان رسول الله ﷺ قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذل له ولا يحقره التقوى هاهنا التقوى هاهنا
يشير الى صدره كحجاب امره من الشر ان يحقر اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله وطبراني در صغيره و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعا روایت نموده يقول الله عز وجل اشتد غضبي على
من ظلم من لا يحل له ناصر اغوي و از شوم ظلم و سوء محبت و قبح عاقبت وی آنست که دعوی مظلوم بر ظالم
مقبول است و ذکرده نمیشود و محقریب جزا از ظلم او بوی محیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین و غیرهما از حدیث ابی جابر
ان رسول الله ﷺ بعث معاذ الى اليمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه ليس بيننا وبين الله حجاب
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و عن أبي هريرة قال قال رسول الله ﷺ ثلاثة لا ترد دعوات الصائم حتى يقطر والامام العادل
و دعوی مظلوم بر فیهما الله فوق الغمام و تقه لها ابواب السموات و يقول الرب و عزني لا تضرك ولو
بعد حين أخرجه ابن الترمذي وحسنه و ابن ماجه و ابن خزيمة و ابن حبان في صحيحهم و در روایتی از
ترمذی باین لفظ است ثلاث دعوات لا شك في اجابتها دعوی المظلوم و دعوی المسافر و دعوی الوالد
على الولد و أخرجه الحاكم و قال رواه متفق عليهم الا صاحب بن كليب فخرج به مسلم و سهل من حديث ابن
عمر قال قال رسول الله ﷺ اتقوا دعوة المظلوم فانه اذا تصعد الى السماء كافها شرارة
حاصل دشمنی غیر تا سفت نبود آسیای سببی است نساید برشم

و طبرانی با سند و صحیح از حدیث عقبه بن عامر از آنحضرت صلی الله علیه و آله آورده ثلاثه استجاب دعواتهم الوالد والمسافر
و المظلوم و در حدیث ابی هریره است قال قال رسول الله ﷺ دعوی المظلوم مستجابة و ان كان
فاجر افجوره على نفسه أخرجه ابن ماجه و ابن خزيمة و ابن حبان و ابن عساکر و ابن عساکر و ابن عساکر و ابن عساکر
و بین الله حجاب دعوی المظلوم و دعوی المراء لا خیه بظهر الغیب و عن خزیمه بن ثابت قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله اتقوا دعوة المظلوم فانه اذا تم على الغمام يقول الله عز وجل و عزني و جلالی لا تضرك ولو بعد حين
أخرجه الطبرانی با سند لا بأس به و أخرجه ابن ماجه و ابن خزيمة و ابن حبان و ابن عساکر و ابن عساکر و ابن عساکر
انس بن مالك يقول قال رسول الله ﷺ دعوی المظلوم و ان كان كافرا ليس دونهما حجاب في حديث

شاه را به بودا طاعت سالانه عمر قدر یک ساعت عمری که در فردا داند

و در حدیث ابی سعید خدری است یرفعه احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسنا امام عادل
و ابغض الناس الى الله و ابعدهم منه مجلسنا امام جائر اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط
واخرج سنن الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیس بن ابی سلیم و البزار باسناد جید من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عدا بایوم القيامة من قتل نبیا او قتله نبی و امام جائر و در حدیث
ابی هریره است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة يبغضهم الله البائع الخلف المختال
والشيخ الزاني و الامام الجائر اخرجه النسائي و ابن حبان فی صحیحہ و اخرج الحاكم و صحیحہ من حدیث طلحة
بن عبید الله انه سمع رسول الله ﷺ يقول الا ايهما الناس لا يقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال السلطان ظلم الله فی الارض یا دى اليه كل مظلوم من عباده فان عدل
كان له الاجر و كان على الرعية الشكر و ان جار او حاف او ظلم كان عليه الوزر و على الرعية الصبر
اخرجه ابن ماجه و الحاكم و صحیحہ و البزار و اللفظ له

که از عدل حاصل شود کام ملک	فرمانیر عدل است آرام ملک
کار تو از عدل تو گیر و قرار	تملکت از عدل شود پایدار
فغانه فردای خود آباد کرد	هر که درین خانه شبی داد کرد
مونس فردائی تو امر و نیست	عدل تو قنديل شب افروزیست

و در حدیث ابی هریره است که آنحضرت فرمود صلعم الامة من قولین ان لکم علیهم حقوقا و علیکم حقوقا ان اسألتهم
رحما و ان عاهدوا و ان حاکموا عدلوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعلیه لعنة الله و الملائكة
و الناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید و اللفظ له و ابویعلی و الطبرانی و اخرج احمد باسناد رجاله ثقاته
و البزار و ابویعلی عن ابی هریره یرفعه نحو الحدیث الذی قبله و اخرج احمد باسناد رجاله ثقاته و البزار و الطبرانی
من حدیث ابی موسی نحوه ایضا و زاد بعد اللعن من الله و ملائکته و الناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا و لا عدلا و طبرانی
باسناد کبر رجاله ثقات اند از حدیث معاویه آورده مرفوعا لا تقدرس الله امة لا یقضی فیها بالحق و یاخذ
الضعیف حق من القوی غیوم متعنع و نیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده و طبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد جید آورده و ابی هریره اخرجه آن از حدیث ابی سعید نموده و طبرانی در اوسط و حاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند و حاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من یلی امته من امتی قلت و کثرت فلم یعد فیهم کبه الله علی وجهه فی النار و در حدیث ابی موسی است مرفوعاً ان فی جهنم وادی فی الوادی یثر یقال لها هیهب حتی علی الله ان لیسکنه کل جبار عنید اخرجه الطبرانی اسناد حسن فی ابویعلی و الحاکم و صحیح و عنه صلی الله علیه و آله ما من امیر عشرة الا یوقی به یوم القیامة مغلولاً لا یفک الا العذل اخرجه احمد باسناد جید و اخرجه احمد ایضاً باسناد رجاله رجال الصحیح و البزار من حدیث سعد بن عباد و فی اسناده رجل لم یمیم و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط و رجال البزار رجال الصحیح من حدیث ابی هريرة و اخرجه ایضاً الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و رجاله ثقات من حدیث ابن عباس عن انس بن حبان فی صحیح من حدیث ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من ولی ثلاثة الا لقی الله مغلولاً یمینه

فکه صل الله علیه و آله جواره

شکست شیشه دل را گو صدائی نیست که این صدای قیامت بلند خواهد شد

و نزد مسلم و نسائی است از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی بیتی هذا اللهم من لی من امر امتی شیئاً فشق علیهم فاشقق علیه و من لی من امر امتی شیئاً فرفق بهم فرفق به و در حدیث ابن عباس است یرفعه من ولی شیئاً من امر المسلمین لم یمنظر الله فی حاجته حتی یمنظر فی حاجتهم اخرجه الطبرانی باسناد رجاله رجال الصحیح و هم در حدیث او است رضی الله عنه مرفوعاً ما من امتی احد ولی من امر الناس شیئاً لم یحفظهم بما حفظ به نفسه الا لم یجد رائحة الجنة اخرجه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه مسلم من حدیث معقل بن یسار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد لیسترجیه الله رحمة یوت یوم یوت و هو غاش رحیمته الا حرم الله علیه الجنة و فی روایتی فلم یحفظها بنصیحة لم یرج رائحة الجنة و اخرجه ایضاً البخاری من حدیثه و فی لفظ مسلم من حدیثه ایضاً قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من امیر لی من امر المسلمین الا لا یمنظرهم لهم و یمنعهم لهم الا لم یدخل معهم الجنة و طبرانی در الاوسط و صغیر باسناد کبیر رجاله ثقات احمد بن عبد الله بن مسعود ابویعلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من ولی من امر المسلمین شیئاً فشقهم فهو فی النار و هم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبد الله بن مسعود روایت کرده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من امام ولا یرای بائ لیل سوج او فاشتا لرحیمته الا حرم الله علیه الجنة و در حدیث عمر بن مره است سمی است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من ولاه الله شیئاً من امر المسلمین فاستجبوا و ن حاجتهم

وخلتجهم وفقهم استجب الله دون حاجته وخلته وفقه يوم القيامة اخرج ابو داود واللفظ له
والترمذي والحاكم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جيد من حديث معاذا واخرج نحوه احمد ايضا
باسناد جيد من حديث ابى السباع الاذدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله واخبره ابن بابويه
بسياست و همه مفيد آنست كه انجام عادل بخيرست و عاقبت ظالم بدشعراء فرس نيز درين باب حرفهای خوب
زده اند محمد قاسم گفته سه

هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب استین بر هر چه افشانی چراغی کشته
مخلص کاشی گوید سه

سخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت نیست از زندان ربانی زین سبب زنجیر را
راقم گفته سه

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال تیغ دائم آب در جود دارد و خون می خورد
شهرت گوید سه

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم که نخل شعله اگر بارسید بد شرست
زندان بیگ فرماید سه

زاده ظالم ستمگری شود تیغ چون بشکست خنجر می شود
زمانی هروی سراید سه

با مردم قتاده کن دشمنی که برق بر خرمی نتاخت که خود هم فنا نشد

ماند آنکه اقیع انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراف یعنی آبرو یا از غیبت یا نسیم یا شتم یا قذف و مفقود
بودن عرض پدرم و مال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده و ظالمان اعراف بیش از بیش اند نسبت بظالمان
دما و اموال چه غالب مردم توانائی ستم در خون و بالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبرو و ریزی که در قدرت
هر یکی است تتابع فیه کثیر من الناس و وقع فیه کثیر من اهل العلم و الفضل شیطان این کار و بار را
آنقدر در فطرت ایشان زینت و رونق بخشید که در شمار ظلمه دما و اموال گردیدند بلکه بدتر از آنها شدند با عدم
نفع خود چه ظلمه دما و اموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند و با موالی که بستم شدند نفع گردیدند
و ظالمان آبرو و ریز را جز مجرم و معصیت محضه و ذنب عظیم و ظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبرو و ریزی

اشد ترست برهم شريفه وانفس كرميه از ظلم دم و مال كما قال الشاعر ٥
يهون علينا ان تضاب جسمونا وتسلم اعراض لنا وعقول
و در صحيحين وغيرهما از حديث ابى بكره آمده كه آنحضرت صلم در خطبه حجة الوداع فرمود ان دماء كرم و اموالكم
واعراضكم صليكم حرام كحرمة يومكم هذا في شهركم هذا في بلدكم هذا الاهل بلغت وسلم وغيره از
حديث ابى هريره روايت کرده اند كه آنحضرت فرمود مسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه
صالحه و در حديث عايشه رضي الله عنها ست قالت قال رسول الله صلم لاصحابه اتدرون اربا الربا عند الله
قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اربى الربا عند الله تعالى استحلال عرض امرء مسلم ثم قرأ والذين
يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا اخرجه ابو يعلى باسناد رجاله رجال الصحيح واخرجه
ايضا البزار باسناد قوي من حديث ابى هريرة واخرجه ايضا ابو داود من حديث سعيد بن زيد
واخرج ابن ابى الدنيا في كتاب ذم الغيبة من حديث انس بن مالك قال خطبنا رسول الله صلم
فذكر امر الربا وعظم شأنه وقال ان الدرهم يصيبه الرجل من الربا اعظم عند الله في الخطيئة من ست
وثلاثين زنية يزينها الرجل فان اربى الربا عرض الرجل المسلم وطهراني در اوسط باسناد يكرهه
عمر بن راشد وروى ضعيف است وعجلي گفته لا باس به از حديث برابن عازب روايت کرده كه آنحضرت
فرمود صلم الربا اثنان وسبعون بابا اذناها مثل اتيان الرجل امه وان اربى الربا استتالة الرجل
في عرض اخيه وابن ابى الدنيا وبيقى وطبراني از حديث ابن عباس مرفوعا آورده اند ان الربا نيف وسبعون
بابا اهو من بابا من الربا مثل من اتي امه في الاسلام ودرهم الربا اشد من خمس وثلاثين زنية واشد الربا
واربى الربا واحبث الربا انتهاك عرض المسلم وانتهاك حرمة و در حديث عايشه رضي الله عنها قالت
قلت للنبي صلى الله عليه وسلم حسبك من صفية كذا وكذا قال بعض الرواة تعنى قصير فقال لقد قلت كلمة
لو مزجت بماء البحر لمزجته وابن ابى داود و ترمذى روايت کرده وصححه الترمذى واحمد باسناد يكرهه
ثقات انداز حديث جابر اخراج نموده قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فارتفعت رية منتنة فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتدرون ما هذه الريح هذه رية الذين يغتابون المؤمنين ومسلم وابوداود و ترمذى ونسائي از
حديث ابى هريره روايت کرده اند كه گفت فرمود رسول خدا صلم اتدرون ما الغيبة قالوا الله ورسوله
اعلم قال ذكرك اخاك بما يكره قال او ايت ان كان في اخي ما اقول قال من كان فيه ما تقول فقد

اغتنبه وان لم يكن فيه ما تقول فقد بطلته واحاديث دزين باب بسيارست ونبی قرآنی از غیبت و تمثيل
 آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود ولا یقتب بعضکم بعضا ایجب احد کمران یا کل لحم اخیه
 میتا ذکمه قوه اکتا باکل لحم اخ فرمود تا آنکه ذکر کرد که وی میت است و درین تکریر و تنغیر ترجمه هر ذی عقل است
 و این بیان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چپا شهادت
 بزناد و جناب نبوت او را رجم فرمود و در از انصار شنید که یکی دیگری را گفت به بینید این را که خدا بر وی
 پوشید و او جان خود را گذاشت تا آنکه مرجم شد و بچو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پسر سامعی برفت و جیفه
 حماری شایل بر جمل خود گذاشت و فرمود کجایند فلان فلان گفتند ما نیم ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جیفه خبر بگویند
 ای رسول خدا خدا ترا بیا مرد ازین مردار که بخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل انفا اشد من هذه
 الجيفة قال الذي نفسي بيد الله انه الاثني في اهلاد الجنة ونبخله ظلم است در آبر و ریزی دشنام داین و لعنت نمودن
 در صحیحین و غیره از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر و مسلم
 و ابوداؤد و ترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله ﷺ قال المستبان ما قاله

فعل البادي منها حتى يعتدي المظلوم

دین خویش بدشنام میا لا صائب کین زر قلبت بر کس که دمی باز د

و هم در صحیحین است از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعا لعن المسلم لقتله و در بخاری و غیره است از حدیث عبد الله
 بن عمر و قال قال رسول الله ﷺ ان من اكبر الكبائر ان يلعن الرجل والدي قيل يا رسول الله كيف يلعن
 الرجل والدي قال يسب ابا الرجل فيسب اياه ويسب امه فيسب امه

گراد خویش دوست داری دشنام ده به مادر کس

و مسلم و غیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده اند لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا خداوند من کذا لصديق مانند
 توفیق بخش که بر کسی لاعن نشوم و هم مسلم و غیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا يكون
 اللعان شفاء ولا شهداء يوم القيامة و نحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده و تحسین آن کرده و احمد و
 طبرانی و ابن ابی حاتم و صحیح از حدیث جریر بن عقیل روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا او صیت کن مرا فرمود
 او صیت کن لا تكون لعانا و ابوداؤد و ترمذی و صحیح و حاکم و صحیح ایضا از حدیث سمرة بن جندب آورده اند که فرمود
 رسول خدا صلعم لا تلعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار و طبرانی بسند جید از سلم بن اکوع روایت نموده

قال كذا انما ارأيت الرجل يلعب اسخاه رأيت ان قد اتى بابا من الكبار و ابو داود و از حدیث ابی الدرداء آورده
 قال قال رسول الله ﷺ ان الحيد اذا لعب شيئا صدقت الجنة الى السماء فتعلق ابواب السماء و لها
 نور مثل الارض فتعلق ابوابها و لها فان لم يلق مسافرا جعلت الى الذي لعب فان كان اهلا و الاربعين
 الى قالها و احمد بن حنبل باسناد جيد از حدیث ابن مسعود و اخراج نموده و مسلم و غيره از حدیث عمران بن حصین روایت
 کرده اند قال بينما رسول الله ﷺ في بعض اسفاره و امرأة من الانصار على ناقه فضربت في عنقها
 فسمع ذلك رسول الله ﷺ فقال لعنه و اما عليه فاذا ما ملعن من قال عمران فكماني اراها الان تمشي في الدنيا
 ما تعرض لها اصل و ابو يعلى و ابن ابى الدنيا باسناد جيد از حدیث انس آورده اند که سار رجل مع النبي ﷺ
 فلعن بعيره فقال النبي ﷺ يا عبد الله لا تلم من اعلى بعير ملعون و احمد باسناد جيد از حدیث ابو هريره
 روایت کرده قال كان رسول الله ﷺ في سفر يسير فلعن رجلا ناقته فقال ابن صاحب الناقة فقال
 الرجل انا فقال اسرها فقد اجبت فيها و ابو داود و ابن حبان و صحيح خود از حدیث زيد بن خالد بن ابي انوره
 که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه لا تشبهوا الذين يذوقون لفظ الصلوة و بزار باسنادي که لا باس يست و طبرانی از
 حدیث ابن مسعود روایت نموده اند که ان النبي ﷺ في حین سب الذیك و هم بزمه باسنادي که
 رجاله رجال صحيح اند مگر عباد بن منصور از حدیث ابن عباس اخراج کرده اند که صرح قریب من النبي ﷺ فقال
 رجل الملعنة فقال النبي ﷺ لا لا انريد عوالي الصلوة و ابو يعلى و بزار باسنادي که رجاله رجال
 صحيح اند مگر سويد بن ابراهيم و طبرانی باسنادي که رجاله ثقات اند مگر سعید بن اشیر از حدیث انس آورده اند قال
 كنا عند النبي ﷺ فلد غنم رجل ابر غوث فلعنها فقال النبي ﷺ صلى الله عليه وسلم لا تلعنوا فانها تنهت بنسب
 من الانبياء للصلوة و في لفظها فافاق لفظ الصلوة و اخر به الطبرانی في الاوسط من حدیث علي رضي الله عنه
 و این احادیث مشتمل است بر آنکه سب و غیبت و لعن از اشد محرمات است و حرام است بر فاعل آن اگر چه ملعون از
 غیر بنی آدم باشد بلکه صفر حیوانات بود در جرم همچو بر غوث با ضرر و اذی که از وی حاصل میگردد و اکنون خدا را راه
 نماید نظر کن که حال سب و غیبت و لعن از مسلمین چه خواهد بود و کدام عقوبت بر وی باشد تا یکسکه این کار
 بخیار عباد الله از مومنین میکند چه رسد بلکه هر که سب و غیبت و لعن خیرة اخیره از دالم انسانی که صحابه نبوی اند میکند
 حالش چنان باشد حال آنکه صحابه خیر قرون اند نفس ستمواره فابعد الله الراضة عن و اسببهم من الخبیث
 و فحشهم المتباعد الى من يعدل مداحهم او نصيفه اکبر من جبل احد من انفاق غیرهم کافی الحدیث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشترك فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مؤلف بسبط مع ورود الاحاديث الصحيح في النبي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
النبي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما في اخير الاحياء لا يحرم فانه لم يعادهم ويتعرض لاعتراضهم
المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشمر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل الهلها
حقولا واحقرا هليا الاسلام عاوموا واضعفهم حاوموا بل اصل دعوتهم كليات الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ونشر الجوبهر بعد از اين عبارت گفته و عجب كل العجب از علماء اسلام و سلاطين
اين دين است كه چه قسم ايشان را برين منكر بالغ در قبح بغايت و نهايت فرو گذاشتند و اين مخذولين نزد ائمه رادان
شرعيت مطهره و مخالفت اين ملت حق طعن كردند در اعراض مالمين آن آنگاه كه ما را راي بسوي آن جز طريق ايشان
نيست و اهل عقول ضعيفه و ادراكات كنيه را باين ذريعه ماعونه و وسيله شيطانيه متزلزل ساختند و با آنها رسب و
شتم و لعن خير خلقه پرداختند و عناد شريعت را منفر ساختند و احكام آنرا از عباد پرده داشتند و نيست در كتاب ترمذ و
سعاصي عباد دشمني و اخني و ابشني ترازين و سيله مگر آنچه بدان توسل كرده اند و آن اقبح و بدتر و تباه تر از ان است
ذير كه خدا دست با خدا و رسول او و شريعت او پس حاصل چيزي كه ايشان در ان بوده اند چار كبريه بزرگ است كه
هر كي از ان كه بولج باشد اول عناد خدا عز و جل دوم عناد رسول خدا صلم سوم عناد شريعت مطهره و كيد آئين و
محاولة ابطال آن چارم تكفير صحابه رضی الله عنهم جميعين كه موصوفه اند در كتاب خدا بخت تر بودن بر كفار و باكنه كفا
را بر ايشان غيظ و شتم آيد و باكنه او سبانه از ايشان همگان راضي و خوشنودست باكنه درين شريعت مطهره نهايت
شده كه كه مسلماني را كافر گويد كافر گردد و چنانكه در صحيحين و غيرهما از حديث ابن عمر است كه گفت قال رسول الله صلم
اذا قال الرجل لا خيه يا كافر فقد باء بها احلها فان كان كما قال و الا دجعت عليه و هم در صحيحين و غيرهما است از حديث
ابن ذر كه وى شنيد رسول خدا را صلم مي فرمود من دعا رجلا بالكفر او قال على الله وليس كذلك الا حار عليه
و در بخاري و غير او است از حديث ابى هريره قال قال رسول الله صلم من قال لا خيه يا كافر فقد باء بها احلها
و اين بيان در صحيح خود از حديث ابى سعيد آرد و كه كه گفت فرمود رسول خدا صلم ما اكفر رجلا رجلا الا باء احلها
بهان كان كافرا و الا كافر بتكفير قال الشوكاني رحم فعرفت هذا ان كل رافضى خبيث على وجه الارض يصير
كافرا بتكفيرهم لصحابي و احل ان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة و استثنى
افراد ايسيرة تنقيقا لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون انهم ولا يفقهون الا اهلين و لا

یفطنون بما یضمر احدی الاسلام من العناد لدین الله والکیاد لشریعتهم فمن کان من الرافضة کما ذکرنا
 فقد تضاعفت کفره من جهات اربع کما سلف بعدہ گفته که رافضه طوائف اند و از ایشان اند باطنیه و قرامطه
 و امثال آنها از طوائف عجم و هر که قائل است بقول ایشان بپست ذکر حدی متطرا ایشان و ثواب او و محبت کاذب با اهل بیت
 رسالت و وجه تشبیه برافضه ذکر نموده و فرموده حاصل آنست که بر هر که این لقب صادق است اقل احوال او آنست
 که معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعین کفر فاسد این جماعه باشد و این بر تقدیر عدم تقطع علت غائیة رافضه است از
 عناد خدا و رسول و شریعت و از غیبا متقرر شد که هر که قدرت دارد بر انکار تنبیح رافضه و ایکنار یعنی انکار نمیکند وی
 راضی است بآنکه حرمت اسلام و اهل آن و ساکت است بر کفر متضاعف چه آنکه گذشت و اقل احوال او آنست که
 کافر باشد بتکفیر اکثر صحابه و ساکت از انکار کفر با وجود قدرت بر انکار امر خدا و کتاب و سنت که آن امر معروف
 و نهی از منکر است و تا که انکار است بر آنچه کفر یواح است و ضرر و گدازنده چیز است که نظم اعمده دین و اکبرایا ملین
 شرع مبین است و هو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر پس نه کتاب خدا که دو دین است رسول مقتدی
 که رید حال آنکه در مصیبت غیر ما از حدیث عباده بن صامت رضی الله عنه آمده که گفت یا ایها رسول الله صل الله علی الصالح
 والطاعة فی الحسرو والیسر والمنشط والمکرة وعلی اثرة صلینا و ان لا تنزع فی الامر اهل را الا ان ذوا کفر باطل
 عندکم من الله فیه برهان و علی ان نقول الحق اینما کننا لا نخاف فی الله لومة لائم و در حدیث دلیل بر آنکه
 نزاع در امر با ولایة رافضه که کفر یواح دارند جایز است و اطاعت ایشان غیر لازم و کفر ایشان چنین هر چهار چیز مذکور
 و نزاع با کفر جمع میگردد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت شنیدیم
 رسول خدا صلم میفرمود من رأی منکر منکر اقلی غیر بید فان لم یستطع فبلسان فان لم یستطع فبقلوب و انما یضعف الايمان
 و لفظ نسائی اینست من رأی منکر منکر اقلی غیر بیدة فقد برئ ومن لم یستطع ان ینصر بیدة فغیر بلسانه
 فقد برئ ومن لم یستطع ان ینصر بلسانه فغیر بقلوبه فقد برئ و ذلک لضعف الايمان و که ام منکر انظم و شیخ
 واقع از منکرات رافضه و مبتدعه خواهد بود و در تغییر لسان داخل است تصنیف کتب در رد و مشارب و آثار ایشان
 و این کار علماء است و در مرتبه ثانوی است از ان و تغییر بدست کار ولایة و امر است و تغییر بدل عمل است و این متفق
 و این مرتبه از هر دو مرتبه اولی فرود تر است و هر که از این هر سه طریق تغییر منکر را می نسپرد وی هرگز امثال امر نگردد
 و از باز پرس روز جزا استگزار و مبرانشد و هر که تغییر زبان کرد وی در خوردن و آشامیدن و دیدن و شنیدن این جماعه
 از حدیث ابی سعید خدری از انحضرت صلم روایت کرده اند که فرمود افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان

جائز او امیر جائز و در سندش عطیه بن سعد عوفی است احمد و غیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین غیره توثیقش
 نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس است که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
 در صحیح خود آورده و نسائی با سند صحیح از طارق بن شهاب بجای آورده آن رجلا سأل النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 رجلا فی الغزائی ایجهاد افضل قال کلمة حق عند سلطان جائز و ابن ماجه با سند صحیح از حدیث ابی امامه
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذی سلطان جائز و در حدیث جابر است مرفوعاً
 سید الشهداء حضرت بن عبد المطلب و رجل قام الی امام جائز فامره و نهاه فقتله و بخاری و غیره از حدیث
 نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم فی حد و الله و الواقع فیها کمثل قوم استهوا علی سفینة فصار
 بعضهم علایها و بعضهم ما سفلیها فکان الذین فی اسفلها اذا استنقوا من الماء مروا علی من فوقهم
 فقالوا لو اننا خرقنا فی نصیبنا خرقنا و لم نؤخذ من فوقنا فلو ترکوهم و ما ارادوا هلكوا اجمعین و ان اخذوا علی
 ایدیهما فنجوا و نجوا اجمعین و در مسلم و غیره است از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ما من نبی بعثته الله
 فی امتة قبلی الا کان له من جنود یون و اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انما تقلص من بعدهم خلوف
 یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یأمرون فمن جاهد هم بیده فهو مؤمن و من جاهد هم بلسانه فهو
 مؤمن و من جاهد هم بقلبه فهو مؤمن لیس و راء ذلك من الایمان حبة خر دل گویم ظاهر از جهاد برستیم
 که بتغ و نشان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز است زیرا که دست دران بکار باشد
 و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان است اما عموم لفظ خواهان شمول تالیف نیز است زیرا که دران ترجمه بلسان در شوق
 می آید و ظاهر جهاد بقلب نگار دل است اما عموم لفظ شامل مصنفات است زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
 پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده در نه اول کار فرمان روائان است و ثانی پیچار در دشمنان و ثالث
 روش عامه مسلمانان و الله اعلم و در صحیحین است از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله افلک فینا
 الصالحون قال نعم اذا اکثر الخبیث و ترمذی با سند حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده و الذی نفسی
 بیده لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر و لیوشکن الله ببعث علیکم عقاباً منه ثم ان عونه فلا یستجیب
 لکم گویم کی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر است و بهین جهت انواع
 عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غریب اهل اسلام در بلای خواص طغاف
 گرفتار میشوند و ابن ماجه با سند دیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

لا يحقرن احدكم نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احد نانفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
 فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشيت الناس قال فان كنت
 احق ان تحشى وابوداود وابن جابر في صحيح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
 ص الله يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدر ان يغفر الله له ولا يغفر الاصابه
 الله منه بعقاب قبل ان يموتوا وابو بكر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین
 امنوا احلیکم انفسکم لا یضربکم من ضل اذا اهتد یقیم ومن شئینم ان تخضرت را صلعم میگفت ان الناس اذا
 راوا الظالم فلم یأخذوا علی یل او شک ان یصحیهم الله بعقاب من عند الله اخرج ابو داود وابن ماجه و الترمذی
 وصححه والنسائی وابن جابر فی صحیحهم ولفظ نسائی این است ان القوم اذا راوا المذکر فلم یرحموا هم الله بعقاب
 و در روایتی از ابی داود است سمعت رسول الله ص الله يقول ما من قوم يعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدر ان
 علی ان یغفر الله له ولا یغفر الا یضربکم من ضل اذا اهتد یقیم ومن شئینم ان تخضرت را صلعم میگفت ان الناس اذا
 فرموده اذا رايت امتی فتاب ان یقول للظالم یا ظالم فقد توبت مع منجی من جبرائیل کما کرم وصححه و در صحیح ابن جابر
 از ابی ذر گفت اوصانی خلیل بخصال من یغفر اوصانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم و اوصانی ان لا
 اقول الا الحق وان کان مرًا و ابو داود و از حدیث ترمذی بن عمر کنذی آورده که آنحضرت فرمود صلعم اذا علمت
 الخطیئة فی الارض کان من شهد بها و کرم و ابی ذر روایت فاکرها کم غاب عنها و من غاب عنها فبها
 کان کم شهد بها و در حدیث سعید بن زیاد موصی است احمد و اضعیف گفته ابو حاتم و غیره قوثین وی نموده و
 ترمذی تصحیح کرده و اگر این حدیث نبی بود در شیشه امید نجات میگست زیرا که است از عمر در از هیبت ظلم و دل دارد
 و یا ظالم گفتن نبی تواند و در حدیث عایشه است شنیدیم رسول خدا صلعم را یفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله یقول
 لکم موابا بالمعروف و انفوحن المنکر قبل ان تدعوا فلا یجیب لکم و تسألونی فلا اعطیکم و تستنصرونی
 فلا انصرکم اخرج ابن ماجه و ابن جابر فی صحیحهم و احمد و الترمذی و اللفظ له و ابن جابر در صحیح خود از حدیث ابن عباس
 از آنحضرت صلعم روایت نموده اند لیس منامن لیرحم صغیرا دیو قوبکیرا و یا موبالمعروف و یبینه عن المنکر
 و احادیث درین باب بسیارست و صیغه فلا تظالموا بفتح تا در اصل تظالموا بود یک تا از وی حذف کرده شد
 کما فی نظائر و در ان زیادت تاکید است از برای قول او و جعلته بیدکم محرمها و اشارت بتخلیط و مراد
 آنست که بعضی بر بعضی ظلم و ستم نکنند و حذف متعلق مشعرست بتعمیم فالمعنی لا تظالموا بفتح من انواع الظالم و

كان في الايمان او الاموال او الاعراض او الاديان و این عبارت ربانی که یا عبادي کلاک ضلال الامن
 هدایت به باشد مفید عموم است شامل هر عباد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افاده آن میکند زیرا که از صیغ
 عموم است و تاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید پستتر استثنای آن را که استثنا جز از عموم شامل نبود
 پس این کلام ربانی متضمن حکم بر هر بنده از بندگان بغضال و گمراهی است مگر یک که او تعالی آنرا هدایت کرده و این
 اصل ایشان است که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از ما زنی نقل کرده که گفت ظاهر و هن الفقه خلعوا
 علی الضلالة الامن هداية الله تعالى وفي الحديث المشهور كل مولود يولد على الفطرة قال فقد يكون
 المراد بالاول وصفهم بما كانوا عليه قبل مبعث النبي صلى الله عليه وآله و اخره لو تركوا و ما في طبائعهم من اثار
 الشهوات و الراحة و افعال النظر لصلوات و هن الثاني اظهر انهم و زناهم و هر گفته جمع میان این هر دو حدیث
 حکم بر است چه با و لا دشت ایشان بر اصل فطرت لا بدست از آنکه قیام کنند با نچه او تعالی آنرا از برای عباد و در کتب
 منزله خود بر لسان رسل مرسله تشریح فرموده پس عباد پیش از متکبر بشرایع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متکبر
 شوند و از ضلال بسوی هدایت برآیند و از ظلمت بسوی نور گرایند و این همه تا قبل از متکبر بشرایع الهی که اگر اند
 مگر هر که را او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و با وجود متکبر ایشان بشرایع مشروع و انتفاع کلی بدان نمیتوانند
 مگر بهر ای رحمت و مهربانی و تعالی و این همان مهربانی است که عزوجل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
 در صحیحین و غیرهاست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود و سلم بعد و اوقاد فواد البشر و
 فانه لن يدخل احد الجنة عمله قالوا انت يا رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذني الله برحمته و احمد
 باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعاً آورده لن يدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا و انت يا
 رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذني الله برحمته و قال مبداء الى فوق راسه و اخرجه البزار و الطبرانی
 من حدیث ابی موسی و اخرجه ايضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شريك و اخرجه ايضا من حدیث
 شريك بن طارق باسناد متین و همچنین لا بدست از جری الطائفة الهی بر عباد و تحقیق مسائب آنکه در صحیحین
 و غیرهاست از حدیث عایشه ان النبي صلى الله عليه وآله سلم قال من فوق في الحساب عذب فقالت اليس
 يقول الله فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا و ينقلها الى اهله مسرورا فقال انما
 ذلك العرض و ليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك و همچنین تثبت عبارت است از طرف عزوجل نزد
 موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از اینجا شناخته شد که تا او تعالی بنده خود را هدایت

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و ناخورش دهنده او خدای عزوجل است اگر چه فرض کنند که عیدی را از عباد خود طعام نداده و وی گرسنه است و لکن وی عزوجل بندگان ابد و ن فرقی میان مسلم و کافر و ذکر و انقیاد و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این را می کند و همه اسباب تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی است چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود آورده و اگر این خلق و ایجاد میفرمود و هیچ شیئی را ازین اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاد عبد کرد و آلات بسیار برای این اسباب از صحت جوارح و خواص سلالت آنها از آفات مبطله غلش بوی ازانی داشت اگر بنده بر تکریم جوارح قادر نبود همچو مصاب با قعاق و یا شلل هرگز ازین اسباب متکین نمیتواند شد همچنین اگر حواس ظاهری و باطن یا عقل و سلوب بود بر هیچ شیئی ازین اسباب متکین نگردد و بکذا اگر سلیم الجوارح و احواس العقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت بر این سبب را دست بهم ندهد و هیچ شیئی را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی الرازق و المطعم فمن لم یطعمه الله فهو جائع و من لم یسقطه الله فهو غیر طاعم و نیز در جمله اخیر مذکوره ازین قول ارشاد عباد است بآنکه سوال طعام از رب عزوجل خود میکنند و رزق را از وی طلب نمایند و او و ترندی با سند صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقه فانزلها بالناس لم تشد فاقته و من نزلت به فاقه فانزلها بالله

فین شاک الله له برزق عاجل و ارجل و اخرج نحوه الحاکم من حدیثه و صحیح

از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم خدا که نیم بنده دیگر غیری دگر است

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکفه عن الناس و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفقه له قوت سنة من جلاله الحمد لله که ما هوشم بسرو خردم بدایغ آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هر چه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان بر من کشاد که خواهمندگان روزی را از مردم عشر عشر آن نداد که احصی شاء علیک انت کما اثنیت علی نفسك در نشر آنچه هر نوشته که رازق عباد او سبحانه است و هر چه از دست بعض ایشان بهیچ رسیده است آن رزق خداست چه کسیکه این رزق بردست او جاریست معطی و لهم او خداست داد هر چه بدگری داد و از رزق رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه که در

شکر بجا آر که همان تو روزی خود بخورد از خوان تو

لکن بهیذا الاقبحا عباد انت که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده است

من أن يمدد يده إلى من استعاض به فاعيد له ومن سأل الله فاعطوه
 ومن استعاض بالله فاجبره ومن أنى اليكم معركا فاقبضوه فان لم تقبلوا فادعوا له حتى تعلموا انكم قد كفتم
 اخبره ابو داود والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصرا
 من حديثه بلفظ من استطاع اليك من غير فافجازه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا الحق يد الله انكم قد شكرتم
 فان الله شاكر يحب الشاكرين وروى حديث جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم ان من اعطى عطا فليجزيه ومن لم يجز فليشكر فان
 من اثنى فقد شكر ومن كتم فقد كفر ومن تخلى بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور واخرجه ابو داود والترمذي
 وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذي باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
 صلعم من صنع اليه معروف فقال لفاصله جزاك الله خيرا فقد ابلغ في الثناء وروى ابو جهمر گفته این حدیث از
 بعض نسخ ترمذی ساقط شده است و نیز از اطبرانی در صغیر از اسامه مختصرا بلفظ اذا قال الرب جزاك الله خيرا
 فقد ابلغ في الثناء روایت نموده و احمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اشكر الناس الى الله تبارك وتعالى اشكرهم الناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
 يشكر الناس وروى حدیث عایشه ست که ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من أنى اليه معروف فليجزيه ومن لم
 يستطع فليذكره فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور واخرجه احمد ايضا
 باسناد رجاله ثقات الا صاحب بن ابي الاخير وهو مع ضعفه ممن يعتد به و ابو داود و ترمذی بسند صحيح
 از حدیث ابی هريرة و فروعا و رواه قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس وروى ابو جهمر گفته قد روي هذا الحديث برفع
 الله و رفع الناس و بنصبها و برفع الاول و نصب الثاني و بالعكس انتهى و ترمذی طبرانی ست از حدیث طلحة بن
 عبيد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اولى معروف فافلئله فليس ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
 واخرجه ابن ابی الدنيا من حدیث عایشه و عبد الله بن احمد و زوائد مسند ابی اسامه و ابن ابی الدنيا
 از حدیث نعمان بن بشير روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير و من لم
 يشكر الناس لم يشكر الله و التحدث بالنعمة شك و تركها كفر و الجماء درجة و الفرقه عذاب وروى حدیث انس
 انه قال قلت قالت الميمية يارسول الله ذهب انصار بالاجرة ما رأينا قوما احسن بلكم شيئا
 ولا احسن مواساة في قليل منهم و قد كفونا المتونة قال ليس تشنون عليهم به و تدعون لهم قالوا بلى قال
 فلذلك بينك اخبره ابو داود والنسائي واللفظ له و انچه دلالت دارد بر قبول عطية از بعض عباد بر بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه است قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله عطاء بغير مسئلة
فأقبله فانما هو رزق عرضه الله اليك اخوجه احمد باسناد رجاله ثقات والبيهقي ودر حدیث
عمر بن خطاب است قال قلت يا رسول الله قد قلت لي ان خير لك ان لا تسأل احد من الناس شيئا قال انما
ذاك ان تسأل وما آتاك الله من غير مسئلة فانما هو رزق رزقك الله عز وجل اخوجه ابو يعلى باسناد لا بأس
و در حدیث خالد بن عدی است گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخيه معروف من غير مسئلة
ولا اشراف نفس فليقبله ولا يردده فانما هو رزق ساقه الله اليه اخوجه احمد باسناد صحيح و ابو يعلى
والطبراني وابن جبان في صحيحه والحاكم وصححه و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من آفة الله شدة من هذا
المال من غير ان يسأله فليقبله فانما هو رزق ساقه الله اليه اخوجه احمد باسناد رجاله رجال الصحيح و در حدیث
ابن عمر است قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما المعطى من سعة بافضل من الاخذ اذا كان محتاجا اخوجه
الطبراني في الكبير واخرجه ايضا من حدیث انس و ابن باعتبار عطاء يا زبج عباد بعض ست و اعطيا يا زبج
خدا از طرف سلطان يا غير او پس در صحیحین غیرهاست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله
العطا فاقول اعطه من هو افقر مني اليه فقال خذ له اذا جاءك من هذا المال شيء وانت غير مشرف
ولا سائل فخذ فقله وان شئت فقله وان شئت تصدق به وما الا فلا تتبعه نفسك وعن
صالح بن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله قال من عرض له من هذا الرزق شيء من غير مسئلة ولا اشراف فليقبله
رزقه وان كان غنيا فليقبله منه الى من هو احوج اليه منه اخوجه احمد باسناد جيد والطبراني والبيهقي
واما ابن عساکر رحمة الله عليه و كلمات حدیث که ای بندگان من شما همه با برهنه آید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس
خواهید از من پوشانم شما را پس شامل هر فرد است از افراد عباد جهان و چه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افاده عموم میکند و کلمه دست شما مشعر بجمع مستثنی منه زیاده تر از آنست که راخته فالمنع کل فرد من افراد کما عار
عن اللباس الا من کسوته پسترا و سجانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد و استکسوفی گفت باز خبر داد بآنکه
وی تحیب این طلب است و اکسوف فرمود و هر که اسعان نظر درین فواضل مذکوره در تنبیض کند معلوم نماید که نزد
رب سجانه از رحمت برای عباد و مزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطا و جمع و تفصل عم
در اعظم و داعی حاجت بیان فرمود و آن طعام است که بدون آن نیست نمی تواند اندک و او ایشان را امر کرد و بآنکه طلب
طعام کنند از وی و خود متکفل اجابت ایشان و اعطاء مطلوب ایشان باشد و باز ذکر بالا بدین منتهی است از ستر ابدان کسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان کثوف ماند و بر دزیان رساند و میان فرمود که کاسی ایشان متفضل
 بدان اوست لا غیر پستتر امر کرد و بندگان را بخواستن جامه از خود تقضی است و لطفها بغير و در عده کرد و بجا بست
 دعوت ایشان و تقضی نمودن بجا بست اینان و این بعد از خبر از نظام در میان ایشان است و پس از آن اخبار کرد
 به تهریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عزوجل اقتدا کنند و در جنب زمین خصلت فیجه که منسید هاشم و سبط احوال و اموال
 ایشان است لا قوام لهم الا بها فبها جان الله و بخله ما ابلغ هن الکلام و اعلی طبقة و ارفع منزله برین که
 چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و عال حیات مقدم کرد بعد از آنکه خبر داد از بودن اینهمه بر ضلال
 مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسؤال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و مهیار قلال است باز آمد کرد
 در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه و تعالی چیزی که در کمال اهم امور حیات و اعظم حماست معاش ایشان است
 باز امر خواستن آن از خود فرمود تا تقضی نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا اینها برساند هل بعد هذه الوجهة
 البالغة و المتفضل العظیم فما استحقیر بان یدعیوا شکرة و لیست قیاموا ما تقضی به علیهم فی طاعة و ان یدعیوا
 من الثیاب اصله لهم و در غیبه در فی لبسه کما اخرجه الزمذلی و صحیح و الشیخ و ابن ماجة و الترمذی و صحیح
 من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله البیاض فیها طیب و کفنی انهما من ثاکر و ابو و در
 ترمذی باسناد صحیح و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله
 ثیابکم البیاض فیها طیب و کفنی انهما من ثاکر و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین و غیره است
 از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعاً لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة و در روایتی
 باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من الاخرة له و هم در صحیحین است از حدیث انس مرفوعاً من لبس الحریر فی الدنیا
 لم یلبسه فی الاخرة و در حدیث عبداللہ بن عامر است گفت اهدی لرسول الله صلی الله علیه و آله فروج حریر فللبستم علیه
 فیه ثم انصرف فنزعه فزاعشید اذ کان کاهراً له ثم قال لا یبغی هذا للتقین اخرجه البخاری و مسلم و نیز بخاری از
 حدیث عقیب بن عامر مرفوعاً آورده که فی عن لبس الحریر و الدیاج و ان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
 بسیار است و در حدیث ابن عمر است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله من جرد برخیلا لم یبغی الله الیه یوم القیامة فقال
 ابوبکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازادی یستخنی الا ان اتعاده فقال له رسول الله صلی الله
 علیه و آله انک لست ممن یفعله خیلا اخرجه الشیخان و هم در صحیحین است و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یبغی الله یوم القیامة
 الی من جرد برخیلا و در حدیث ابی هریره است نیز در صحیحین مرفوعاً لا یبغی الله یوم القیامة الی من جرد برخیلا

شنيعة استغفرت راضيا لمحمد والذبي نفسي بيده لو اخطأ فحقى تدا خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
 استغفر الله يغفر لكم والذبي نفسي بيده لو لم تخطئون لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
 اخرج احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات ودر حديث ابن عمر مرفوعا لو لم تدا بنوا الخلق الله خلقا يذنبون ثم يغفر لهم
 اخرج احمد والطبراني في الكبير والاسطوا اخرج البزار ورجاله ثقات وخرج البزار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
 المتقدم وفي اسناده يحيى بن كبير وهو ضعيف ودر حديث زبير بن عدي ان رسول الله ﷺ قال من احب ان
 تنزه صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرج الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات وخرج البيهقي ايضا باسناد
 لا بأس به ودر حديث انس بن مالك قال قال رسول الله ﷺ ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
 وتعالى في اول الصحيفة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرج البزار باسناد رجاله
 رجال الصحيح الا امام بن نوح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره ودر حديث ابن عمر عن النبي ﷺ
 انه قال من استغفر الله غفر له اخرج الترمذي وحسنه والنسائي وخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن جابر
 في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله ﷺ قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكت في قلبه فكتة
 فان هو نزع واستغفر صغلت فان عاد زيد فيها نكتة فلو قلبه فذلك ان الذي ذكره الله سبحانه كلا بل
 دان على قلوبهم ما كانوا يكسبون ودر حديث امام عيسى عليه السلام ان النبي ﷺ قال من استغفر الله
 وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعذب به به يوم القيامة اخرج الحاكم
 وصححه وخرج من حديثنا ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سعيد بن سنان وهو متروك ودر حديث ابي امامة
 مرفوعا ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسن فان تدم واستغفر منها
 القاهها والا كتبت واحدة اخرج الطبراني في مجمع الزوائد كفته رواه الطبراني باسناد رجاله ثقات
 وهم طبراني از حديثش از وجه ديگر اخرج کرده كه گفت قال رسول الله ﷺ صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
 فاذا عمل حسنة اثبتتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
 ولا اثبتت عليه وجميع الزوائد كفته رجاله وثقوا وخرج ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحوه وفي اسناده
 جعفر بن الزبير وهو كتاب ودر حديث ابي سعيد مرفوعا ان ابليس قال لربه عز وجل وعزتك وسجلاك
 لا ابرح اغوي بني ادم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فيعزني وسجلا لا ابرح اغويهم استغفر
 اخرج احمد وابو يعلى والطبراني في مجمع الزوائد كفته واحد اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك احد اسنادي

الاقرار لله سبحانه بالاوهية والعبودية والاعتراف بانته الخالق والافراد بالعهد الذي اخذه
 عليه والرجاء بامانة والاستعانة بما جنى على نفسه ورغبته في الخفوة واستغفاره بان لا يقدر على
 ذلك الا هو انتي واما قول الله سبحانه ودين حديث مبارك که شما هرگز نزيان من نرسيد که مرا ضرر رسانيد و نه
 نفع من رسيد که سود و ديدم مرا تبين ميكند و بجهان ذكر انعام عام خود بر عباد و از امور دنيا و آخرت فرمود و ايشان را
 بسوی مصلحت دين و دنيا ارشاد کرد و در مقول ظاهر فرمود که وی اين معامله با ايشان بنا بر که ايم مصلحت اجمعه
 بسوی خود از طرف عباد نگردیده است و نه بنا بر که ايم فائده که از آنها بوی رسد چه ايشان احقر و اقل تر از انا که
 توانا في اين امر داشته باشند يا بوی از وجوه بوی برسند که خالق قوت و قدرت که در ايشان است و موجود آن و
 متفضل بدان بر ايشان مقيم پس چه قسم بالغ باين مبلغ می توانند شد و هم انچه من ان يصلوا الي شي منه و اقل
 من ان يبلغوا ما هو و نه و شكافيت که غایت مکرر نهايت وصول بنده آنست که عصيان و سبانه بکنند
 ضرر اين معصيت بر جان خودش هست و مورد اوست در مورد ضرر و قائدا و مست بسوی عذاب اليم و بلا و عقيم
 و باين عصيان متعرض ميشود از برای انتقام آتی از خود و طول و طول وی تعالی بر خویش و باين برگز عذاب دنيا
 و آخرت او را فراهم ميگرد و پس دنيا مانده و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را رحمت داد و بر وجهی که نمیداند
 استدر جش کرد و او را محلي ساخت میان او و میان عصيان و طغيان او پس شکافيت که جهنم از برای اوست
 و وی حيوته ابدی و تعيم مقیم را بلذت عاجله زائله و نعمت و ايمه بفروخت و عذاب ابد و شقا و دهر را که انقضای نه
 و نفوذ گزين نيست بدان استبدال کرد و همچنين هر که از عباد مطيع خداست و قيام دارد و اوجبات بدنيه و ماليه
 و مقصدی است مال خود و متقرب به است بسوی خدا بتم و عطايا که بوی ارزانی داشته پس می باين کار نفی سبک
 تمير را از گريه ان خود را در راج شد بفوز تعيم ابدی و سلاست از عذاب اخروی و گاه باشد که اين فعل خير است
 حرامست چيزی ميگرد که او تعالی بدان بروی متفضل کرده است در دنيا از زوال چه اعمال خير لا سيما بدل مال
 از برای عايشی کي از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزيدي کرده و گفته
 لان شکره لا زيد کفر پس بیکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنيا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
 نفس خود را بمضرت رسانيد و اين نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و اين نهايت استطلاعت و غایت
 قدرت اوست فسبحان الله العظيم الطفه و ارقه بعباده حتى يبلغ معصيه في التسليم و الارشاد الى
 هذه الغاية لدفع ما لعله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشد شبه بالذواب و ان كافيا في مسالحي

انسان و جسم نبی ادم کما وقع من اللعين حيث قال يا هاهنا ابن لي صرحا فسبحان الصبيوة صلى الله عليه وسلم
 هذه السمات من هؤلاء الذين هم كالانعام بل هم اضل سبيلا واما قول او تعالى درین خبر بركت تركه لوان
 اولكم و آخركم الى قوله ما نقص خالك من ملكي شيئا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
 فرمود و عقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیازمند طریقی از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه تمام
 این ضرر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عزاجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
 عصری از صورت نیست بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر غایت انقیاد و صلاح و طاعت و تقوی باشند
 بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بودند چنانکه فرد کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
 و دل از تقوی آنقدر محلو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
 نشود و غیر غنی است که اتقی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان است انبیاء
 علیهم السلام اند و اتقی تر انبیاء رسید و لآدم نبی است صلعم فانظر هذه المبالغة البليغة والكلام الفائق
 و لفظ واحد تاکید است بحسب اقتضای مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله ذكة واحدة و مثل قوله
 صلعم كادى رجل ذكر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضرر ذکر فرمود
 و سخن در آن همچون در ما تقدم است یعنی مبالغه بلیغه و کلام جاری بر اکمل نظام و اتم اسلوب و این قلب که فخر قلوب
 ثقلین است نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مرده جن باشد و گاهی قلب بعض جبار بره انس بود همچون فرعون و
 فرعون و این را بهر علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین از بهر
 زیادتین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و عصیت عاصین و تنكس تنكسين و كفر كفرین و نفاق منافقین مضرت
 نمیرساند مگر فاعل آن ترا پسوی او سبحانه و بروی تعالی شأنه هیچ از ان نیست اگر گوی که در صحیحین غیرها از حدیث
 ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز وجل كل عمل ابن ادم له الا الصوم فانه لي وانا اجزي به
 والصوم جنة فاذا كان يوم صوم احد كره فلا يوفى ولا يصحب فان سابه احد او قاتله فليقل لي صاعا
 والذي نفس محمد بيده لا يخلو من الصائت اطيب عند الله من ربيع المساك وللصائت فحتان يفرهما
 اذا افطر فوج بفضله واذ التي ربه فوج بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من است و من جزاء
 آن بهم جوایب بسیار داده اند این عیسیه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
 او بمظالمی که بروی است نماید تا آنکه جز صوم نماند آنند تحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم مجنت درآرد و گفته اند

که چون صوم امساک است از طعام و این امساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل بر این بود
 چه زیاد کار باشد که بر مردم نمایان میگردد همچون نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند در تراجم هر فرموده از ظاهر
 انه لا حاجة الى جميع ما ذكره فقد صح في هذا الحديث نفسه بما يترشح الى ما هو المراد ففى البخارى
 وغيره ما انفكه يترك طعامه وشرابه وشهوته من اجل الصوم لي وانا اجزي به فلهذا اذا كان لما ترك
 طعامه وشرابه وشهوته من اجل به عز وجل كان الصوم له اي لا يجله من غير دفع له في ذلك بل كان
 النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذي امر الله تعالى
 به عباده بقوله فخلصين له الدين فليس بين هذا الحديث القدسي الذي نحن بصدد شرحه وبين الحديث
 القدسي الذي في الصيام تعارض فافهم هذا انتهى اگر گوئی در هیچ مسلم از حدیث این خود آمده که آنحضرت فرمود
 صلح لیس احب الیه المدح من الله تعالى من اجل ذلك مدح نفسه وليس احب الا غير من الله تعالى من
 اجل ذلك ثم اتوا بحش و لیس احب الیه العذر من الله تعالى من اجل ذلك انزل الكتاب وبحث
 الرسل گویند هیچ تلازم نیست در میان بودن شئ محبوب و در میان بودن نفع از برای کسی که او را محبت حاصل است
 چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگر چه در آن نفع او نباشد و نه بر وی ضرر است در ترک آن چنانکه در حدیث
 نز و ظهور فضائل محمود و مطایفه شریعی یا بدعوه عدل و ظهور سنن و ارتقاء بدع و او تعالی که این را محبوب داشته
 بجهت آنست که روح او از عباد وی شکر اوست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی است که بندگان بدان تقرب جویند
 و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشانرا فرزند بنعم بدی و غیر از وی حاصل گردد و از این جهت
 که او سبحانه از ایشان قیام به البشعر و کفاره را از شئی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائد به بسوی ایشان
 و نعمت حاصله باینها پس خود را در عبادت و رب موجود را یکی از اعظم سببها به غیر اجل و عاقل ایشان است و لهذا حق تعالی
 فرموده لا تشکروا کثر کلامکم و در ادعیه صباح و مساء بصحت رسیده که چون بنده بگوید اللهم ما اصبحت
 من نعمة او باحد من خلقك فمذك وحل لك لا شريك لك فلك الحمد والثناء بگوید وی شکر آنرا و زمر وی
 ساخت و هر که آنرا شام هنگام بگوید شکر آن شب را کرده باشد و این نزد او بود و در سنن ابی حنبل و صحیح
 ابن حبان من حدیث عبد الله بن قنم البیاضی و بخوارنوی اسناد و اخیره ایضا ابن حبان فی صحیح من حدیث
 ابن عباس و باجملة او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی مدح خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
 و نفع درین همه کار و بار عباد راست و وی عز وجل و تعالی و تقدس برتر از ان است که او را تعنی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و بدین که چه قسم محبت او تعالی از برای برحق خود از عباد و در خجسته با غیرت و محبت و در وقت
گردیده در زمین هیچ عاقل نیاید که در آن چیزی از نفع و ضرر است بلکه اینهمه رعایت رب رحیم است بمصلحت عباد
که رحمت او هر شی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عزوجل بر حق است و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکیه او
مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح است او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلی الله علیه و آله ترغیب فرموده است بسوی استکثار این امور
و این عظیمی که در آن از برای عباد است بیان فرموده و از اینها معنی قوله صلوات الله علیه ما احب اليه الله من شانه با
فلا تعارض بينه وبين حديث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرها از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اشد فحاشا بعبدة من احب كبر سقط على بعيرة وقد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم است که اشد فحاشا بعبدة من احب كبر سقط على بعيرة وقد اضله بارض فلاة
فانفلتت عنه وعليها طعامه وشرابه فليس منها فاق شجرة فاضطجع في ظلها فذا ليس من احلته فبينما
هو كذلك اذا هو بها قائمة عند فاحن فخطماها ثم قال من شدة الفرح المصمر انت عبدی وانا ربك اخطأ
من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهاست از حدیث حارث بن سويد از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول
لله افرح بشيعة عبده المؤمن رجل نزل في ارض دوية مع لكتة معه راحلته عليها طعامه وشرابه فوضع
راسه فنام فنام فاستيقظ وقد ذهب راحلته فطلبها حتى اذا اشد عليه البحر والعطش واما شاء الله
قال ادع الى مكاني الذي كنت فيه فانام حتى اموت فوضع راسه على ساعده يموت فاستيقظ فاذا راحلته
عنده عليها زادة وشرابه فالحمد لله تعالی اشد فحاشا بعبدة المؤمن من هذا راحلته كويم فرح ودي سحابة
توبة بعد نوبنا عظيم لطف ودي سبحانه بعد و مزید رافت ودي بروی است بوجه سلامت او باین توبه از عذاب الیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلی الله علیه و آله بطریق حکایت از رب عزوجل ثابت شده که گفت سبقت رفتی
غضبی و معلوم است که نفع این توبه بعد راست چنانکه ضرر ترک آن بروی است و او سبحانه را در آن هیچ سود و
زیان نبود و فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب است بسوی خدا
رضای اوست با نچه از بند و وقع شده و این رضا اشد تر است از رضای که واجب باشد را نزد وجود و حال شود چنانچه
از رضا بفرح بقصد تاکید معنی رضا در نفس جامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازی
حکایت کرده که فرح منقسم است بر چند وجه از آنجمله سه و است و سه و در رضا بمسحور به مقرون باشد در صحیح گفته فرح
به سه و اما قول او سبحانه یا عبادي الى قوله دخل الجنة پس اینها در حدیث بکسر هم و فتح تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن است

نوی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الالهام ومعناه لا ینقص شئنا کما قال فی الحدیث الاخر لا
 یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص واما یدخل النقص المحدود من المعانی
 وعطاء الله من رحمته وكرمه وهما صفتان قد یمتازان لا یتطرق الیهما نقص فضرر المثل بالمخیط فی البحر
 لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقرب الی الالهام بما یشاهد منه فان البحر من اعظم
 المویات عیاناً واکبرها والابرة من اصغر المویات مع انها صغیرة لا یتعلق بهاماء انتی گویم این کرم
 فیاض وعطا وجم ویدنی است و قدر آن شایسته و شکرو سپاس آن از تیر دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع افسر و جن اول
 و آخر ایشان در مکان واحد باز تفضل او تعالی با عطا مسئله هر سائل بر هر صفت که بود و در هر مطلبی از مطالب
 که اتفاق افتد کرمی است که تقدیر قدر آن و بلوغ بهای آن مقدور کسی نیست و شاید که مراد از این اخبار ربانی
 به بندگان تا توانان که ایشانرا آفرید و زنده کرد و ورزق داد و باز میراند پیتر زنده سازد و حیات ابدی از برای
 نعیم نعیم یا عذاب الیم تکلیف استغنائی او بجهان او عباد و عدم حاجت او بسوی ایشان است و هر که شان او نخبین باشد
 وی جمیع عالم را از جن و انس نزد اجتماع مفروض با و لم و آخر هم مسئله هر سائل و عطیة استعطی میتواند داد و دهی
 ذوالغنا المطلق الذي لا یتعاطله شیء بعده ترغیب داد و در سوال و استعطاء و بیان فرمود که خدایان پاک و
 فنا نمیشود و بجا کرم او بعباد نقصان نمی پذیرد و سوال سائلین اگر چه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقول
 از احاطه بعضی آن از اهل عصری از عصر و قوه میکنند با جمیع مردم از آدم تا آخر دهر چه رسد و روی اثری نیست
 فکیف که اول و آخر جن بدان منضم کرده شوند فسخانده ما اعظم شأنه لا احصى ثناء علیه هو کما انی علی نفسه
 لاجرم از بان عباد از تصور کرم و تفضل او تنگی میکنند و وی خالق کل و رب الم است و نیست عالم انس و جی نسبت
 هر عالمی از مخلوقات او مگر قدسی و هو یعطی الكل و یرزق الجميع کما انه خالق الكل و موبد الجميع پسر شاد کرد
 عباد را بسوی اتفاق در سبیل خیر زیرا که چون آن و این چنین بزرگ است در اعطاء سائلین و می تکفل ایشان باشد از برای ایشان با جلال اتفاق
 چنانکه در کتاب عزیزا شاد فرمود و ما انفقتم من شیء فهو بخلافه و هو خیر الازقین و یرزقکم و یرزقکم و یرزقکم و یرزقکم
 با آنکه آنچه نفقه کنند نلیقه آن بدیم و کایه شایه آورد چه لفظ ما انفقتم بمعوم خود که استقلال از شرطیه کلمه است فاده آن میکنند که در خلق عباد
 در هر صیر و جلیل از انواع اتفاقات باز مولا که در آنرا بلفظ من شیء زیرا که این قنابل چیز نیست که بران لفظ شیء صادق آید و شیء
 می آید بر خردله چه در شیء بودن آن چنانی در میان نیست بلکه بر اقل جزئی از اجزاء مفرد له است می نشیند پیتر این جمله شرطیه را
 بلفظ و هو خیر الازقین تدبیر کرد و آنچه درین جمله تدبیر از تعلیم خواطر منفقین و تشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین است نظر کردنی و تامل نمودنی است و در آن جذب خواطر متقین است بسوی بودن از زمره منفقین متظرین
 و عده خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل اتفاق و بهر جز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفعه باشد و نخواهد بود
 چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوف است بصفت کرم و وجود مکانی نمیشود مگر با آنچه
 نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون یکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب خالق
 و رازق جملة عباد است چه رسد طرفة آنکه با این خلف که متقین امید به از برای ایشان اجرا خروی بران نفقات
 جداگانه است که یک سنده به مثل هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
 فمن جعل مثقال ذرة خیرا یرہ ومن جعل مثقال ذرة شریرا یرہ و در سنت مشهوره و باره تر غریب اتفاق حادث
 کثیره طیبه وارد شده از انجاء حدیث ابی هریره است در صحیحین و غیره آنکه گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بعدل ثمرة من کسب طیب لا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبلها بیمتة لصاحبها کما یرى احدکم
 فلو حتر یكون مثل الجبل مسلم و ترندی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 ما نقصت صدقة من مال و ما زاد الله عبد ابغوا الاخر او ما فاضع احد الله الارضة الله عز وجل
 و هم و سلم است از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی و مالہ من مالہ الا ثلاث ما اکل قافی اولیس
 قابلی او اعطی فابقی و ما سوی ذلک فهو ذاهب و تار که للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
 مرفوعا یکرم مال وارثه احب الیه من مالہ قالوا یا رسول الله ما منا احد الا مالہ احب الیه قال فان مالہ
 ما قدم و مال وارثه ما اخر و در صحیحین است از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما
 منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه و بینه ترجیح فیمن فیمن منکم فلا یری الا ما قدم فیمن منکم
 فلا یری الا ما قدم و فیمن یری الیه فلا یری الا النار لقاء وجهه فانفق النار و لو لبشق ثمرة و اخرجه
 احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیس احدکم وجهه من النار و لو لبشق ثمرة و اخرجه
 احمد ایضا باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه و آله استقری من النار و لو لبشق
 ثمرة فانها تشد من الجائع مسددا من الشبعان و قد اخرج نخوة ابو جلی و البزار من حدیث ابی بکر الصدیق
 رضی الله عنه و روی نخوة ایضا من حدیث انس و ابی هریره و ابی امامة و النعمان بن بشیر و در ترندی است
 از حدیث معاذ قبل و آنرا صحیح گفته قال له صلی الله علیه و آله انک علی ابواب النیر قلت بل یا رسول الله قال الصوم
 جنة و الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار و اخرج نخوة ابن جبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

حجره واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصدقة
 لتطفى غضب الرب وتذفع ميتة السوء وروى حديث ابن كبة انما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم وفيه ما
 نقصه مال عبد من صدقة اخرجه الترمذي وصححه وابن ماجه ودر صحيحين غيرهما ست زحديت ابى هريره قال ضرب لنا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليه ما جبتان من حديد قد اضطربت ايديهما
 الى شديهما وراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتغفر له
 وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكانها وروى حديث عقبه بن عامرست سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول كل امرئ في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو هريره لا يخطئه
 يوم الا تصدق فيه بشئ ولو كعكة او بصله اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه وعنه بريدة قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها سبعين شيطانا اخرجه احمد والبخاري
 والطبراني وابن خزيمة في صحيحه والحاكم وصححه والبيهقي ودر صحيحين وغيرهما ست از حديث انس كه چون آيين تنالوا البر
 حتى تنفقوا ما تحبون فرود آمد ابو طلحة زنجاب نبوت آمد وگفت اى رسول خدا اسب اموال من بسوى من بيراست
 وآن صدقه مستاميد بر و ذخر آن نزد خدا دارم بنه آنرا جاى كه خدا ترا بنمايد فرمود بخ ذاك مال راجع ذالك
 راجع وبيعتى از انس روايت نموده كه فرمود رسول خدا صلى الله عليه وسلم باكر و ابا الصدقة فان البلاء لا يقضى الصدقة وفرمود
 او تعالى وحى كرد بسوى عيسى بن زكريا سبج كلمه كه بدان كار كن و بنى اسرائيل امر نمايد كه بدان عمل نمانند و در نيمه شست
 امر كه بالصدقة ومثل ذاك كمثل رجل اسره العدو فاوثق ايداه الى عنقه وقربوه ليضربوا عنقه فجعل
 يقول هل لكم ان اقدم نفسي منكم وجعل يعطى القليل والكثير حتى قذى نفسه الخ اخرجه الترمذي وصححه
 وابن خزيمة وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ودر حديث عمرو بن عوفست مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
 وتمنع ميتة السوء وينهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبراني ودر حديث ابى هريره ست مرفوعا من جمع ما لا
 حواما لم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصبره عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان في صحيحهما والحاكم ودر حديث
 روى ابو السمع ضعيفست وابن خزيمة ودر صحيح خود از ابى هريره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت غنا واليد
 العليا خير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول ودرين باب حديثهاست ودر نثر اجموعه هر آنرا ذكر كرده و مسلم وغيره
 از حديث انس روايت نموده ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول اللجج صراني اعوز بك من الجبل والاكسل وادخل العمر
 وذناب القبر وفتنة الهيا والمهات وفرمود خصلتان لا تقمعان في قلب من من الجبل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کره و العاجز یحب الشیخ اخرج ابو داود و الترمذی باسناد
 رجاله ثقات من حدیث ابی هريرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولاً ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش است
 از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود و پسترنی کرد از قتلایم فیما بین تاسیرت عدل و مسلک خیر
 میان ایشان تمام گرد و دنیا گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال بانوار هدایت بروم
 و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و قائل گردید بهیم مقیم و ثانیاً ذکر تملیح الیه این دار که ضرورت
 بسوی آن داعی است و معاش تا نیت گردان بردشت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جملت ایشان بخطا و اشتباه
 بسوی استغفار بیا و عده مغفرت فرمود تا آخر پس ابعاء ارشاد کرد که این اعمال شماست که احصاء آن نمیتوانم پیر
 ایفاء آن نایم شمارا پس هر که خیر یا بد چه خدا کند و کفر یا خیر باید ملاست نماید گردان خود را یعنی جلدن خیر انعام و رست کسب سی عباد
 و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان است دران جان خود را سزانش می شاید که
 جالبین بلا کار دار بد ایشان است لا غیر فهو علی نفسها بر اقلش یعنی ولو لا رحمة التي وسعت کل شیء و مغفرت
 المستغفرین و توبته علی التائبین لكانوا اسقاء بما كان لا يحل لهم جزاء و فاقوا و کسب الید هم مثل اطبا قاقا
 و سبحان من کتب علی نفسه الرحمة و من سبقت رحمة غضبه و ما فی هذا الحدیث هو مثل ما فی الکتاب
 العزیز من قوله عز وجل ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سينة فمن نفسك و قوله سبحان
 لیخرنی کل نفس بما تشعی و قوله سبحانه لها ما کسبت و علیها ما الکسبت و لا ینافی هذه الایات قوله
 عز وجل ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الی الخ و الاية لان خایة ما فی هذه الاية
 ان ذلك سابق فی الکتاب اللوح المحفوظ و کل اسباب الخیر و الشر سواء كانت من العبد او من غیره هی
 فی الکتاب قد سبق العلم بها و جفت القلم بها و کائن و مثل هذا فی عز وجل قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
 لنا و الکلام فی هذا البحث بطول و قد اوضحه شیخنا العلامة الربانی محمد بن علی الشوکانی قدس الله سره
 بایادیه و ارغما فن حاسدیه فی کثیر من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بند بقضاء
 و قدر خداوندی جلت عظمت واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمصیبت تعارض نیست و این انمی فهمد مگر کسیکه فرق
 حقائق کونیة از حقائق دینیة می یابد و اما جنوا ابو ادیس خولانی بر کتبین نزد تجدید با چند حدیث چنانکه سعید گفته
 پس سببش اشتغال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان است بر مواظف حسنه عز و اجر
 و ازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انداز است خوفه در نشر آنچه هر گفته و سنی لمن له

قلب او القی السمع وهو شصیدان یحصل معه عند رواية هذا الحديث او سماعه ما یرجع الی قلبه
 ویقتصر له جلد خوف من الله عز وجل و تعظیما الشان العظیم انتی و آنکه در روایت دیگر چنانکه گذشت
 ان الله تبارک و تعالی یقول الی قوله غفرت له آیه پس محصل این روایت عدم خلواص می از عباد از
 ذنب است مگر یکبار که او را حق تعالی ازان و عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگان در دلیل نه است
 مگر یکبار که او را بخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی بجایه چون بدان بر بند
 خود و فضل فرمای عصمت و حفظ است از موافقت ذنب و ذنب با ماست بسوال مغفرت و نیز این عافیت
 شامل عافیت دنیا و آخرت است و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد است و در این مسلک عباد بر آن است
 و نجات از نار و فوز بخت و ایستادگی است و لهذا بعد از ذکر عافیت در این روایت امر بسوال مغفرت
 و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رب با حادیش ستوده آمده از جمله حدیث ابی بکر صدیق است
 رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله اول علی المنبر یقرئ فی فقال سلوا الله العفو و العافیة فان
 احل الله یعط بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد و الترمذی و سنن و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم
 و صحاح و در نشر اجماع گفته و انما المرصحة الترمذی لان فی اسنادہ عبد الله بن محمد بن حقیل و فیہ مقال
 و قد حکى البخاری ان احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و الحمیدی کافوا یفتنون یحذرون الله و در حدیث
 ابی الدرداء است مرفوعا ما سأل العباد شیئا افضل من ان یغفر لهم و یعافیهم اخرجه ابن ابی شاذ و جلاله
 رجال الصحیح غیر موسمی بن السائب و موثقة و در حدیث اشهر است گفت من النبی صلی الله علیه و آله یقوم مبتلین فقال
 اما کافوا هو لا یسأل الله العافیة اخرجه ابن ابی شاذ و جلاله و ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب
 قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادع الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکنک ایا ما تمحیث
 فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا و الاخرة اخرجه الطبرانی
 باسانید و رجال بعضی رجال الصحیح غیر ترمذی بن ابی الزیاد و هو حسن الحدیث و اخرجه الترمذی فی سننه
 و قال حدثننا احمد بن منیع حدثننا عبید بن اسحق عن یزید بن ابی ذیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
 فذکره و قال بعد اخرجه هذا حدیث صحیح و عبد الله هو ابی الحارث بن نوفل قد سمع من العباس بن
 عبد المطلب انتی و در روایت دیگر است یلفظ ان النبی صلی الله علیه و آله قال لعنه العباس یا عم اکثر الدعا
 بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس و فی اسنادہ بلال بن خباب ضعیف جماعه و موثقة كما قال فی

مجمع الزوائد وبقية رجاله ثقات ودر حديث انس است ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله اي الله افضل قال
 سل ربك العافية والمعافة في الدنيا والاخرة فقرأناه في اليوم الثاني فقال يا رسول الله اي الله
 افضل فقال له مثل ذلك فقرأناه في اليوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطيت العافية في الدنيا
 واعطيتها في الاخرة فقد افلحت اخرجنا الترمذي وحسنه ودر حديث معاوية بن وهب عن ابي اسحق
 ان ابي اسحق بن عبد الله يقول اللهم اني اسألك المعافة والعافية في الدنيا والاخرة اخرجنا الطبراني في الكبير
 حديث معاوية بن اسناد رجاله رجال الصحيح وهم طبراني في الكبير حديث محمد بن عبد الله بن جعفر روايت نموده كه گفت كنت
 مع عبد الله بن جعفر اخذ جاءه رجل فقال مربي بدعوات يرفعني الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلى الله
 وسأله رجل عما سألتني فقال سل الله العفو والعافية في الدنيا والاخرة ودر سند سليمان بن موسى
 شاذكوني ست دروي ضعف است وبنابر حديث ابن عباس آورده كه كان النبي صلى الله عليه وآله يقول اللهم اني اسألك
 العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي ومالي الحديث واز انجمله است حديث انس قال قال رسول الله صلى الله
 لا يرد الله عاين الاذان والاقامة قيل ماذا تقول يا رسول الله قال سل الله العافية في الدنيا والاخرة
 اخرجنا الترمذي وحسنه والنسائي وابن خزيمة وابن حبان وصحاحه ونسائي وغيره از حديث ابي هريره اخراج کرده اند
 مرفوعا سلوا الله العافية والعافية والاحاديث في الباب واسعة جدا وچون او سجدانه از بندگان خویش
 سوال مغفرت خواست باخبار کرده كه بخود اين طلب مغفرت ايشان ميكنم پشتم فرم کرد باين غفران بخشيدن كسيكه مليند
 كه او تعالى ذو قدرت است بر مغفرت وطلب مغفرت ميكند بقدرت او و هر عباد اگر چه او را در اسلام خط
 ايل باشد ميانه كه او سبحانه و تعالى قدرت دارد بر مغفرت و توبه و پشتم درين امر شك كند و در خاطر عبدي
 از عباد او خوار تر ميشود حالانكه هي خالق تمام عالم و رب جمیع بني آدم است ما شاء كان و ما لم يشأ لم يكن و هو
 المتفضل الخبير المطلق المتجاوز الحفو الغفور و في هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافيته
 سبحانه انهم من عباد الله من عباد الله عن الذين توب في منها انه يغفر للمستهغرين و منها انه يغفر لمن علم انه
 ذو قدرة على مغفرتهم ان توب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والكرم الفياض وتصويره في
 الاحوال والله المثل الاعلى و لولايته بعض ملوك الدنيا قد اشرف على جليله يقول لعل هذه المقالة
 لما وجدت عبادة تقي بوصفها جليل عليه من الرافة والرياسة والحلم مع انه مخلوق مثلهم ويحتاج
 لما يحتاجون اليه من خالق ورازق وخالقهم ورازقهم فكيف اذا كان القائل هذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فيهما وخان كل المخلوقات ورازق جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه
 فانك تجد هناك قد ضاق عن تصوره بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة واحكام العظیم والكرم
 العظیم سبحانه ما اعظم شأنك وعز سلطتك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
 على نفسك واما قوله وكلكم ضلال الا من هدى الله فبما ينشئ الله من امره انما يعلم
 انفسه استبرأ من رايه در روايت اولي است زیرا که در آن فاستمدونی اهدکم فرموده و منی استمدونی اطلبوا منی
 الهدایه است یعنی چون او بجا نبرد جمیع عباد خود تحصیل هتلاک کرد و موقع آن در دلهای بندگان ضیق صدر و تشعرا
 جلوه آمد بآب هدایت را از برای ایشان بکشد و شناسا کرد و بآنکه اینها بجز سوال هدایت از غیر و بل ازین ظلمت
 بسوی نور برآیند و وی تعالی الاحماله نزو طلب هدایت ایشان را راه نماید چه وی صادق الوعد است هرگز اختلاف معیاد
 نفرماید و سبب جلبت ایشان بر ضلال پیشتر گذشت و قوال او و کلکم فقیرا لامر اغنیته فسلونی ادر ذکر اعم است
 از روايت اولی و اکثر الفایده است از آن چه انجا طعام و کسوت را خاص کرده زیرا که اهم چیزی بود که عباد محتاج اند
 بسوی آن و ضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف افتقار که بپنا بجا نب طعام و کسوت باشد بسوی غیر این هر دو نیز
 بود همچو شراب و مسکن و آنچه بدان قیام معاش درین دار باشد بعد از اخبار فرمود بخل و انفاق و کفایت جمیع محتاج الیه
 و مدعو حاجت از هر مالا بدیند باز امر کرد بخواستن آن مطاعا و در علم بیان متقرر شده که حروف متعلق اشعار میکنند بعموم
 پس معنی چنان شد که هر چه خواهید سوال آن از من بکنید تا آنکه شمارا سوال شما بدم و آنچه می طلبید روزی سازم و هر حاجت
 که باشد و شما نیازمند آن باشید عطا کنم و اما قول او دلوان حی که الی قوله جناح بعضه پس این روایت شمل
 از روايت اولی است زیرا که انجا ذکر اول و آخر و انس جن کرده و انجا ذکر جمیع حی و میت نموده و تصریح باصوات
 واضح ترست از ذکر حجر و اولیت و آخریت و در قول وی یا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود با آنچه
 شامل اولین و آخرین است بقول خود او لکم و آنرا کم پست چیزی آورد که شامل جمله جمادات است چه ناحی و چه غیر آن و گفت
 و ربکم و یا بسکم و ازینجا میتوان شناخت که درین روایت دو فایده زائد است یکی تفصیل بر اموات بعد از اخبار دوم
 ذکر اعم العام و آن هر طرب و یا بس است و تعبیر بجنح بغوضه بقصد مبالغه است در تفهیم و لا تفصل اصلا کما تقدم قول
 دلوان حی که و میت که الی قوله کن فیکون پس درین روایت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که آئینه او برسد
 و در روايت اول چنین بود که وی هر سائل را مسئله او میدهد و ظاهر آنست که این روایت شامل مرست از انقدیم
 زیرا که درینجا آن مسئله را تا مبلغ آئینه او گردانیده و هر چه آنرا انسان تنها میکند از فوائد عاجله و آمله آن در غایت

کثرت است بخلاف آنکه سائل مسئله او بدینند چه مسئله گاهی خوانند کثیره باشد و گاهی یکی و قول او درین روایت
 نفیس فیما ابره ثم نه عما یجو قول او است در روایت متقدمه مانقص ذلک ما عندی الا کما ینقص الخیط چاره
 مخیط است اگر چه در صغرو کبر مختلف باشد و معنی قول او در روایت اولی مانقص ما عندی و قول او در نیجا
 مانقص من ملکی یکی است یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شیئا فاما لعل
 له کن فیکون پس مراد بشی همان چیز معلوم او سبحانه است پیش از ابدل و پیش از توجیه این خطاب بسوی او نیست
 مراد بشی موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل است و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
 تکوین است و هو الذی ینکون به عز وجل الخاطب فیخلقه به بدن طلب فعل من الخاطبه کادده لطلب
 و لا ارادة و لا وجوب بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المامود فعلا او ترکا بفعله
 بقدرته و ارادته و ان کان ذلک جمیعہ بحول الله و وقته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف است که خطاب
 معدوم صحیح است یا نه و بحث در اصول مستوفی است و از تکوین است آنچه مسلم و غیره از حدیث عبداللہ بن عمر روایت
 کرده انما انزل النبی صلی الله علیه و آله خلق مقادیر الخلاق قبل ان یخلق السموات و الارض فنجسین العن
 سة و در حدیث عثمان بن حصین است نزد بخاری و غیره از آنحضرت صلی الله علیه و آله قال کان الله و لم یکن شیء غیره
 و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء فخلق السموات و الارض و ازین باب است حدیث ان اول
 ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یم القیامة پس مراد درایت آنست که
 او سبحانه شیئی ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شیئی که میگرد این مراد نیست که شیئی موجود در خارج را این
 خطاب میکند و آن کائن میگرد و اما محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا متمیز
 فی علم الله سبحانه و سابق قدسه و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم من ذنوبی الا من عافیت
 فاستغفر فی اغفر لکم پس در آن اخبار است بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارن اند معاصی را بنا بر علت
 متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین را و سبحانه
 باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه کایتعاضده ذنبا کثرا
 ما کان حتی الشریک بالله و الکفر به چه نیست خلاصه در آنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را بخشید
 و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده است قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلختم من الظلمات
 الی قوله فان تابوا فاعفوا سبیلهم و در آیه آخری است فان تابوا الی قوله فاعفوا انکم فی الدین و فی سبیل

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الى قوله افلا يتقون الله ان الله ليس توبه ازين گناه که باشد و توبه است
ماحي است و تائب از ذنب همچو کسی است که او را ذنب نیست و هر چه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
را فرغ اوست چه مجرد استغفار و شعرست توبه مگر آنکه ذنب از حقوق بالیه بنی آدم بود که بر اوست از ان جز بر ذنب
استطاعت نفس پاک آن مال صورت نمند و کذا که استیجاب از حقوق دما و بنی آدم است که توبه از ان جز بیدل نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابرادنی تواند شد و آنچه از ذنوب در ان غرض است
یعنی متعلق آبر و ریزی برادر مسلمان پس لابد است در ان از تحمل کائن از رضا و طیبیت نفس و اذ الله فیصل شی
من خ لک الموعود القیامة بین یک الحاکم العدل و قل انی اخرج مسلما و خیر من صلیت ابی سعید عنه
صلواته ان اهل الجنة اذا خرجوا من النار فیهما من بعضهم من بعض من
مظالم کانت یدینهم فی الدنیا فاذا اذنوا و تقوا اذن لهم فی دخول الجنة و صح عنه صلی الله علیه و آله قال من
کانت عنده مظلمة لاجیه فی دم او مال فلیتکلم بها من قبل ان یاتی یوم لیس فیہ درهم ولا دینار الا
الحسنات و السیئات فان کان له حسنات اخذ من حسناته و قد روي الاصل من بیانات صاحبیه
علیه السلام فی النار و در حدیث جابر است قال اذا کان یوم القیامة قال الله یجمع الخلق فی صغیرة
واحد لیمیز الداعی و ینفذ هم البصر ثم یناد یخرج من یدعی علیه من بعد کما یسمع من قوب انا الملک الدیان
لا ینبغی لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتی یقضیه منه اخوجه البخاری فی کتاب الادب و استشهاده
فی صحیح و اصل و در قول او و کذا که فقیرا که من ان غنیة فسلونی اعطکم ارضاء و عبادت بسوی توکل
بر رب در ارضای او آنکه همان فقر است مگر کسی که او تعالی وی را غنی کرد و دفع فقر سعی و کسب بگرمی آید
و حیل و عجز در هیچ شی از فقر پیش نبرد بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هر که از خزان ملک خود افاضه کرد
تو نگشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی است فامشوا فی ارضنا لعلکم توفون
در ذقه چه او سبب اسباب فاتح ابواب غیرست ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن ما یفعل الله الناس
در حجة فلا همساک لها الا ین و قال سبحانه و ان یمسک الله بخصر فلا کاشف له الا هو و ان یرید الله شیئا فلا
داد لخصمه و قول او و کذا که تعالی الی قوله لا اله الا الله پس چون اصل نوع انسانی در ضلال و جهل است نیز که بدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر که علم ندارد نه عدل را سیداند و نه بدی را می شناسد تا آنکه این هر دو را
در یاد پس او سبحانه و در اینجا خبر فرموده تا آنکه بگوید عباد ضلال اند مگر کسیکه او را راه نمود پس مادی در اینجا در

او تعالی است لا اله الا هو بازاری شاد که بسوی سوال هدایت از برای خودشان و خود متکفل اجابت نزد سوال
و منح مسئول و عطا و مطلوب ایشان گردید پستار شاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت است بترشیدن و این راه را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت استعارت معربا در
آنکه وی سبحانه لا محاله ایشان را بخشید چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت برانید بر مغفرت ذنوب
مخالفت و خلاف بود باز زیادت لفظ لا اله الا فی مفید مزید تاکید است یعنی وی فاعل مغفرت است بلا شک و شبه
و هیچ شی بر وی بزرگ نیست و نه پروای چیزی دارد و من ذالک الذی یبالی به رب العالمین و خالق الکمل
و الجمیع عبیده و خلقه و تحت قد دته و تصرفه ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر چه شرح این کلمات
نذکوره درین روایت ثالثه در اقبل گذشت و لکن در اینجا تعرض بذکر مزید فائده و تقیید شارده کنیم و گوئیم
قوله و لو ان اولکم و اخرکم ال قولہ جناح یعوضه مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن است بسوی ایشان با آنچه ذکرش سابق شده و جز آن و احسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید و نه
اساوت مسیین نقصان چیزی از سلطان رفیع ایشان او میکند که این عادت مخلوقین است که غالب اعطیات
بعض ایشان با بعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضررست و رب عالم و خالق و محیی و ممیت ایشان غنی مطلق است بندگان
بنفع او نرسند و ضرر او نتوانند و چه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف و عجز بیکانی هستند که جلب
نفع و دفع ضرر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعاً یا دفع آن از آنها
ضرر چه رسد فتعالی الله الملك الحق و تقدس عن ان یقع فی خلل اسلی من عباده مسلمهم و کافرهم و
مطیعهم و عاصیهم انه یعو فی ربه الخالق له و الرازق له و المحیی له و الممیت له زیادت فی سلطانه و عظمت
او نقصان فیہ من تصدیاته و الی هذا انتهى الشرح علی طریق الجملة دون التفصیل بحديث ابی ذر رضی الله عنه
وصلی الله علی خیرة المخلوقین من انبیائه و صفوة الصفوة من اصفيائه و علی الدجین و جمیع حوزة اهل بیت و اولاد

فصل در بیان اسباب غریبه

شیخ و قاضی گفته اند ان الاسباب الخیرة کاحوال الابدان و المحافظة لها اما ضروریة لا یتاق للانسان
النقص عن فی حیاته و اما غیر ضروریة و الضروریة ستة اجناس جنس الهواء المحیط و جنس ما یوکل
و یشرب و جنس الحركة و السكون البدنیین و جنس الحركات النفسانية و جنس النوم و البقظة

و جنس الاستغراق و الاحتقان انتهى و بیان این هشت جنس که مجمع علیه علماء طب است و همو کما و بدان
 رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیعه و خطیره القدس نوشته شده و مراد در مفصل همراه آن
 ایراد احادیث مناسب این ابواب است بر وجه اختصار نه بسبیل استقصاء که آنرا محل دیگرست و حضرت
 در این می خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگر چه اخبار و آثار بسیار
 از این اودی در دو اوین ایشان مروی است و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس گوئیم
 که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا است قال تعالی و نصیر یف الیاح و المسحاب المسخر بین السماء و الارض
 کایات لقوم یعقلون و این آیه دلیل است بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطباء هوا محیط با بدن است تنفس
 و آن مختص است از برای جان تن انسان و لهذا اکسب گفته اگر قهقش شود ریح از مردم سه روز منتق گردد آنچه میان
 آسمان و زمین است انتی و هو اقسام است چنانکه بیاید و معتدل از آنها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه سرد
 و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم ریح و این هوای صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات فحلاط او نبود
 آنرا ریح لذیذ طبیعت است که نه گرم است که نه سرد است که موثر تر نیز اند بلکه سریع التغیر است بسوی
 بر دزد غروب شمس بسوی خروید طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معتدل مزاج و مقوی بدان و مصفی اخلاط
 و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احدی را در و اربط ایست
 یاد و چون ریح هوای و بانی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
 کواکب و قریب و بعد آن از آفتاب شوم از ریح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
 بیاید این ابی حاتم از ابن عمر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الیج مسیحی نه فی الارض الثانية
 الحدیث و فی روایة عنه یرویه ما فتح الله علی عاد من الیج الا مثل موضع الخافق انوجه ابو الشیخ و اخبر
 ایضا مثله من حدیث ابن عباس صدقی گوئیم این هوا که بر عاد فرستاده شد و بربور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
 نصرت بالصبا و اهلکک عاد بالدور و ابی البخاری نصرت درین باب و عمده ریح نزد اطباء باد صبا
 که از طرف مشرق می وزد پست باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا بوز نامند و بادیکه از طرف
 جنوب می وزد آنرا جنوب خوانند و دیست و آنرا بنوعی ریح هشت است چار رحمت و چار عذاب و اما
 رحمت پس نواثرات و بهشتات و حرملات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف
 در بمراند و مثل آن از ابن عباس آمده که کن بدل ذاریات رخا گفته گوئیم قرآن کریم ناطق است باین ریح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود که مثل ریح فیها صرا صابت عرش قوم ظلموا انفسهم فاهلکته فقال هو الذي
یرسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال وجرین بهو ریح طيبة و فوجوا بها جاءها ریح عاصفت وقال
لا یتسمن من روح الله انه لا یمیت من روح الله الا القوم الکافرون واین آیه در باره تلاش یوسف علیه السلام
و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام مکی گشته

ترا به نکست پیراهنی مضائقه نیست ولی بطلع ماراه کاروانیستند

وقال تعالی مثل الذین کفروا برهم اعمالهم کما قد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدر ان یحاربوا
کسبا وعلی شیء وقال وارسلنا الراح لواء فتح وقال فیرسل علیکم قاصفا من الریح فینزعکم بما کفرت به
کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز باشد که باز بینم آن یار آشنارا

وقال فاصبحهم هشیما تذروه الراح وقال ولسلیمان الریح عاصفة طبری بامره الی الارض التي بارکنا
فیها وقال او قوی به الریح فی مکان یحیی وقال وهو الذي ارسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال
ومن یرسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال ومن آیاته ان یرسل الراح صیحات لئلا یفکروا من
رحمته وقال الله الذي یرسل الراح فتثیر سبحا باو قال ولئن ارسلنا ریحا فزأوه مضغرا لظالمین
بعده یمکفرون وقال فارسلنا علیهم ریحا وجنود الرز وهاو قال ولسلیمان الریح خلد ما شئتم
ودرو اسج از دو دو بارم وینا و سب است

نه بر باد و رفتی سحر گاهت فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله

بآخر نه به هوا علیه و اذا وقع بارض و انتقمها فلا یفرحوا من ذلك

سیر سلیمان

خبر سلیمان

وقال والله الذي ارسل الراح وفساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا و خیر

رخاء حیث اصاب وقال فارسلنا علیهم عاصفا استعاده میگرد عین بر باد و رفت

الذین قال ان یشاء یمکن الراح فیظلمن روکد الله علیهم خیرها و خیرها و راح فتثیر سبحا بافسقناه الی بلد مبین

وقال ریح فیها اذاب الید و قال و فی ما اذا ارسلنا علیهم صیفا سب قیوم قال ایضا ریح صرا فی ایام

ریح صرا فی یوم نفس مستمر تنزع الناس کافرا عجا از فخل منقعه و قال و اما اصابه اذ اکر ریح صرا

عائیه من ریحها علیهم سبع لیل و ثمانية ایام حسوم افتری القوم فیها صری کافرا عجا از فخل خاریة فخل

تری لهم من باقیة و باجملة ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعضی هوا و اعتدال آن و تقع بعضی ریح است

همچنان این کریات شریفه افاده رداست بعضی ریا میفرماید و همین است مقصود در اینجا اگر چه در بیان تفریح
 آن کلام اطباء دیگرگون باشد عبس بن ابی بس گفته ما را رسیده است که ریا هفت قسم اند صبا و دیور و جنوب
 و شمال و کلبا و خروق و شیخ قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دیور مقابل صباست و جنوب بسیار قبله
 و شمالی از زمین قبله است و کلبا و در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دیور و شیخ قائم انفاص
 خلق است و حسن گفته ریا بر کعبه گاشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بر کعبه سندی
 پس باد شمال از شمال تست و این متصل جبرست و جنوب از زمین تست و این متصل حجر اسودست و صبا
 مقابل تست مستقبل باب کعبه و دیور از دیر یعنی پشت کعبه است و حسین بن علی جعفی گفته امیر ایل بن یزید
 پرسیدم که اسما و ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قیام نهاده اند شمال او شمال است و جنوب او جنوب
 و صبا از طرف روی او می آید و دیور از خلف او و حمره بن حبیب گفته دیور ریح غربی است و قبول ریح شرقی
 و شمال جنوبی و میان قبله و کلبا و از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال با بین جدی و مغرب شمس است
 و جنوب با بین مطلع شمس سهیل و صبا با بین مطلع شمس تا جدی بسته و دیور با بین مغرب شمس تا سهیل و انش گفته
 آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخبره ابو الشیخ و لفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
 صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهي من اللواتح وهي منافع للناس والشمال من النار تخرج فتم بالجنة
 فتصیبها نفخة من اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی بر دایره مردویه فی تفسیرها و ابن ابی الدنیا
 فی کتاب السحاب و ابی القاب ثوم از ریح چهارم از بلدان پنجم از بیه ان النبی صلعم قال ان الله عز وجل
 خلق فی الجنة ریحاً و روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الريح منبکح الروح من خلل ذلك الباب
 ولو فی ذلک الباب لا یروغه ما فتح الله علی عاد من الريح الا مثل موضع و عند کعبه الجنوب انما جبر ان
 داهویه و ابن ابی شیبہ عباس مرفی عا گویم این هوا که بر عارفان بلاد و ابی الشیخ و ابن عباس گفته جنوب
 ارواح است و نام او نزد طری بالدور دواء الجنان و احتیاج جنوب قطب الاسال و ادی من عاء ایتوه اوله
 زوده و قیس بن عباد گفته شمال است و اگر این باد نباشد زمین بدو دار گردد و عثمان اعرج گفته ریح
 زیر اجنه که در بیان جمله عرش است الخ با بکله این اخبار را دلالت است بر تغییر هوا از طرف ریا و اطباء گفته اند
 که جهات چهارست جنوب و این جهت حار و رطب است و ریکی که از آن طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
 و این جهت بار و یابس است و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بار و یابس است و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرف است معتدل المزاج است و ریح باده را از خیمت صبا نامند و مزاجش اگر معتدل
 اما اندک میل دارد بسوی حرارت و میس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج است مگر آنکه امیل است بسوی
 برد و رطوبت و همچنین ریحی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین است و آنرا دبور گویند هذاه صفت الريح
 الاربع وهي كالاجناس و هاهنا ثمان رياح أخرجه از نزد هر یکی ازین چهار هوا و ریح می وزد مثلاً از
 ناحیه جنوب آنچه نزدیک بمشرق است باد آنرا نفای گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب است هتر نامند و از
 ناحیه شمال آنچه قریب بمشرق است آنرا متشع خوانند و آنچه قریب بمغرب است آنرا جریا گویند همچنین از هر دو
 جنب مشرق و دو ریح می وزد یکی را که متصل با این جهت شتوی است ازین نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
 صیفی است متشع گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال است که مغرب صیفی است محو نامند
 و اگر نزدیک بجنوب است که مغرب شتوی است حریون خوانند و این دو از ده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
 می وزد و بمنزله اجناس است پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوا و باقی ناقص است از مزاج آن ناحیه که این ریح
 باشد از جانب آن یا میل قلیل بسوی ناحیه که اهل است بسوی آن و هر یکی را ازین ریح دخل است در تغیر
 مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطباء تغیر هوا از قبل کو اکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
 دب اکبر برده و طلوع و غروب این کو اکب را با فضول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوا اندک و بسوی همان
 فضول باشد و کلام در فضول بیاید و تجا بد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب است و دوی شمع این
 المبارك و عن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلى الله يقول اخاسم عظم به
 اي بالو بام بارض فلا تقدر موا عليه و اذا وقع بارض و انتقها فلا تقدر موا عليها و ارامنه متفق عليه
 و این همیشه دلیل است بر داءت و فساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
 ردی و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و آله در محبوب ریح عاصفت استعاده میگرد و عن عائشة رضي الله عنها قالت كان
 النبي صلى الله اذا عصف الريح قال اللهم اني اسألك خيراها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به و اخو ذاك
 من شرها و شر ما فيها و شر ما ارسلت به اخرجه مسلم و درینابی سنن ابی داود و ابن ماجه باسناد
 حسن عن ابی هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله يقول الريح من روح الله تعالى تأتي بالرحمة
 و تأتي بالعذاب فاذا رأيتها فلا تسبوها و سلوا الله خيراها و استعينوا بالله من شرها و نوى و راو كا گفته
 هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده و عن ابی بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تتبعوا الرياح فاذا رايتهم ما تذكرون فقلوا اللهم انا نسألك من خير هذه
الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عائشة وابي هريرة وثمان بن ابي العاصي
وانس و ابن عباس جابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اشتدت الريح
يقول اللهم اني اعتمد اذاه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقيع بردار زنده آب ست و عقيم آنست که
در وی آب نیست و نزد ابن سنی ست از انس بن مالک و جابر بن عبد الله مراد فاما اذا وقعت كبيرة اوهاجت
ريح عظيمة فعليكما بالتكبير فانه على الحاج الاسود و شافعي در کتاب الامام باسناد خود از ابن عباس روایت
نموده که گفت ماهاجت ريح الا جئنا النبي صلى الله عليه وسلم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
عقبا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته بنی تعالی فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات پس ترشافعی حدیثی مستطیع ذکر کرده و گفته مردی شکوه فقر کرد با آنحضرت و مسلم فرمود
لعلک تسب الريح و گفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع و جند من اجناده
يجعلها رحمة و نقمة اذ اشاء و فصول سال نزد اخبار چهارست ربيع و صيف و خريف و شتاء یعنی بهار و تابستان

و خزان زمستان قال الشاعر

ز دین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد	بچشم خلق سبک اگر ان شدیم چه شد
بهیچ رنگ درین گلستان قرار نیست	نوگر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

ترتیب آنست که در بلاد معتدله امتیاج بسوی اوفار برود و ترویج خزانیت و در ان ابتدا بشتا و شمار و شمار بود
و خریف مقابل اوست و در ان تغییر لون ورق و ابتدا سقوط آنها باشد و تا سوای این هر دو صیف و شتاء است
و ذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالی ایللا فیه حدة الشتاء والصيف شاعر گوید

گر ما بگذشت و این دل زار همان	سر ما بگذشت و این دل زار همان
الفقه هزار سرد و گرم عالم	بر ما بگذشت و این دل زار همان

و نه در القائل

یتمنی المرد فی الصيف الشتاء	فاذا اجاء الشتاء انكره
لا بد ايرضی ولا يرضی بذا	قتل الانسان ما اكفره

و مزاج هوا ربيع معتدل است نه آنکه حار و طب است چنانکه گمان می برند و هوا ضعیف حار یا بسیار سرد در آن
 اشد است بنابر قریب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض از آن برزد و ایای حاده و تحلیل بطوایست بنابر شدت
 حرارت و هوا اشتد را بار در طب است بنابر ضد این علل و بر در آن اغلب بود و هوا خریف بار و یا بس است
 و بیش در آن اغلب این صفت مزاج هوا طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
 هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف مزاج فصل آئینده باشد
 و جریان امر در سایر اوقات سال هم برین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و
 مشابهتی ذکر کرده اند و آن این است که ربيع مشابه صوم از یوم است و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
 آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال است از شان آنها نیز است
 که در مثل آن وقت از یوم همچنان کنند و این را سازند مثلاً وودی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد همچنان
 آن و تا ذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف است در یوم و اما تغیر هوا از قبل بدان پس
 اطباء در آن پنج سبب ذکر کرده اند و آنجی و آرتقلع بلدان و انخفاص آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
 تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اظلیک من بلد و احبک
 الی و لوکان قری اسخر جونی منک ما سکنت غیرک رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غیر مرسل
 اسناد او عن عبد الله بن عدي بن حمزة قال رايت رسول الله صلی الله علیه و آله واقفا على الحجر ذرة فقال والله
 انك لخیر ارض الله و احب ارض الله الی الله و لو لا انی اسخرت منک ما خرجت رواه الترمذی و ابن حبان
 و در باره یمن در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده اتاکم اهل الیمن هم ارق افئدة و الین فلو یا الايمان
 یمان و الحکمة یمانیة الحدیث متفق علیه و عنده یرفعه راس الکفر نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و فی روایة عن ابی مسعود الانصاری یرفعه قال من هاهنا جاءت الفتن نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و عن جابر یرفعه غلط القلوب الجفام فی المشرق و الايمان فی الحجاز رواه مسلم و عن ابن عمر قال
 قال النبی صلی الله علیه و آله بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمنا الحدیث رواه البخاری و عن زید
 بن ثابت یرفعه طوبی للشام قلنا لای ذلک یا رسول الله قال لان ملائکة الرحمن باسطوا جنتها علیها
 رواه احمد و الترمذی و فرمود الخلافة فی المدینة و الملك بالشام رواه البیهقی فی شعب الایمان عن
 ابی هریره و در حدیث ابن حواله است مرفوعاً مسیحیلاً امران تکتون احنوا احبوا جند بالشام و جند بالیمن

و چند بالعراق رواه احمد و ابوح اؤد و در باره شام احادیث دیگر نیز آمده و حدیثی که ابن ماجه و فضل قزوین
 روایت نموده موضوع است و ذکر این بلاد در احادیث دلیل بر فضل صوری و معنوی آنها و از اینجا است که
 اطباء تاثیرات و تغییرات هوای بلاد اقلیم سبعة ذکر کرده اند و گفته اند که مزاج هوای بلدان موضوعه در ناحیه شمال
 بار دیاست و هر چه از آن زیر قطب شمال است ابر و دیاست و ما و ها کذا و هو و ها صاف و اجسام
 اهلها صحیح و الوان اهلها حسنة و ابد اهلها لینة و هم اشد اهلها غرض الصدور و دقاق السوق چنانچه امر
 در فرقه قتال حکام هند مشاهده است و اما بلدان موضوعه در ناحیه جنوب پس احوال سکان آنها بر سر احوال ناحیه شمال
 چه مزاج آن بلدان عارط رطب و دمی الکلیفیه کثیر العفن است و میاهها مالحه کدره و خاثره جاریه علی وجه کادری
 و الوان اهلها سواد و اجساد هم قحطه یا بسة و رؤسهم بطیة بلغمیه یغرد من رؤسهم الی بطونهم بلغم
 کثیر فتتقص فیهم لذلک شهوهم للطعام و الشراب و یضعف هضمهم و اخلاطهم و دمة تساکنة و
 اعمارهم قصيرة و بلدانی که موضوع است در ناحیه مشرق هوای آنها صاف و دیاست معتدل المزاج است و در هر دو
 شمال مزاج رطب و میاه آنها لینه صافیة و بمریت خواد از آسمان ریزد یا از زمین جوشد و الوان اهلها مشرقة
 بجمرة و بیاض و لحمهم کثیر و اصواتهم صافیة و ابد اهلهم صلیبة قویة و امراضهم قلیلة و صورهم حسنة
 جمیلة و اخلاطهم کرمیة و اعشایهم کثیرة و اشجارهم عظام و الولادة فیهم کثیرة و بلدانی که در ناحیه مغرب
 واقع اند هوای آنها مائل است از اعتدال بسوی حرارت و رطوبت و غلیظ غیر صافی است و میاه آنها مائل است کثرت
 و تغییر تا بر عدم وقوع شعاع شمس بر آن نواحی در غدا و ات و لذلک از آنجا امراض بسیار میشود و الوان متغیر و قوی نیست
 و مزاج هوای بلدان موضوعه در میان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه است که این بلاد اقرب اند بسوی آن مزاج
 ناحیه دیگر در آن شرکت دارد و بحسب مقدار قرب و بعد یکی از دو ناحیه و اگر بعد میان هر دو برابر است مزاجش
 متوسط باشد میان هر دو مزاج فاعلم ذلک و هوای بلدان مرتفعه عالیة صاف و نفی بار و المزاج باشد و هوای
 مواضع منخفضة غائره رومی بود پس بحسب فضل است بر غور و اصل در مجاورت جبال حدیث انس است که ان الله
 صلی الله علیه و آله فقال هذا جبل یحبنا و یحبهم الحدیث متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله هذا جبل یحبنا و یحبهم رواه البخاری و در باره غیر آن ده جبل بیغضنا و نبغضه و لمعات گفته و الحق
 انه یقول علی ظاهره لا یداع الضمیر و العلم و لوازمها من المحبة و العداوة فی الجمادات و ما یلیق بشاغلها
 خصوصاً مع الانبیاء و الاولیاء و من احبه الله احبه کل شیء اذ کل شیء خلقه و محکومه و حنین الجحش

المفارقة صلح ادا لیل علی ذلک وهو حدیث مشهور بلع حدیثی فی تفسیر خلاصه و ظاهر است که
 محبت احد و بغض غیر اگر چه نزد بعض علماء بنا بر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب غیر است
 اما معتدالی هوادر است آنرا با ملاحظه الحامیه که این هر دو جبل در انجا موضوع اند نیز دخل است در این اطباء گفته اند
 که اگر جبل در الحامیه جنوب بلند باشد ریح جنوبیه از وی ستور بود و ریح شمالیه بران وزد و هوای انجا بار و باران
 و حال سکان آن بلده همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر کوه بجانب شمال شهر است انجا هوای شمال زرد باد
 جنوب وزد و هوای انجا حار و رطب باشد و حال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
 بمارقوله سبحانه است و استلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر و حدیث انس است قال قال رسول الله
 صلعم دفعت لي سدة المنتهى في السماء السابعة فيخرج من سافها هراير الظاهران و هراير باطنان
 قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطنان ففي الجنة و اما الظاهران فالنيل و الفرات و اخرجه احمد
 و الحاكم و صحيحه و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيجان و جيجان و الفرات
 و النيل كل من هذه الاربعة رواء مسلم و اطباء گفته اند بجزاير طرف شمال شهر بود بخار و باران و شمال آسمان
 این بلده رعد و طبیعت هوادر استغیر کن بیهوشی برد و رطوبت و پس و اگر بحر بجانب جنوب بلده است هوادر آن شهر
 حار و رطب بود و حال مردم انجا با بحال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشه صدیقہ است
 مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يمشي سقيما باذن ربنا رواء مسلم و ابو داود و نزد اطباء
 تربت و از این هر یک که صحرایه بود هوادر انجا بار و دیاس باشد چه عیون یا حجریه اگر بود از عیون طبعی و اگر تربت
 بله جعبیه جزا است آن بلده حار یا پس باشد و ابدان مردم وی جافه یا بسه بود و اگر تربت بله طبعی است هوایش
 بار و رطب باشد و اگر حمه است هوایش حار و رطب بود و بعضی بلده را یک طبیعت باشد ازین طبائع و هوادر انجا
 در سائر اوقات مآل تمام بر یک نبج بود و علامات مردم انجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
 همچو ترک و متعالبه و بعضی که خلق و خلق اینها یکی است تغییر نمی پذیرد و در هر یک که دیاسه طبیعت مجتمع شده انجا
 از ان و صور و اخلاق و الوان الهی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغییر مزاج هوادر طرف بخارات پس
 و میکا تصرف و سکنی در هوا ضعی باشد که انجا آجام و نقایع و بقول و اشجار غنچه و قود در بخارات و بیوت عفن و
 اسراب است هوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفن در ایشان بسیار شود
 و الوان اینها بسوی هفرت برگردد و مضم میزدند و خفیف القوی و سترخی الاعضا باشند و ازینجا است که در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مر فاما آمده نطقوا افیتکم رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده و لا تشبهوا بالبحر
 و لم یرین تطین هین است که از خس و خاشاک خانه و سباطه بیت صعود انجزة رویه نشود و آن انجزة هوا میختمه
 موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در تمام کیفیت
 خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و از آن در مردم امراض و اعراض رویه کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو
 باشد یکی بوضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات رویه حادثه از کثرت شمار و بقول بود نزد تعفن
 اینها و آن انجزة هوا آمیزد یا بخاراتی است که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقدار بدن بلند گردد یا انجزة قلی و سب
 در قرب بلد بود یا از حرب که در آن مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث و باد در آنها و ازین
 جیفها بخارات رویه برخاسته مخاط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم از شمشیر
 و امراض رویه ممکنه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس است رضی الله عنه قال قدم
 اناس من مکه او حینه فاجتوا المدینه الحثیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را روی
 انکاشتند و دیگر حدیث عایشه است در قصه و ملک ابو بکر صدیق و بلال مؤذن و دعا کردن آنحضرت صلی الله علیه
 مدینه طیبه و روی این است و انقل جاهها فاجعلها بالحجفة متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر است در رویه
 نبویه یحیی مدینه مطهره بلفظ را بیت امرأة سوچاء ثائرة الاس خرجت من المدینه حثیث نزلت هجيرة و لها
 و باد المدینه نقل الی هجيرة و هی الحجفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که بادیه نشینی
 بعیت کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی یحیی آنحضرت صلی
 اباکر دازان باز آمد و گفت اقاله کن بعیت مرا باز با فرمود باز آمد و گفت بعیت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود آن
 اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلما انما المدینه کالکبد تنفی بنشیخ او ینصبع طیبها متفق علیه
 و اما تغیر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان است که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و درستان
 حار یا بس عذیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا سرج بار دیاس شود بنزد خریف و خریف حار طرب گردد و بسبب آن
 موت و وبا و طواعین و سرج و جدری و حمیات حار پدید آید و در کامل المناعه گفته دهن السبب احثی اوقات
 السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء و استقامته عن جوهره انتهى و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
 طبیعت خود مستحیل گردد لاسیما و میکه استحال هوا صیفی بسوی طبیعت شتاء شود و باران بسیار وارد و جنوب
 بوز در آن موضع و بافتد و امراض و بائیه پدید آید تا آنکه در و اب نیز آفات و علل رویه ممکنه حادث شود

الا ما ذكيتتم وما ذبح على النصب وقال النبي صلى الله عليه وسلم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
 حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تقربوا الطيبات ما احل الله لكم وقال
 كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تأكلوا مما لم يذكر
 اسم الله عليه وانه لفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمروا واقضا حقه يوم حسابه ولا تشربوا منه
 الا يحب السردين وقال قل لا اجد فيما اوحى الي هجر ما على طاعم يطعمه الا ان يكون مية ارضا
 مسفوحا او لحم خنزير فانه رخص او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
 غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من جرم زينة الله التي اخرج لعباده
 والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويجل لهم
 الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا مما احببت من ثمرها
 وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت
 بانعم الله فاذا نفضها الله ليأس الجمع وانخوف بها كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
 وقال فاخرجنا به اذواجنا من نبات هشي كذا واربعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقكم
 ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقتم من هبة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال فكلوا
 منها واطعموا القانع والمعتوق قال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بنا
 نعملون عليهم وقال وكانا يا كلان الطعام لقد كان لسا في مسكنهم ايتجتان من يمن وشمال
 كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلذ طيبة وورد خطاب اهل جنت ارشاده كذا واشكروا
 هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامدحناهم بغفلة ونحم ما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها
 وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وفواكه مما يشتهون
 كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انكذلك يخرجني المحسنين ودرين باب آيات ربي عز وجل
 ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلى الله عليه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهته تركه متفق
 عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معاو اسد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري
 وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معاو اسد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الاثنین کافي الثلاثة وطعام الثلاثة کافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنین يكفي
 الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم واحديث در باره اطعمه و آداب آن بسیار آمده و در
 بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعاً آمده التلبينة هجعة لغواد المريض
 تذهب ببعض الحزن و انس دیده که آنحضرت تتبع و بار از حوالی قصعه میفرمود و این نیز متفق علیه است و در روایت
 بخاری از عایشه آمده کان یحب الحلو و العسل و نزد مسلم است از جابر مرفوعاً نعم الا داء انخل و فرمود الکفاة
 من المن و ماؤها شفاء للعین و این متفق علیه است از حدیث سعید بن زید و در روایت عبد الله بن جعفر وارد
 شده رأیت رسول الله صلى الله عليه وسلم يأكل الرطب بالقثاء و این متفق علیه است و در حدیث جابر است مرفوعاً متفقاً
 علیه یا لاسوه فانه اطيب و انس گفته یا کل منه ای من التمر الا لذیغاً ای سربغا و این نزد مسلم است
 و در فضل تمر و عجو از ان احادیث صحیح وارد شده چنانکه در حدیث عایشه است مرفوعاً لا یجمع اهل بیت عند
 التمر و فی رواية بیت کاتر فیه جیاع اهله و این نزد مسلم است و عند فی رواية عنهما ان فی حجة العالیة
 شفاء و انها تریاق اول البکرة و در روایت ابی ایوب است درباره ثوم و لکن اگر هه من اجل ریح رواه
 مسلم و دیگری آوردند که در ان حضرت ابوبکر بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود و نه من یخشی الله و یزکی نفسه
 متفق علیه است از حدیث جابر و در روایت ابوهریره است ای یلم فی فیه الذیاع و کانت تعجبه فنهضت
 رواه الترمذی و ابن ماجه و از قطع لحم یکین نمی کرد و امر فرمود بنس و گفت انه اهلنا و اما و این از حدیث
 عایشه است نزد ابوداود و لکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شغیر کرد و این نزد ابوداود و ترمذی و ابن
 ماجه است از حدیث ابن المنذر و نقل یعنی نه دیگری را خوش میداشت و این در حدیث انس است نزد ترمذی و یحیی
 در شعب الایمان و ابن عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ثرید خبز و ثرید خیس بود رواه ابوداود و فرمود
 کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی عن ابی اسید الانصاری
 و درباره نان جو تمری نهاد و گفت هذه اداء هذه و بخورد و این نزد ابوداود است از روایت یوسف بن
 زید السدین سلام و بطیخ را بار طب میخورد و می فرمود یکسر جو دهن ابد دهن او برد دهن ابر دهن او این نزد
 ترمذی است از عایشه و گفته حسن غریب است و در وی دلالت است بر اکل غذای معتدل و عایشه گفته آخر
 طعام کراة رسول خدا صلعم خورد و در وی بصل بود رواه ابوداود و علی مرتضی گفته فی کل الشمام الا مطبوخاً
 و این نزد ترمذی و ابوداود است و زید و تمر را دوست داشت و این را ابوداود از روایت ابی اسید آورده

و عایشه گفته چون اهل اورا و عک یعنی تب میگرفت امرحسا میفرمود و میگفت انه لیرقی فی ادا الخیر یجیر
عن فیاد السقیر و این را از نزدی روایت نموده و گفته حسن صحیح است و در حدیث عایشه است که میفرمود ان
کثرة الاکل شوم رواه البیهقی فی شعب الایمان و از اینجا گفته اند که بسیار خوا بسیار خوار است و در باره نمک
ارشاد کرد رسید ادا مکمل المله رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم راحی پوشید تا فوریت و خان او برود و
میفرمود هو اعظم البرکة رواه الدارمی عن اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال بکنید که این را روح
از برای اقدام شمار رواه الدارمی عن انس و ابوالاسود گفته چون مانده بر دشته میشد میفرمود الحیل لله حسدا
که خیر اطبیا مبارکافیه غیر مکفی و لا موجد و لا مستغنی عنه دینار رواه البخاری و میگفت خدا خوشتر و شود
از بنده بر آنکه بخورد و او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و اخره رواه الترمذی و ابی داود و عیسی و ابویوسف و
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابی داود
و ابن ماجة و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلوات الله علیهم الطاعم الشاکر الصائم الصابر رواه الترمذی
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگر چه نزد ترمذی و ابی داود و دست کلین
شیخ الاسلام ابن تیمیة آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه است قال سمعت رسول الله یقول لا تلبلوا
الحریرو ولا الدیاج ولا تشربوا فی انیة الذهب و الفضة و لا تاكلوا فی صحافها فاها اثم فی الدنیا و الاخری
الاخریة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه است قال رسول الله صلوات الله علیهم الذي یشریب فی اناء الفضة انما یحرج
فی بطنه نار حذر اخرجه الثلاثة و مسلم و جابر گفته ما غزا سیکریم همراه رسول خدا صلوات الله علیهم و میرسیم باوندان
و اسقین مشرکین استملع میفودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلوات الله علیهم اخرجه ابی داود و در حدیث ابی ثعلبة
خشی است که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل کتاب اناکل فی انیتهم قال ان وجد قر غیر
انیتهم فلا تاكلوا فیها فان لم تجدوا فاعسلوها و کلا فیها اخرجه ابی داود و الترمذی و اللفظ له صحیح
و ابن عمر گفته قضا عمر بالحیم فی جوفه انیة و من بیتهما اخرجه رزین قلت و ترجمم به البخاری و احادیثی که
در باره اکل اخصیه و دیگر احکام آن از وقت فنج و مکان فنج و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی است همه افاده اکل میکند
و باجملة باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن قیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و محمد الدین فیروز آبادی در سفر السعادة بیان آن باجمال جمیل پرداخته و باجملة الجمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعب عن ابیہ عن جدہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 تصدقوا و البسوا ما لم یخالط اسواف و لا یخیلہ درواہ احملا و النساء و ابن ہاجہ و اطباء را در صفت
 اغذیہ و طبائع آن کلام بسیط است درینجا چند چیز را ذکر کنیم کی از جویب گندم است و آنرا افضل اصناف جویب
 و اقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحارث دارد لهذا ملائم تر جویب با بدن مردم و اوقاف
 اغذیہ و احمدرین طبع است و ہر چه ازان سخت و گران وزن مائل بسرخ بود و اجود و اکثر در غذا و اغلظ در
 جوہر خود باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطیف و اقل در غذا و اکثر در خنایہ بود و در خنایہ حرارت و جلا
 و تنقیہ و تحلیل باشد و مزاج جویبار در اولی و یابس در ثانیہ است و غذا را او کمتر است نسبت بگندم و در لزجیت
 و غلظ نیز اقل است و تولید ریاہ میکند لکن چون ازان کشک سبزند بار در طب بیگردد و بیس از ازل میشود و
 غذا را و موافق محروم الراجان باشد و از بار در درجہ اولی است و یابس در درجہ ثانیہ و لهذا حبس بطین میکند
 اما نہ بقوت و عدس متشرب بار در دوم یابس و در سوم است تولید میکند سوم سوداوی را و ادمان بر کش مویش
 سوداویست و اعراس سوداویہ از پدید می آید همچو جندام و سرطان و سواس سوداوی و ماش بار دیاہ است
 در درجہ اولی و مولد ریاہ بطین الاخر را از مہ و چون فہم شود از وی خلط اخضر و متولد شود و آن غذای حیدر است از ہر
 مجموعین در میکہ مطبوخ شود بدین لوزہ یا بقول موافقہ آن و جمیع عاریابس است و قوری رطوبت ہم دارد و نفخ
 و ریاہ ہمراہ اوست و از اینجا است کہ مولدنی و محرک شہوت جمیع است و لبن احی افزاید و مد طمشت و بول گردد
 و نوع سیاہ ازان ابلغ است درین احوال و در ہر دو نوع اوقات و جلا و تقطیع است و ہر کہ آنرا از برای باہ مسلوق
 خورد باید کہ ہمراہ صغیر و طبع و فوہج تناول نماید و طبع جاریابس است در درجہ دوم و ملین طبع است اگر خورده شود
 مطبوخ پیش از طعام و اگر آنرا با آن خورد تمہین بطین کنند مگر اقل و ہی بحدیث صد اعاد غشیانا و الماء المطبوخ
 فیہ الحلبہ اذا خلط بالعسل و شرب لبن الطبع و اصل الطبع و دم النفاہ و سمس حار است در اول
 رطب است در دوم و اکثر بزور است در دہن و لهذا ملطخ معده و مرخی آن و اکثر شہوت جمیع و خشکی است و خلط
 متولد ازان خلط غلیظ لزج باشد و اصناف شش از برای اکل ابیہ است و آن بار در طب است در دوم و ازینجا
 کہ نوم می آرد و اسود آن مورث سبات است و ہر دو نوع مفید ہند از سعال و غذا و آن یسیر است و ہمراہ سکر
 و عسل خوردن تافع تر است و در بقول افضل انواع آن شش است و مزاجش بار در طب است و آنرا در طب صاحب الکلیات
 اخذی من سائر البقول و اصلها طعام و الدم المتولد منہ اجز من الدم المتقانی من سائر البقول و وی

مسطحی حرارت معده و مسکن عطش و متوم است خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جمیع است خصوصاً تخم او
 و بقله اعصاب و بار در دودم تر در سحمت و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و سبب حار رطوبت
 و در روی خلط و نفخ بود و منی بنفیر آید و بقوت لطیفه ادرار بول نماید و جزر نفخ عسر الانضمام محرک باده در بول است
 و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و تبصل حار یا پس است در درجه چهارم و در روی رطوبت و نفخ است شهوت جمیع را
 برمی انگیزد و منی را می افزاید و در سراسر داکل آن باخل خوب باشد و ثوم را حرارت سخت تر و میس قوی تر از بقله
 و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بنفیر آید و از تبصل الطیف تر بود در کمال الصنعة گفته
 هو شبه بالاد و ام من الغذاء و ثوم حافظ صحت است بر ابدان لاسیما نزد طبع قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
 و بضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس در سرد دارد و در سرد تر می آرد و می آنرا نخورد و با قوت
 حار یا پس مولد سودا است عسر الانضمام بطی الاخذار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قزع بار در طبع است
 در دودم و غذای او سیر لطیف است و لهذا موافق خمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن تحیل بخاطر روی کرده
 نیشکر حار رطوبت خشونت حلق و صدر را نفخ دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقفل نفخ آوست
 و بین حار است و زاولی و تازه آن رطوبت در دودم و یا پس معتدل است در میس و رطوبت و غذای او غذای
 معتدل است و خون متولد از او جود است از خون متولد از سائر فواکه و زود مضم و انخار است از معده بنا به چنان
 که در دست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چیز این چنین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتاب بریم
 خود سونگند یاد کرده و فرموده و التین و الزیتون انگور قریم بهترین است در فضیلت بر سائر فواکه و در رطوبت
 غذا و جودت دم و رقیق الجلد کثیر المار از آن افضل انواع است و زبیب مزاج بحسب مزاج عصب است و زمان
 مزاج بار دست و حامض بار در تر باشد و معتدل بود در رطوبت و میس و قاص صفر و مقوی کبد و معده و مسکن قی
 سفرجل بار دیا پس قابض مقوی معده حاره است تفاح حامض بار دیا پس مقوی معده صفر آید بود و در قی قابض از آن
 حار طبیعت عسر الانضمام است و حلو نفیج معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدال انواع تفاح و جود آن در
 غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از آن تفاح اصغیان است و کثری اگر پخته و شیرین کثیر
 المار است معتدل المزاج مائل بسوی بر دقلیل است و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
 بار دیا پس حار یا پس بطن بود پس اگر پیش از طعام نخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
 راس کند و آتروج را قوی مختلف است قشر حار یا پس است در دودم عطر الرانحه مقوی معده و کبد بار در فعل

ریاح است اگر قدر سیر تناول نمایند و زیاده بطی الحضم است و لحم آن بار در طب است در دودم غلیظ و بطی الحضم است
 از معده تا رجیل حار و طب است و مغذی غذا را کثیرا دیر بهم باشد و منی را بفرزاید و تقطیر بول را نفع کند
 و اما لحوم پس همداش حار و طب کثیر غذا را کثیرا تولید از برای دم است و بعضی آن فاضل است بر بعضی درین
 حالات در کامل الصناعات گفته فاما لحوم المواشی فاصلتها لحم الخنزیر لانه معتدل فی الحرارة والرطوبة
 و غناؤه غذا کثیر و المتولد منه من الدم اجد من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه اقل اللحم کلها
 بیدن الانسان و اذ فقهی الله قال جالینوس ان قوما اطعموا لحوم الناس علی انه لحم الخنزیر فامسکوا
 فيه ولم یفرقوا بینهما لانی الرائحة ولا فی الطعم ولا فی اللون و هذا دلیل علی شدة ملائمة لبیدن الانسان
 لنته و لکن قطع نظر از آنکه این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی است طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه مضاله بدان رضا
 نمیدهد که این چنین حیوان نجس شبیه غلط خوار را طعمه بطن خود سازد و لا حول و لا قوة الا بالله و لحم بقرة غذا
 کثیر است مگر دیر بهم مولد است و لحم عاجیل غذا معتدل دارد و دودم متولد از وی محمود باشد چه مزاج بقرة
 یا بس است و مزاج حیوان خرد سال و طب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر وجود بود از لحم حیوان کبیر و از اینجا است که
 لحم کبار مضان اجد و باشد از لحم حلال و ماخصی من هذه الحیوانات كان لحمها اضر بالصناعات و اوجز
 غذا و ما كان سميها فانه يكون لذی اموطبا للبدن ملینا للطبیعة و اصله هذا اللحم کلها من كان
 شابا اکثر التعب و من كان بدنه متخللا لحم المضان المتناهي الشباب و لحوم البقر التي لم تبلغ الشباب
 و من لحوم المعز ما قد خصی فاما من كان قليل التعب کثیر الدعة فلهو العاجیل الصغار و لحوم الجمل
 هكذا فی کامل الصناعات و اما لحوم وحوش پس همه روی مولد و غلیظ سوداوی است و اقل آن در دوات
 لحم غزال است و اما سائر لحوم باقیه از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل است طبع کلام بران در مقام نیست و مزاجها
 هر لحم که شرع بجلت آن وارد شده صالح غذا و دوات و از هر چه نبی آمده و حرام گردیده همداش روی فاضل
 چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لایما در باب تحلیل و تحریم معذک الا مثل فلا مثل را رعایت باید داشت
 و اصل علم و اما لحوم طیر پس همداش اسیر الانضام است از لحوم مواشی و العلف است در غذا و العلف لحوم طیر
 و اسرع و اجد آن در غذا و هم لحوم و جاج و فرایج و درایج و طواشیج و قبیح است و سگس طری با جمله بار و طب
 مولد بلغم است و ماهی آب شور اقل است در برودت و رطوبت و افضل کبک آنست که ولادت او در مواضع
 صخریه کثیره اعجاره بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهوپال که میان سنگستان واقع است لایما آنچه کثیرا بجهت نبود و چنین

ماهی دجله و فرات و دیگر کما کبیره و انهار و اسعه کثیره الماء و لکن بار در طب باشد لکن جلیب از آن اقل در
 برودت و اکثر در طوب بود و احوال بدن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا و آنها بحسب اوقات
 سال تمام جدا جداست کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرغی معده است و افضل بعضی بعضی در حاجت
 بعد از آن بعضی در اج و قیج اگر تر و تازه باشد و بعضی بطا غلیظا بطی الانهضام است و اما مشروب پس حاجت
 بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت مایع ملل منه من الجوهه الرطب دوم نفوذ غذا
 و ایصال آن بسوی سائر اعضا و کسب قوت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اوصاف اشربه
 نزد اطباء سه چیز است یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود و دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
 بسوی سائر اعضاست و غذای بدن و سخن تن میگرد و خون و روح می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
 می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده مضم می نماید سوم ربوب و اشربه دو انیمه است و منفعت
 آن انفاذ غذا و و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دو است اما ما و پس حاجت بسوی
 استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیا است که مشروب میشود و اکثر تر
 در دفع است از همه اشربه و ما و دو گونه است شیرین و غیر شیرین و ما و عذب همانست که خالص بود و چیزی از
 عکر و در در آن مخلوط نباشد و این آب نایع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید
 صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه میاه
 لذیذ الشرب و شنی مری است باضم اغذیه باشد و غذا را از د و تر از معده منهد سازد و تهرید و ترطیب کند
 و بعد از این آبها آسبه است که از طرف مشرق در مواضع مابین مشرق صغیری تا مغرب صغیری میرود و آن عیون
 شمالیه است و میاه که از جبال طین میریزد و بر حجاره و مضاض بخری قوی روان میگردد و همچو ادویه عظام این میاه
 بعد میاه مذکوره افضل واضح میاه است بنا بر آنکه در شتاهار و در صیف بار دمی باشد و آب شیرین غیر خالص است
 که در آن مزه و بو باشد و از وی است ما کدر و ما و عفن و ما و مطر که آنست که در وی آمیزش طین باشد و ما و
 و این نوع مولد سرد در کبد و حجاره در کلی است و نسبت بار خالص ابطا الانهضام است از معده و ما و عفن میاه
 آجام و بطایح و مواضع حاة و مواضع اجراء اقدار بدن و او سلخ قری است و در آن حرارت و غلظ باشد
 و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افسادش لون گچ گردد و اما
 آب باران پس اچود میاه و اخفه آن در وزن و اعذب و انقی است بقراط در کتاب الالهویه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف المياه واصفاها واصفها لان المطر انما يكون من بخارات المياه التي تجف بها الشمس وترفعها ومن شافها ان تجف ب الشئ اللطيف من الماء ومن ياتر الاجسام والذات صار ماء المطر بعض بهولة اسرع مما تخض سائر المياه لطافته فهو لذالك اسود المياه واسودها تقوذا من المحدث انتهى وثلج دو گونه ست جمد وجليد آجود جمد آنست که جمودش از ماء عذب جید بود و از آنست که جمودش از ماء رزی باشد و آجود جلید آنست که بر صغور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیة افتد و اگر اتفاق بماء روی آنرا باین ثلج مزج باید کرد و ثلجی که بر جبال روی می افتد که در آن معادن است یا طعم و رائحه دارد پس استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر ریت غاسل معده از فضل غذا و متقدم و مجلی بلغم و رطوبت از معده است و گاهی الطلاق بطن کند و آبی که نه بار دست و نه فاتر تنفخ بدن و مرضی معده و مضعف شهوت است و تسکینش نمیکند این است صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعض آن مالح است و بعض کبریتی و بعض زفتی و بعض شبنمی و بعض نظرونی و بعض خارج از معادن نحاس و فصد و زئبق و احوال این انواع در مسوطات طبیعی مسوط است و محصل قول درین باب آنست که افضل مایه ارسه است پسترا و عیون صافیة و اندر کتاب عزیز و غیره کمی وضع نزول آب را بهیوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نموده و فوائد آن میان فرموده قال تعالی و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و قال و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیایه الارض بعد من قها و یث فیها من کل حابه و قال و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضر اخرج منه حبا متراکبا و قال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و قال و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهر کربہ و قال انما مثل الحیاة الذی انما الماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فایاکل الناس و الانعام و قال و کان عرشه علی الماء و قال انزل من السماء ماء فسال الودیه بقدرها فاحتل السیل زبدا رابیا و قال و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و این یک مرتبه و قال فانزلنا من السماء ماء فاسقینا کموه و ما انزلناه بخازنین و قال و هو الذی انزل من السماء ماء اکرمه شراب و منه شجر فیہ نسیمون ینبت لکم بالزروع و الیتون و النخیل و الاعناب من کل الثمرات و قال و الله انزل من السماء ماء فاحیایه الارض بعد موتها و قال و اضرب لهم مثل الحیاة الذی انما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تنزوه الیاح و قال و انزل من السماء ماء فاخرجنا به از واجبا من نبات شقی و قال و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و قال و تری الارض

هامة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج هبب وقال الم تر ان الله انزل من
 السماء ماء فتصبهم الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنناه في الارض وقال وانزلنا
 من السماء ماء طهورا النحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما وانا سي كثير اوت قال وانزل لكم
 من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات هبة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء لاحياء الارض
 بعد موتها ليقولن الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
 ماء فانبثنا فيهما من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وقال اولم ير وانا نسوق
 الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم اذ لا يبصرون وقال الم تر ان الله
 نزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها قال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
 في الارض وقال ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذي
 حياها يحيي الموتى انه على كل شئ قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرا بلدة ميتا كذلك
 نخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبثنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
 لعل الحصيد زرعا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك المخرج وقال افرايت الماء الذي تشربون ان انخر
 نزلن من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلو لا تشكرون وقال وان لو استقاموا
 الى الطريقة لاستبقيناهم ماء غدا وقال واسقيناكم ماء فانا وانا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
 فخرج به حيا ونباتا وجنات الغاغا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شققا فانبثنا فيهما
 نيا وعنبيا وقضبا وزيتونا ونخلا وحلثا خلبا وفاكهة وابامتا عاكرا ولا نعامكم وامن آية در باره
 بآسمان است وبعضى ازان مشترك است درميان آب زمين از عيون ونحو آن ودر خصوص ما در فضل از آثار
 بهار و عيون نيز آيات ديگر وارد شده كه قال سبحانه وتعالى وان من البحارة لما يتفجر منه الانهار وان منها
 ايشق فيخرج منه الماء وقال اركبوا في اسم الله هجرها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
 الارض ابلي ماءك وقال وجعل فيها راسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر لئلا تاكلوا منه الحما مطرا
 لئلا يهلكوا منه حلية تلبسوها وقال حتى بلغ مجمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
 في البحر وقال قل لو كان البحر مدا الكلمات لفي لغد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا
 فوات وهذا المله اجاج وقال وما يستوى البحرين هذا عذب فوات سائغ شرابه وهذا المله اجاج

وقال المیزان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الارض واین آیه پیشتر گذشته و در آن تصریح است
 بدینوعبارت و قال و اترك البحر هوار و قال و فخرنا الارض عیونا و قال و مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
 لا یبعیان و قال قل ارایتما ان اصبح ما و کمر غورا فمن یتیکرم ماء معین و قال اخرج منها ماءها
 و مرعاها و البحال ارساها متاعا لکم و لا نعام لکم و قال و اذ البحار فخرت و قال و اذ استسقی ^{سی} موی
 لقومه فقلنا اضرب بعصا البحر فافجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل انسان شربهم و در خصوص برد
 ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من یزد فیصیب به من یشاء و یصرفه من یشاء الی قوله
 و الله خلق کل دابة من ماء و چنانکه از بحار و انهار و عیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود اینها
 در نشاء آخره اعلام کرده و در مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات بخبری من تحتها الانهار ذکر نموده و گفته
 مثل الجنة التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر
 لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهما فیها من کل الثمرات و مخففة من دهر و از اینجا ثابت شد
 که الطهف میاد و انفع انواع آن همین دو آب است یکی آب باران که از آسمان فرود آید و دوم آب بحار و انهار
 و عیون جاریه بر ارض و اطباء و درین حکم موافق کتاب خدایند و اما غریب اگر چه نزد اطباء منجمله شربه نافعه است لکن
 قرآن کریم ناطق است بمرست آن و همچنین احادیث صحیحہ پس استمالش بیچوجه جائز نیست و مضار غمر بیشتر از منافع
 اوست و این مضار ثابت است از بیان اطباء نیز قال تعالی یساوونک عن النحر و المیسر قل فیها اکثر کبیر
 و منافع للناس و انقمصا الکر من نفعهما و قال یا ایها الذین امنوا انما النحر و البیروا کالنصاب الا کلام
 رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بیکم العداء و البغضا
 فی النحر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم متذکرون و سخن ابی هریره عن رسول الله ^{صلی الله}
 قال النحر من هاتین الشیعتین الخلة و العنبة و این نزد مسلم است و بخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر ازین
 چیز روایت نموده عننب و تمر و حنظل و شعیر و عسل و بعد گفته الخمر مانع من الحقل و این کلمه جامع کافی است در بیان
 تحریم هر سکر ورنه معلوم است که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسبب و تمر بود و از عننب کمتر چنانکه در بخاریست
 از روایت انس رضی الله عنه گفته پرسیده شد رسول خدا از ق و آن نبید عسل باشد فرمود کل شراب اسکر
 فهو سکرام متفق علیه و در حدیث ابن عمرست عرفوا کل مسکر فخر و کل مسکر سکرام و من شرب الخمر فی الدنیا
 فذات و هو فیها و لیس یقتب لیس فی الاخرة و راه مسکر چنین چون حضرت ابراهیم از مکر که شرب

از فوزه باشد پرسیدند فرمود او مسکوک آن مرد سائل که قادم از یمن بود گفت آری مسکوکست فرمود کل
 مسکوک حرام الحدیث روایه مسلم عن جابر تا آنکه از سر که ساختن خمر نمی کرد و این نیز نزد مسلم است از انس و چون
 سدید بن طارق گفت انما صنعها الله فرمود انه ليس بدواء ولكن داء روایه مسلم عن ابي بصير و عن
 جابر ان رسول الله صلى الله عليه قال ما اسكر كشيده فقليله حرام روایه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
 و مؤيد و است حدیث عایشه مرفوعاً ما اسكر منه الفرق فلالا الکف منه حرام و این نیز واحد و ترمذی
 و ابو داود و است و باجموع خود شامل هر شراب است چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر است و از جو خمر است از تمر
 خمر است و از زبيب خمر است و از عسل خمر است و این در حدیث نعمان بن بشیر است نزد ترمذی و ابو داود و ابی جابر
 و ترمذی گفته این حدیث غریب است و باجمعه در وی دلالت است بر آنکه خمر خاص نیست بشیء دون شیء بلکه از هر شیء
 که خمر سازند حکم آن حکم خمر است و در روایت ابن عمر مرفوعاً آمده که من خمر بخت ندر آید روایه الداریمی
 و در روایت دیگر آمده که حرام کرده است خدا جنت را بر من خمر و این نزد احمد و نسائی است از ابن عمر و حدیث
 ابن عباس است مرفوعاً من الخمر ان مات لقي الله تعالى كما بدي و من روایه احمد و از نجاشی است که ابو موسی
 گفته ما ابالي شربت الخمر و عدلت هذه السارية ای الاستطوانة روایه النسائی و ما تفضیل این اجل
 پس در دلیل الطالب مرقوم است و عن ابي مالك الاشعري انه سمع رسول الله صلى الله عليه يقول لبشر من
 ناس من امتي الخمر يهونها بغیر اسمها روایه ابن داود و ابن ماجه گویم این حدیث از اعلام نبوت است بر آنکه
 مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از اصحاب بغیر اسمی هم نوشته نوشته اند و گفته اند که این حدیث از
 اشربه و ربوب و وائیه پس اصل در آن حدیث ابی قتاده است ان النبي صلى الله عليه و عن خلیفه القوم و البس و عن
 خلیفه الزبیب و القوم و عن خلیفه الزهوی و الرطب و قال انتبذوا کل واحد علی حدة روایه مسلم و این دلیل
 بر جواز شرب نمید و اشعار میکند با آنکه نمید مسکوک نیست و این حدیث انس آمده که گفت لقد سقیته رسول الله
 صلى الله عليه وسلم بقدری من هذا الشراب كله الحسل و العنب و الماء و اللبن روایه مسلم و عایشه صدیقه
 كذا ثبت ان رسول الله صلى الله عليه في سقاء يؤكأ أهله و له عزلة ننبذة ضد وة فیشر به عشاء و ننبذ عشاء
 فیشر به غدوة روایه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعاً فاشربوا فی كل عام غیر ان لا تشربوا مسکوکاً
 روایه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز است تا آنکه بحد مسکوک رسد و هر چه از آن باین حد رسد نمید باشد انفعیل یا جز آن
 حرام باشد و در احادیث از برای اشربه او بما وارد شده چنانکه انس گفته كان رسول الله صلى الله عليه يتنفس في الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه ادوی داری و امری فرمود از شرب
 از دهن منقذ و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عباس چنانکه نمی از احتیاط استغنیه نیز متفق علیه است از حدیث
 ابی سعید خدری و احتیاطها ان یقلب اسها ثم یشرّب منه و انس گفته نمی فرمود از استاد نو شیدین
 و این نزد مسلم است بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فسن فسنی منکر فلیستقی لکن آب ثم ازین می
 مستثنی است بدلیل حدیث ابن عباس که گفت انیت النبی صلی الله علیه و آله من ماء زمزم فشرّب و هو قائم متفق علیه
 و از نو شیدین در آوردن زروسیم نمی کردم سله گوید آنحضرت فرمود و سلم الذی یشرّب فی انیة الفضة المأخوذة
 فی بطنه نادره متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشرّب فی انیة الفضة و الذی
 و درین باب حدیث است و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
 الشراب الی رسول الله صلی الله علیه و آله البارد رواه الترمذی و قال و الصبیح ما روی عن الزهوی عن النبی صلی الله
 علیه و آله و نیز در حدیث وی رضی الله عنهما است کان النبی صلی الله علیه و آله یستعذب له الماء من السقیاء رواه ابوداود
 قیل فی حین بیضا و بین الدینة یومئذ و اطباء از برای بنیاد انواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی عنبی است و هم انحر
 و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقبل فی اول اللیل فیشربها و اذا اصبح یومئذ یقبل فی اللیل
 التي تجی و الغد و اللیلة الاخری و الغد الی العصر فان بقی شیء سقاها الخادم او امر به فصبّه فیها مسلم
 نهیرا که نمید بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیبی است و عسل و تمری و دوشابی و ققاع و معمول از
 شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعضی وی اقوی حرارت از بعضی است و مزاج خمر عاریا بس است و کامل الصانع
 گفته کل ذلك اذا استعمل منها مقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادم من علیه
 احدث فی البدن مضار كثيرة منها فساد الذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانية بما یملأ
 العروق و یطلون الدماغ و یبهر الحرارة الغریزیه و یدورها فیحدث عن ذلك السکة و الفالج و سبکات
 و الصرع و الرعشة و التشنجه انتی حاصله بعد در بیان انواع خمر و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بط
 آورده و شراب ققاع را غیر مسکر گفته باجمعه هر چه سکر آرنده است خواه از انواع خمر باشد یا از الوان بنید و دیگر اثر
 آن حرام است در ملت محمدیه علیه الصلوة و التحیه و عن درینجا سخن نبوت است نه سخن اطباء بعده ذکر اثر بنید و انچه بود
 بچرخیدن مغز علی و غصلی و جلاب و با عسل و شراب بنج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حمان اترج و ورد و سفرجل
 و رمان و ققاع و زریان و حصرم و لیمون و رباجاص و رب آس و رب قوت و رب جوز و حکم اینهمه جواز شرب است

بنا بر عدم سكر پتر بذكر فعل رياحين در بدن پرداخته و نام آس و در دو شا هم فرم و ليام و يا يمين و انشريح زجس
 و سوس و منقح و خيري و لقاخ و لينوف و بهراج برم و لمخيه و سقره بل و قنقل و انرج و تارنج و ليمون بر زبان برده و
 منفعت و مضرت هر يك را نشان داده و فعل طيب ادر بدن ذكر نموده و بيان رايحه مسك و عنبر و زباد و صندل و
 كافور و بنك و عود و سباسب و سنبل و قسطر و داخه و كفته فاما الطيب فاذا رايحه المسك و هو حار يابس في
 الدرجة الثالثة ملطف مقول للقلب من اصحاب المزاج البارد و يقوى الاعضاء الضعيفة و اذا استطاع
 مع شي من الرعفران و الكافور نفع من القوة و من الصداع الذي يكون من البلغم و يقوى الدماغ البارد
 انتهى و اصل در جواز استعمال طيب حديث انست قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم حبب الي الطيب و النساء
 و جعلت قرة عيني في الصلوة اخبره النسائي و عن ابن المسيب انه كان يقول ان الله طيب يحب
 الطيب نظيف يحب النظافة كريم يحب الكرم جواد يحب الجود فنظفوا ايديكم و لا تشبهوا باليهود اخبره الترمذي
 و دفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابيه عن النبي صلى الله عليه و سلم و در حديث ابى هريره ست كه فرمود و اخبرت صلوات
 من عرض عليه طيب فلا يرد فانه طيب الريح خفيف المجل اخبره مسلم و ابو داود و النسائي و حسن بن عثمان
 الترمذي قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اذا عطى احدكم الزيجان فلا يرد فانه خرج من الجنة و عن
 ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلثة لا ترد الوسادة و الدهن و الطيب اخبرهما الترمذي و نافع كفته
 كان ابن عمر يستعمل بالاولى غير مطراة و بكافور يطرحه مع الاولى يقول هكذا رايت رسول الله صلى الله عليه و سلم يستعمل
 اخبره مسلم و النسائي و در تفسير الوصول كفته الاستجمار هذا الجود و هو استعمال من المجرى و هي التي توضع في النار
 و الاولى بفتح الهزلة و ضمها العود الذي يتبخره و المطراة العود المربي المطيب انتهى و در حديث ابى هريره آده
 كه فرمود رسول خدا صلوات على الرجال ما ظهر ريحه و خفي لونه و طيب النساء ما ظهر لونه و خفي ريحه اخبره
 الترمذي و النسائي و در حديث عائشة ست كه كفته كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يطيب بق كارة الطيب المسك
 و العنبر و يقول اطيب الطيب المسك اخبره الترمذي و كارة الطيب آست كه لون نزار و كرم صاب كالصناب
 نوشته اما العنبر نجار يابس فعله قريب من فعل المسك اذا استنشق بخاره و استعط به الا ان دور
 المسك في القوة انتهى و باجملة تغير بدن از اشياء شوم و ملبوسه غير قوي ست و همچو تغير آن از هوا و محيط با بدن
 و از اطعمه و اشربه نيست و از مشروبات مزاج و باغ متغير ميگردد و چنانكه از ملبوسات مزاج اعضا ظاهره و خفيه پديد
 همچو جلد و آنچه نزديك باوست و جمله ثياب مسن بدن ست مگر آنكه بعض آن اقل سخونت ست از بعض ثياب كتمان

در اول امر مبردست لاسیما و میکه مغسول باشد و بدن نچسبد و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
 تشحین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضا است و از جامهای پنبه هر چه الین بود اسخان
 از برای بدن اقوی باشد و سداک ملین و منعم بشروست و لهذا اکثر ادرشتا می توان پوشید و ثیاب خشنه
 قلیل الاسخان باشد و خشن بدن و مصلیه بشرو بود و از جامهای نرم آنچه زبیر دارست اسخان بشو بطول زبیر
 اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو چیز است که درشتا پوشند چه لازم میشود بدن و صقیل آن لازم
 بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جام پنبه هر چه زبیر او الین بود اسخان از برای تن
 اقوی و ملین او و مر بستره را ازید باشد و اما جامه صوف پس مسخن و مخفف بدن و مناسب اعضا است لاسیما آنچه
 متخذ باشد از موئی و تر عزیزی حارست و سکن بدن بقوت بنا بر لینی که دروست و بنا بر شدت ملاست وی
 با بدن و بشرو را خشن نمیکند بلکه پشت را قوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب بر لینی است تشحین بدن
 نمیکند بلکه دفا آن همچو قطن میسازد بنا بر ملاست و خرو حار منعم بدن نافع نظر و کلیتین است و در این پوستن مختلف است
 بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فراء سمورست و مسخن است با سخنان قوی و از مسخن ثیاب کثرت و خرو
 و اقوی و ثارست و قنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدن و لهذا در این پوستن و فراء صمد
 و حملان جار لین است و اسخان فراء حملان اقوی است از برای بدن و اجود است از برای پشت و هر دو کلیتین است
 آنچه ذکر کرده اند از اطباء و در شیع شریف درین باب حاویست آمد از ائمه در شیع حدیث است و فیه نهانا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن لبس الحریر و الدیاج و ان یجلس علیه متفق علیه و مشهور است روایت عمر و ابن
 نوا بن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله قال من لبس الحریر فی الدنیا لیرایسه فی الاخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
 ابن عمر این است انما یلبس الحریر فی الدنیا من اخلاق له فی الاخرة و این نیز متفق علیه است و در حدیث علی مرتضی
 آمده قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله سیرا فبعث بها الی فلبسها فخرت الغضب فی وجهه فقال
 انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها فخر ابن الفداء متفق علیه و این دلیل است
 بر آنکه پوشیدن جامه بر لیمی بر مردان حرام است و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که فهی
 عن لبس الحریر الا هکذا و دفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصبعیه الی السبابة و ضمها متفق علیه و در نتیجه
 مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جامه که موضعی است در شام خطبه خواند
 و گفت که فهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث و اربع پس تا چار انگشت

استحال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که حضرت
داد آنحضرت صلعم زیر و عبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکم که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم
انها شکوا القمل فخص لها في قميص الحرير يسير مقصور باشد بر مرد و تجاوز نکند از آن در هیچ حال و تحقیق
آنست که حکم مخلوط با برسیم و پنبه نیز همین است اگر چه مجوز و تجاوز از آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل
و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یوفعه احل الذهب الحریر للاثاث من امتی و حرّم علی ذکرها
رواه الترمذی والنسائی و ترمذی گفته این حدیث حسن صحیح است و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابو داود مراد به بذاذت رثاثة هیئت ترک
چیز است که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامه فائق در آرایش از غوی ایمانداران است
و باعث بران همین ایمان باشد در مرقعات گفته ففیه اختیار الفقر و الکسر و قلس الخلق من الثياب صلیت
اهل الايمان بالکتاب انتهى گویم او را این سنت و اتمثال این امر چنانکه درین است مرقومه از حضرت شیخ
و صوفیه صورت بسته از دیگر مالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم مرا ان اردت اللّٰه فی فلیکفک من الدنیا کزاد الراكب و ایاک و محالسة الاغنیاء و الاستغناء
فی باحتی تر قحیه رواه الترمذی و قال هذا اصل یسخر غریب بخاری گفته در وی صلیح بن حسان منکر الحدیث
و باجماع از یخدریث فی اجماع اصلیت مرقعه در ویشان و زهد ایشان در دنیا و پیرمیز از همنشین تو نگران ثابت میشود
و هو المراد و یوید این معنی است حدیث سدید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خود شن
مرفوعاً من ترك لبس ثوب جمال و هو یقلد علیه و فی رواية قاضی کساء الله حلة الکرامه رواه
ابو داود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبّه و میه تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقعات گفته
هی ثوبان بینما قطن الا ان یكون من صوف فتكون واحدة خیر عسوقة و عایشه کساء لب و از از غلیظ
بر آورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شد نه متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنها
آید که فرمایش نبوی که بران خواب می فرمود آدم بود پیر از لیت متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
و ساده آمده که بران تکیه می زد و اسما بنت ابی بکر یکی جنبه طیارسه کسروانیه که آنرا لبنة دیاج بود و هر دو فرج
او کفوف بود و بران بر آورد و گفت این جنبه نبوی است آنحضرت رواه مسلم طلیسان معرب تالسان است کتاب
عجمی است و لبنة پاره را گویند که در حیب قمیص و جبّه می دوزند و در روایت رکانه است مرفوعه فرقی میان ما

و میان مشرکین عام است بر قلانس رواه الترمذی و قال غریب و اسنادہ لیس بقائم و فرمود که اگر کلب را بچون
و این نزد ابوداؤد است از عمران بن حصین مراد و ساده صغیره حرام است و در حدیث ابی ریحانه نمی آمده از آنکه
مردی مثل اعاجم حیر را در زیر ثیاب بگرداند یا بر مرد و دوش بندد و اگر کوب نموزنی فرموده و این نزد انس
و ابوداؤد است و هم از لبس قبی و میاثر نمی کرده و این در روایت مر قنوی است نزد اهل سنن اربعه و آمده که
در بیماری بروی صلعم ثوب قطره بود و این در شرح السنه است از انس و قطر نوعی از بریدن است و در روایت
بلال بن عامر عن ابیه و آورده شده رأیت النبی صلی الله علیه و آله یخطب علی بخله و علیه برد احمد و علی امامه
یعنی عینه رواه ابوداؤد و در روی جواز پوشیدن جامه سبز و خطبه گفتن بر حیوان و تعبیر نمودن خطبه است
از برای تبلیغ کلام بنا بر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
در آن عرق کرد و ریج صوف یافت پس آنرا بیگند و این نزد ابوداؤد است و جابر گفته نزد آنحضرت صلعم آدم
و وی محبتی بود بشعله که هرب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابوداؤد شعله عاتر است از درار و کسار و
روزی قبا در بیلج که در پی آمده بود پوشید و زود بر کشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا نمی کرد و این مسلم
از جابر روایت کرده و علما حدیث در کتاب اللباس که از انواع و الوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
و آنچه از آن جائز است و آنچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد در اینجا ذکر لبس جامه حریر و نوح آن است و اصل در لباس
کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد این زینت لباس است و فرمود
یا بنی آدم قل انما علیکم لباسا یوارى سواکم و در ثیاب و لهذا از جناب مر قنوی مروی است که جامه بسته
در هم خرید و پوشید و گفت سبحان الله الذی رد ذقنی من الیاس ما استجیل به فی الناس و اودای به عودتی فخر
قال یکن اسمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول رواه احمد و ریاض جمع ریش است بمعنی لباس نیت استعاره
کرده اند آنرا از ریش ظاهر یعنی پر پر نده زیرا که بال او لباس و زینت اوست و انس گفته احب ثیاب بسوسه
رسول صلی الله علیه و آله بود متفق علیه و در روایت ترمذی و ابوداؤد از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
زن و فراشی از برای میان باشد و فراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر و این از باب زهد است از
معصفر نمی فرمود و این نزد مسلم است از ابن عمر و از اسبال از از و جبر ثوب بطریق خیار نمی کرده و فرمود
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند و این در روایت سالم عن ابیه است نزد ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و فرمود
الدسوالثیاب البیض فافها الطهر و الطیب و کفوا فیها من لکم رواه احمد و الترمذی و نسائی و ابن ماجه

و تمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیح در هدایه السائل است در اینجا ذکر لباس تبعیت کامل الصنایع کرده اند قسم سوم از اسباب ضروری سه جنس حرکت و سکون است و حرکت دو گونه است یکی حرکات نفس که آنرا اعراض نفسانیه گویند و دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند و حرکات بدن دو نوع است یکی حرکت معتدله و دوم زیاده بر اعتدال و آنچه معتدله است سخن بدن باشد باعتدال و اگر زیاده شود بر اعتدال زیادت متوسط یا اندک افزون شود بدن را گرم سازد و حرارت بیفزاید و بر حسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود و گاهی جففت شود بنا بر تحلیل رطوبت و چون حرکت مفراط گردد و از مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر کثرت تحلیل حرارت غریزی و گاهی حرکت تبرید و ترطیب بدن میکند بوجه دیگر مثلاً اگر در عروق و جوار آن از اعضا که آنها را خطر نیست از بغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیرا ذابت آن فضل مجتمع جامد نماید و بسوی بعضی اعضا شریفه جاری و ساکن شود و ضعف آن عضو و آنرا سرد سازد و همراه آن تبرید و ترطیب جمله بدن کند و احتیاج بسوی ریاضت که عبارت است از حرکت از برای سه منفعت است یکی تنبیه حرارت غریزی که در بدن است و منوال آن و زیادت در آن تا بسبب آن قوت بر جذب غذا و سرعت انضمام آن و قبول اعضا از برای آن حاصل شود و تطبیق فضول بدن کند و دوم آنکه تحلیل فضول بدن و تنفیذ منافذ و توسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را اصلاح دهد و محاکات بعضی آنها بر بعضی را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن و از قبول آفات دور گردد و حرکات بدن دو گونه است یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود و این ریاضت است و بعضی این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل یا مشی و همچو حفرو بنا و ضرب بطارق کبار و مانند آن از اعمال متغیبه و بعضی آن قوی نباشد بمنزله تجارت و اخذ و عطا و ذهاب و جمعی و مطالبات و منازعات و همچو صنایع خفیفه مثل خیاطت و نساجت و خرز و کتابت و تراویق چه درین حرکت نیز عامه اعضا بدن متحرک میشود و حرکت خاص آنست که امر میکنند باستعمال آن متطلبین این حرکت دو گونه است یکی آنچه انسان بنفسه آنرا میکند و نفس در آن سریع میگردد و دوم آنکه غیر او را حرکت دهد و در اول یا جمیع اعضا را و جمعی چند یا همچو صرع و عدد و در میدان و لعب با کره کبیره و صغیره و دیگوب و صعود و قعود در مراجع و مباحثه و شیل حجر و اعده یا بعضی اعضا متحرک میگردد پس هر دو دست همچو شیل حجر و اعده و شاک و تصفیق و تحریک او تا رسیدن و ضرب بطیل و در هر دو پا همچو استعمال طفل و مشی که در آن سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه و تحریک بر جلین و در صدور و ظهر و همچو انحراف و استلقاء و بسط قامت است چون بمرات کثیر و بعضی آید و از آنجمله آنست که در آلات نفس صورت

صباح شدید و قنات و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه متراض کننده انسان و محرک اعضا را دست در اما
ریاضتی که در آن محرک انسان غیر او باشد همچو دلبایدی و منادیل است و این در سایر اعضا بدن بود یا در
یکی از اعضا و خاصیت دلبایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع است در استحکام بدن و اعیاء و کسیر
و حکم و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو هوق و کلف سود در هر و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دلبایدی در بدن مختلف میشود بجهت یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال التفصیل طویل است در کتب مبسوطه طبییه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صنایع عالمین است چنانکه انسان حداد یا قنات یا صانع باشد که این صناعات مستحق محض
بدن است یا آنکه قیم باشد در حمام و این سخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سگ یا ملاح بود که این
مهر و مرطب بدن است یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاج باشد که این مهر و محض بدن است و باید که
در محدثات هر واحد از این صنایع نیز ترکیب هر واحد از انواع حرکات وجودت تمیز را استعمال کند و فعل حرکت
را در بدن قیاس نماید و اما سکون و ودعت پس یک نوع است و در بدن احداث بر دو طریقت و کثرت بلغم و
قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و ودعت سخن بدن باشد بر وجه دیگر مثلاً اگر بر بدن سود مزاج حار
غالب بود تا آنکه آنچه از آن تحلیل میرود بخار دغانی است و حرکتش با اعتدال بود آن فضل جارب سولت است
این ودعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر نقص و سکون و ودعت انحراف را استعمال کنند این بخار که از بدن تحلیل
می شد محقق شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط باشد فاعلم ذلک
و اصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الکی و سنت رسالت نباهی است صلوات الله تعالی فان خفت فوجا کالاور کبا فاقال
لما یعلم الله الذین یجاهدون علیه الصلوات و قال اذا ضربت فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یتوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم کایات و قال قال الله تبارک و تعالی و اسعة
فتجاهروا فیها و قال و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله فمید که الموت فقد وقع اجری علی الله و قال و اذا ضرب
فی الارض فلیس علیک جناح ان تقصر و امر الصلوات و قال قل سید و فی الارض ثم انظر کیف کان عاقبة
المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلناه نورا ثم اقمش به فی الناس کم من مثله فی الظلمات
لیس یخرج منها و قال الصلوات یخرجون بها ام لهم ایدین یبسطون بها ام اصین یبصرون بها
ام ام اذان یمسحون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستقر من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الأموال
 والأولاد وقال أو تزق في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
 اذهب إلى فوعن أنه طغى وقال اهبط مني جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
 على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على أربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
 ياكل الطعام ويمشي في الأسواق وقال وما أرسلنا قبلك من المرسلين الا انهم لياكلون الطعام
 ويمشون في الأسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيرا في
 الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
 وجاء رجل من أقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيرا في الارض
 فانظروا كيف بدئنا خلقكم الله يمشي النشأة الاخرة وقال قل سيرا في الارض فانظروا كيف كان
 عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يهد لهم كراما هلكنا من قبلهم من القرون يمشون
 في مساكنهم وقال وقد رأينا فيها السيرة ويرى فيها البالي وايا ما امنين وقال وجاء من أقصى المدينة
 رجل يسعى وقال ففر والى الله وقال انفس يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
 مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهي الى غير ذلك من الآيات واما ثبوت كبريت
 از سنت مطهر پس احاديث وارده درين باب يمشي از انست كه درين مختصر گنجد مثلاً احاديثي كه در باره وضوء
 طهارت از بول و خلا آده و در سواك و غسل و ازاله نجاسات و مسح على الخفين و تيمم و اذان و رفتن بمساجيد
 و نصب ستره و نماز و ركوع و سجود و تسوية صفوف و ارد شده و آنچه در عبادت مريض و غسل ميت و شوي باخاره
 و زيارت قبور و استعمال مال زكوة خصوص آنچه در سفر حج و مناسك حج و عمره و تمامها و احياء ارض موات و تكاثر
 و اقامت حدود و قتال در جهاد و صيد و ذبح آده همه از وادي حرركات متنوعه است و شامل است بر جملة انواع
 حركت بلكه اگر نيك بشكافى في سجع عبادت و معاملات و رياضت شرعي را نيابى گر آنكه عين حركت است يا از
 مقاربات آن در حديث كعب بن مالك است قال قال ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الى سفر
 الا يوم النخيل اخذ معه ابوه اؤد و سكن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا يعلم الناس من الوجهة
 ما اكلوا ما سار راكب بليل اخذ به البخاري والترمذي و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الراكب شيطان والراكبان شيطانان والثلاثة ركاب اخذ به مالك

واجب اوقد والتمني ودر سير و نزول حديثا آمده و فرمود لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر
تساو مسيرة يوم وليلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قطع من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قطع
احدكم نعمته فليجعل الى اهله اخرجه الثلاثة ثم تفتح ثوبين يعني حاجت ست و در حديث ابن عمر و ابن عباس
مرفوعا لا تتركب البحر الا حيا وميتا او غاريا في سبيل الله تعالى فان تحت البحر نار و تحت النار جهنم
اخرجه ابو داود و ابن بابست اخبرني سابق و رمي واحاديث وارده و در سيرياتين عن معاذ بن جبل
قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي و اما سكون بن قيس
در كتاب غزيرة گفته قلنا يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتكون ناموس الظالمين فاذا اما الشيطان عنهما فاخرجهما مما كانا فيه وقال كرم لبثت قال لبثت في ما

او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام

بقدر هر سکون اجبت بود بگرمراتب
دویدن رفتن استاد شستن خفتن و مردن

وقال الذين يذكرون الله قياما وقعودا و على جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات والارض ع
تكلم كاد يسير لبريزه تفكر زانوست و قال فضل الله المجاهدين على القاعدین اجر اعظيما و قال
فاذا قضيت الصلوة فاذا ذكر الله قياما وقعودا و على جنوبهم فاذا اطمئنتم فاقموا الصلوة ان
الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا و قال وله ما سكن في الليل والنهار و قال وجعل الليل سكنا
والشمس والقمر حسبا و قال يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة و قال و اذ قيل لهم اسكنوا هذه
القرية و كلوا منها حيث شئتم و قال و قيل اقعدوا مع القاعدین و قال فاقعدوا مع الخالفين
و قال فلبث في السجى بضع سنين و قال ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند
بيتك المحرم و قال والله جعل لكم من بيوتكم سكنا و قال فمكثين فيه ابد او قال ثم جعلناه نطفة
في قرار مكين و قال اسكنوهن من حيث سكنتم و وجد كرم ولا تضاد و هن و قال الم تر انك
كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا و اما ثبوت سكون از سنت مطهر و پس احاديث وارده و در قعود از
براي بول و براز و نشستن در مسجد با تظا نماز و قيام و ركعت و طهارة استراحت و قعود در تشدد و اعتكاف
در مسجد و مردن و نهادن مرده در قبر و وقوف در عرفه و مزدلفه و منى و اختيار سكون در كي از و در مومنة

مطلقة در خانه بایام عدت و امثال آن همه دال است بر سکون و ذکر آن خواهان درازی است قسم چهارم از اسباب
 سته ضروریه فعل نوم و نقطه است در بدن و نوم دو گونه است یکی طبعی دوم خارج از طبع و آنرا اسباب گویند
 و مراد در اینجا نوم طبعی است و آن از رطوبت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه مجیده صافیة از بدن بسوی دماغ
 باشد و از اینجا است که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
 لغاس و در آنوقت خفتن بخار و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و خواص و راحت این
 هر دو بنا بر عرض کلال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانی در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
 و انسان حاسه بصر و سمع و ذوق و لمس حرکت را در این زمان معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعی به استوار
 بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس اخذ نمی شود و دلیل بر این
 حرکت شرایین و نفس ظاهر وجود است استمرار است سبب دوم مهمم است از برای غذا و نفع اخلاط چه حرارت غریزیه
 وقت نوم بقدر بدن میخیزد تا غذا را هضم کند و اخلاط را تجوید نماید و از اینجا است که انضمام غذا در شتاء با وجود
 بنا بر طول لیل و کثرت نوم و دال است بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
 بسوی دثار و غطاء در آنوقت و نوم دیکه دراز میگردد اطراف بار میشود و خون از آنها کم میگردد و در وقت
 یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطاء و تدثر نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
 او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانی و تضعیف آن و مبردم مطلب بدن
 و کثرت بلغم در آن و ناتوان ساز حرارت غریزیه است و مقدار معتدل از نوم با هضم غذا و مثقل بدن و محلی تعب
 و مقوی نفث و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزیه وجود اخلاط و مرخی اعضا مستعد و وصفی از این وجود
 فکر و رائی است و نومی که از مقدار معتدل اقل است از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلة هضم و یسین
 زاید و آمانائی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستمر او در بدن ماده غیر منضم است و مقدارش اکثر از مقدار
 قوت است تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و هضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
 اگر وافی بتغییر و سست و آنرا منطقی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
 امر میکنند یا کنگه خسپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگر چه بعضی اختلال بود و محمود مامور میشود با آنکه وقت
 نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران بشته از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
 شده نشف و افکار آن کند و حرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بار و شود و اگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل است حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نفع کند
و غذا را مضاعف سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید ههذه النعم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی است اول آنست که باواده انسان بود و دوم مثل ارق و

سرست

فكان قتاد مضجعه

ارقي يقلب في قلوب

و یقظه طبعیه مرغی بدن و قوای طبیعی و مقوی قوای نفسانیست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود و بر حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تر
و تحفیف کند آنرا و هر که بر یقظه امان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تحفیف تن کند
و غور در عین پیدا کرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ايقاظا و هم نوح
و قال تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون دحير خوفا و طمعا قال ثم اللیل الا قلیلا نضجعوا
انقص منه قلیلا او ذرصلیه و رتل القرآن ترتیلا و قال او امن اهل القرى ان یاتهم باسنا
و هم یلبسون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تأخذوا سنة ولا نوم و قال او امن اهل القرى ان یاتهم
باسنا و هم نامنون و قال اذ یریکم الله فی منامک قلیلا و قال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کواکبا و الشمس و القمر ایتهم لی اسجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیای نبی
مگر در نوم و قال قال احدھما انی ارا فی اعصر و خیرا و قال الاخر انی ارا فی اصل فوق راسی خیرا و قال
و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یا کلھن سبع عجائب الی قوله یا ایھا اللہ افنونی فی رؤیای
ان کنتم للروایة صبرون و قال و قال یا ابت هذا ریل رؤیای من قبل قد جعلھما ربی حقا و قال
و هو الذی یجعل لکمر اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النجاء نشو و ا و قال و من آیاتہ منامکم
باللیل و النهار و ابتغوا کرم فضلہ و قال قال یابن ابی اری فی المنام انی اذ بھک فانظر اذ انی
و قال الله یتوفی الانفس حین موتھا و الی لم تمت فی منامھا فیمسک الی قضی علیھ الموت و یرسل
الاخری الی اجل مسمی و قال و جعلنا فی مکمر سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار محاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی است مراد بدان نوم است و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطہرہ
پس در تفسیر الوصول کتابا سبب النوم و هیئۃ الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاہر است که جمیع عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن نقطه است اگر نقطه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر نوم هم درست آمده از جمله حدیث ابی ذر است
قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فبسط يده فوضعت يدي عليه و قد استيقظ الحديث متفق عليه و در حدیث
طویل انس آمده لکنی اصوم و افطر و اصلي و ارق و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در حدیث جابر
قال جاءت ملائكة الى النبي صلى الله عليه وسلم و هو نائم الى قوله قال بعضهم انه نائم و قال بعضهم ان العيينة
و القلب يقظان الحديث رواه البخاري و در حدیث ربیع جرجی است قال ابي بنی الله صلى الله عليه وسلم قليل له المتل
صينك و لتسمع اذ نلت و ليعقل قلبك قال فما مت عيني و سمعت اذ ناي و عقل قلبي الحديث رواه
الدارمي و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب فزریه سه جنس استقرار و احتباس
احتقان است و آن نزد اطباء چند چیز است برآز و بول و دم طشت و آنچه جاری میشود از لایه عروق و نحو آن
و این همه چون مجتمع شود یا سرت شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض طبیعیه
هر یکی از خود و لهذا تقه از برای حبس چیزی از اینها لائق نیست و نه زیادت در استقرار آنها مادم که برجا
طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون مجتمع گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید راه
امساکش می باید نمود چه اگر انسانی برآز و بول یا بند کند و از خروج منع فرماید قریح و فزریه و خشکی و کرب و سقوط
شهو و قلب نفس و غشیاں در مرار و ریاح در معاو معده عارض گردد و اگر زیادت در استقرار کند مورش
انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورش سقوط قوت شود و اگر ششی مستقر مراری است در اسعا
قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود و عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی
و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورش عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تحفیف بدن
و همچنین حال دم طشت است که اگر تقه حبس آن کنند در احوال امراض حاده پیدا آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار کند و حرارت غریزیه را غامز گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید
چون بخارش بدن را غشی کرب آرد و اگر بدایع انجا احداث شقیقه و صلب طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنا بر نقصان باده او
ضعیف سازد و کلبه استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس حدیث هم بواسطه
درباره کسی که عادت خروج و اسراف بر روز دارد و آما فضولی که از اموات خارج میگردد پس احتباس آن و در کسب
طبیعت وی خمر قیج او است مورش میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و اسراف

وخرج آن مورث سهر و خفت و قفان در وجه و در عینین و مشاکل اینهاست و لذات ما یعنی این بقیه
 اکابران باخراج ما فیها من الفضول الطبيعية وحقن ما زاد خروجه علی ما ذکره الاطباء فی باب
 حفظ الصحة و کتاب و سنت ناطق است بطهارت ازین استقراغات و شامل است بر احکام و آداب آن
 بوجه بسط تا آنکه آنچه قضا و طرازین ابواب شریعت حق تعالی علیه علی صاحبها الصلوة و التحیة کرده در مل و غل
 دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دو ادین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل بوجبات وضو و غسل و آداب
 خلار و سواک و تطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیح و وارد شده و کدام تاکید و تنبیه است که در اختیار طهارت
 نفرموده و در حدیث مالک شمری است که آنحضرت صلی الله علیه و آله گفته الطهور شرط الایمان اخبر به مسلم و در روایت عمر
 رضی الله عنه در ادعیه وضو نزد ترمذی لفظ اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین واقع شده
 و فرمود ما بال اقام یصلون معنا و لا یحسنون الطهور و رواه النسائی عن شیب بن ابی روح عن
 رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و از مردی از بنی سلیم مرفوعاً آمده الطهور نصف الایمان رواه الترمذی
 حسن و در حدیث ابی هریره آمده مرفوعاً لا تقبل صلوة من احدکم حتی یتوضأ متفق علیه و حدیث
 عام است از بول و براز و بیج و ضراط و فساد و همه اینها از جنس استقراغات است و عن علی یرفعه من المد
 الرضی و من المنی الغسل رواه الترمذی و ترمذی و منی استقرأه است و عنه یرفعه و کاه الشک العینان
 فمن نام فلیتوضأ رواه ابوداود و سلیمان گفته نه ان لیخبر رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا تقبل القبلة بغائط او
 بول الحدیث رواه مسلم و در حدیث ابن عباس است مرفوعاً اما احدكما فکان لا یستنزه من البول اما الاخر
 فکان یشی بالمیمة الحدیث متفق علیه و جابر گفته کان اذا اراد البراز انطلق حتی یراه احد رواه ابوداود
 و ابوموسی گفته کنت مع النبی صلی الله علیه و آله ذات یوم فاردان یبول فانی و شافی اصل جدار فبال حدیث
 رواه ابوداود و در حدیث حکم بن سفیان است کان اذا بال وضأ و غضم فوجه رواه ابوداود و النسائی و ابویوسف
 و جابر و انس گفته اند که چون این آیه فرمود آتیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المتطهرین آنحضرت فرمود
 صلوا یا معشرکم لا تصاروا الله قدامی و لا یلم فی الطهور فساد طهری که قالوا یتوضأ للصلوة و یغتسل من الجنابة
 و نستنشی بالماء فقال فخرجت فعملیکم رواه ابن ماجة و در حدیث الترمذی است قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 اذا دخل الخلاء لقضاء الحاجة یقول الله صرانی مع ذلک من الخبث و الجنابة و اخرجه الخمسة خبث بضم
 موحده جمع خبث است و نباشت جمع خبیث مراد بدان ذکر و انما شایا طین بزم و انزل اند و در حدیث عایشه

آمده که بود آنحضرت صلوات الله علیه چون می برآمد از خلاصی فرمود و غفر انکس خرمه ابو داود و الترمذی و درین باب حدیث است
و فرمود اذ اجلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهد ما فقد وجب الغسل وان لم یزل متفق علیه
من حدیث ابی هريرة و این حدیث دلیل است بر جماع و جماع نیز یکی از استغراغات است نزد اطباء و قال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستغراغات الطبيعية اذ کان خروج المني احد الاستغراغات
التي یحتاج اليها فی حفظ الصحة وان كانت الطبيعة قد جعلته فی الحيوان لبقاء النوع انتی گویم غایت
عامه مردم در طلب جماع لذت است و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و ماده نسل منی است و آن فضل از فضول بدن است که طبیعت آنرا بسوی او عمیه بر میگردد و اندواز برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سایر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما شبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و احوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المني
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب ذلک لکونه من الدم الصافي الخالص الذي تغتذي به الاعضاء
الاصلية و مزاج هذا الدم حار رطب و لذلک متى اسرف الانسان فی استغراق هذا النوع اضعف
قوته و هذا ما وجف بدن و احوال له رعشة و قد يستفرغ من الدم بالفصل و غیره شیء کثیر یكون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المني فلا یبالی من الضعف و الخلال القوة
ما یبالی عند الجماع اذ اسرف فی اخراج المني و این دلیل است بر آنکه ماده که منی از آن است افضل و احوال
چیز نیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه با و ست و نزو و اسراف در جماع طبیعت اجتناب آن را ده
میکند که مستعد منی گردد بدین بود و چون از ماده چیزی باقی نمی ماند و دم جید را جذب می کند و از نجاست که اکثر
مسرین برادر استمال جماع خون می برآید و نزو و بقراط و جالینوس و اشیاغ این هر دو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت است و قومی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین است که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب مغیر و بدست
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احوال ضعیف
کند مثل دیگر اخلای فضول بدن که بدان قوام جسد باشد آنرا او عمیه معده است چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بنین همچو زیادت و نقص منی مضر بدن است و لهذا طبیعت محتاج میشود و بسوی استغراق آن جماع وقتی که
در او عمیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استغراق سایر فضول تا آنکه نزد زیادت و قوت دفع
و خارج میگردد و بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد پستری با شین ساند و بخارج افکند و از اینجا است که چون این فضل
 در او عیبه بسیار فراهم آید و استفرغ آن بجماع صورت نمیدد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود درین هر دو حالت
 وجع و تمدد در هر دو خاصه و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت منی در او عیبه امداش می باشد و این عیبه
 بعد از سخونت شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض دیر را حادث
 نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در او عیبه منی و احساس غده ثقل
 موجب احساس صاحب و از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین عین شتوت جماع زیاده گردد و نیز در استفرغ
 چیزی که در او عیبه منی بود طبیعت با احتیاج شنی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی مایه منی برنده فکر و مسکن
 غضب و تلافی از علت بالخیلیا است و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شتوت را قوی گرداند و با جماع
 چون کار براندازد مذکور باشد جماع یکی از اسباب صافیه و شافی بعضی امراض بود و بر وجه غیر مایه منی یکی از اسباب
 ممرضه مضره بدن است و مبرد و محفف تن میشود و نزد کثرت استعمال و گاهی تخمین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
 و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعی که مستعمل جماع حدیث یا شتاب باشد و مزاج او و مزاج این
 او حار و رطب بود و بدن وی علیل و لون او مائل بحمرت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پدید شود و قوت قوی
 داشته باشد و تند رفت بود و در استعمال اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و تقوی آن
 آید و بدن را سبک سازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر او را دور نماید و وحدت و غضب اساکن نماید و صاحب
 این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کمتری با او رسد بلکه اعمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در خواب
 و انشیمین وجع یا تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل در سر و ظلمت در بصیرت و کسیر در بدن و قلق و قلت شتوت
 در طعام پدید آید و گاه باشد که محدث شده احداث جمعی کند و سواس سوداوی پدید سازد بنا بر صعود بخارات منی
 محدث بسوی راس و گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث بردکن و خفقان و خاد و منیق صدر پدید آید و اگر مزاج
 بدن بار و یا بس است و مزاج انشیمین نیز همچنین است و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کثیر
 مستعمل جماع را بدن بار و حرارت غریزیه ضعیف گردد و در تن مغلل و مرغی و عصبانیت توان شود و رعه و ذبول
 نفس و خفقان و سقوط شتوت طعام و امراض یا بس و او جماع در تفاسیل و علل در صدر و در ریه رسد و نیز در اندام
 این استعمال نه یک جهات تن پدید آید و تشنج در گیر و پس صاحب این حال الا لوق آنست که از جماع بیرون آید
 مشغول ماند و اگر شتوت را باقی او کند استعمال جماع بقتل نماید و هر که را مزاج بدن بار و یا رطب یا حار یا یابس

صاحب آن باید که کثر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث صفار کثیر است و صاحب مزاج بار و رطوبت احمرار
غریزیه فرو نشاند و عصب امری گرداند و صاحب مزاج حار یا بس اصدات جفات و زردن و قلع غور و عین و
انحراط در وجه و جز آن کند و دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعی و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی مثلی است از غذا یا از شراب این امتلا وضعف در بدن و استرخا و عصب و وجع در هر دو رگبه و جز آن در
مفاصل و سد در احشاء پیدا آید و باین رگها خلط غلیظه در بدن پیدا شوند و بدن استعمالش را برین حال استقامت
یا ربو یا رخشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استقراغ کرده است همچونق و اسهال و فصد و مانند آنرا که استحمام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید و قلع کرده جماع منهنکس بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرج شدید کند محدث گردد
از برای بعضی این اعراض و اگر معدن از مان صیفت شدید یا بحر یا خبیث فتلکات الهوا باشد خون بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر استعمال جماع را بدن متوسط است میان مثلی
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرجان و تشیط است و بر این بدن انتقال منی است و هم
و محلل را نشاط و فرج و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پیدا آید و اگر منی کم و قوت
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجی از امر طبیعی است زیرا که استعمال را اگر اختلاط ذهن از طرف سودا و عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بغم متخیز است یا بدن او مثلی است یا اعیاء از طرف امتلا است یا داغش
مثلی است یا بسوی داغش بخارات حاره را تصاعد است پس انجین کس اجماع شافی و مسکن جنون و نادمی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بغم و امتلا از بدن و مسکن اعیاء و منفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مجفف از خواص محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار و رطوبت است
و اگر صاحب علل صدر و ریه و او جماع مفاصل و غلظ در احشاء و اصحاب امراض بار دهنه بلغمیه و مقاد و جمع قوت و
مقاد و اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند عرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر
و طلب آن کند اگر حاضر نیست و چون در آن امرات نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد و لا سیما آنرا که
امراض در دماغ و صدر و هتیری میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب صدر و ریه بود و دماغ و عصب این گزند
بسبب کثرت حرکت و از علاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لائق حال اصحاب این علل توفی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توفی استعمالش در اوقات و با و فساد هوا در خورد ترست و بعضی مردم

فلا اظهر افادج الصلوة فقال لا انا ذاك عرق فاعسل عنتك الدم ثم صلي متفق عليه ودرین باب
احادیث بسیارست و نقاشی است که از رحم زن بعد از ولادت طفل می آید و آن نیز نوعی از استفراغات
و شرعاً با حکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست و منجمه استفراغات که ثابت است و سنت مطهره که جماعت
عین ابن عباس قال اجتهد رسول الله صلى الله عليه و آله الحجام اجرة ولو كان تحت الماء يعطه و کلمه سید
لخفف عنه اخرجه الشيخان و ابو داود و درین باب احادیث است دیگر از انواع استفراغ یکی استقامت
و آنرا اصحاب بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزی که تحلیل جید آن بکرت نشده و تا آنکه از حرکت
از میسر حادث شده است و مرطب گردد و تنظیم او و سیاه شدن از بخارات خارجی بدن و از غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود و آنچه در اوقات استقامت از برای اصحاب بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت و قبل از غذا
و بعد از غذای باید و منافع این استقامت بسیارست مثل ترطیب بدن و اعضا و تقویت حرارت غریزیه و اجابت
مضم و دفع اعیار و فتح مسام و استفراغ فضول و تسکین او جاع و تحلیل ریح و استعجالش در حق مرضی بحسب حاجت
داعیه ابوی اوست از استفراغ و تخفین مزاج و تبرید و ترطیب و تخفیف و مانند آن و گاهی نفع میدهد از جمله
و موجب استفراغ از بطن و تلبین میکند اعضا و تشنجه را بر ترطیب و تحلیل و نفعینا بر نزلات و زکام را و تشفین
تحلیل و مسهلست از برای عسر می بول اگر از برودت باشد و سودی بخشد از قریح و جز آن از امراض و قاطع
اسهال و روانی است جالینوس گفته ان الاستفراغ الذي يكون بالرياضة والاعتياد انما يكون لخلط الطيف
وقد صار الى ناحية الجلد وهو مستعد للخروج فاما الاخلال والكميات الغليظة فلا يمكن استفراغها
بالرياضة والاستحمام بل يضربها غاية الضرر حتى لو تكن قد فحخت ولطفت وتغيرت تمام از برای بدن از طرف
سه سبب باشد یکی از طرف هوای او و دوم از طرف منقول او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او و هوای حمام
سه نوع است یکی هوای بیت اول و آن قاترست و در بدن قوی اثر از حرارت میکند دوم بیت ثانی و آن متوسطست
در حرارت و بعضی تخفین بدن و بعضی تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث و حرارت و بی حرارت قویست بدن
تشفین قوی و تحلیل کثیر و استفراغ فضول از آن میکند و تمام این بحث و طیفه اطباء است و درین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیفست چنانکه علامه شوکانی در وبل النعمان حاشیه ثمار الاوامر ارشاد فرموده قد وردت فی
الحکامات روایات عن البها الضعیف فیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دلالت علیه تقریر حقوله
على النساء مضائقا وعلی الرجال الا فی المآزراتی و منجمه استفراغات فی و رعاف و جماعت است و اصل آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سه ضروریه اعراض نفسانیست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سایر اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانی را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعه یا قلیلاً و قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج بر دایمن تابع بود و گاهی که با فراطر و دود دفعه متخلل
بر دایمن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن برودت ظاهر و حرارت باطن
پیرو گردد و گاهی که از شدت انحصار متخلل شود ظاهر و باطن هر دو را بار گردد و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعه بود چنانکه نزد غضب یا اولافا و لا چنانکه نزد لذت و عزه و فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
داخل یا کبارگی بود چنانکه نزد فرح یا اولافا و لا چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل و انما تابع چیزی باشد که دفعه
بود و نقصان و ذبول غریزه دائماً تابع پیروی باشد که اندک یا اندک بود و مراد بقصان اختناق است بتدریج
در جزء جزء دفعه و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت تترک شود و چون محروص از دوا
لازم گردد مثل ستم که گاهی همراه آن غضب یا سوزن عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل غلبه که گاهی
اولاً بسوی باطن متوجه میگردد و پس متخلل و رانی عود میکند پیش قبض منبسط میشود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی افعال بدن از هیأت نفسانی باشد مثل تصورات نفسانی که آثارش امور طبیعی میکند چنانکه
نزد جماعت تخمیل هر کسی که باشد مولود و مشابه او میشود در صورت ولون نزد دیدن وی وقت انزال ازین قبیل
اتباع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیا و ازین باب است نفس انسان نزد اکل غیر شایسته
را و اصابت الم و عین نزد مراعات غیر که مثل او مولم است و ازین وادی است تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
از آن می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته است شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش است غضب و فرح و غم و غم و غم و غم و در کامل الصناعات لفظ تبع بعد از لفظ غم فرود
و هر یکی را ازین اعراض جدا استوده چنانکه در خطبة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعات در بیان این باب
سه ضروریه این است الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بآبدان الناس والثاني جنس الكسوة
والثالث جنس الاكل والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستغراضات الطبيعية و
استغراضها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستغراضات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجرى من هذه المجرى من الاستغراضات الطبيعية فاما الاغراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهمم والخم والفرح وذلك لأن هذه الأمور كما أنها
 ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الإنسان كذلك ليست بخارجية عن الطبع ولا غريزية
 منه في متى استعملت على ما يحتاج إلى عمل وعلى حسب الحاجة إليها في كل واحد من الأبدان في
 الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الأمور الطبيعية على حالها وصارت بجانبها أدوية
 بذلك صحة البدن إلى وقت الفساد الطبيعي وإن استعملت على خلاف ذلك أخرجت البدن
 عن حاله الطبيعية وأحدثت به مرضا فإن كان مريضا حفظت مرضه أو زادت فيه واستعمل
 هذه الستة الأمور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج إليه كل واحد من الأبدان فإن كان البدن
 معتدلا فيجب أن يختار له ما كان من التمدد معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وإن يفرط ويتأخر باضم
 معتدلا وإن يستعمل الماء العذب المعتدل الحرارة وإن يأكل من الأطعمة ما كان معتدلا في كمية
 وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بفرط حتى ينسب إلى السبات ولا بالليل الذي ينسب إلى السهر
 وإن يستعمل الجماع في الوقت الذي إذا استعمله أحسن ببدنه خفيفا مسترخيا وإن لا يستعمله في وقت
 الذي يكون فيه متلا من الغلاء ولا ضاليا منه وفي الوقت الذي يخن أو يبرد وإن لا يخن البدن
 والبول إذا حدث الحاجة إليهما ولا يرفع بخر وجهه فانه إذا استعمل أصحاب الأبدان المعتدلة هذه الأمور
 على هذا القياس والترتيب بقيت أبدانهم على حالها الطبيعية وإن استعملت بمقدار زائد أو ناقص إما
 في الكمية وإما في الكيفية أضرر القاة وأكثر من شدة البرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
 الاعتدال إلى الحالة الخادبة ميسرة تمام معمره وروحي قل زالت عن الاعتدال فتمت استعملت فيها من
 هذه الأسباب ما هو خارج است خاكر وعبارة الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال إليها
 رجع البدن إلى حال الاعتدال وسائر اختلاف سائر الأشياء في عداد الأشياء الطبيعية وإن استعملت على
 خلاف هذه في الكمية والكيفية وشأنها في الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
 الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الأشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
 ذلك الرياضة فانه متى استعملها أصحاب الأبدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستتمام وقبل الغداء
 وقت الحرارة الغريزية وسالت الفضول من البدن ووقت الأعضاء وجرت الاستمرار وصارت
 في عداد الأشياء الطبيعية الصحة البدن وإن زيد في استعمالها وأحب الإنسان نفسه استعمل البدن

واحد ششمی و آن افراطی استعمالها حالت الحارۃ الغریزیه و تضعفت القوة واسقطتها و صارت
 هاتان الحالتان في عدد الاشياء الموضوعة وايضا فان قلوبا من استعمال الرياضة و اثر و الدرجة
 والراحة كثرت الفضول في البدن و ولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
 عن الاعتدال فتقو استعمال اصحاب المزاج الحار من الرياضة فضلا قليلا زاد في حرارة ابدانهم
 الخارجة عن الطبع و اضرت بهم و تضعفت قواهم و احدثت لهم حميات و صارت في عدد الاشياء
 الخارجة عن الاعتدال و لا سيما ان كان مزاجهم مع ذلك يابساً و ان قلوبا من استعمال الرياضة و
 استعمال الخفض و الدعة عدلت حرارتهم الغریزیه و كانت ابدانهم اصح و اقوى و ان استعمال الصفا
 المزاج البارد و زاد و ان استعمالها زادت حرارتهم الغریزیه و عدلتها و زادت في قوا اعضانهم
 و صارت في عدد الاشياء الطبيعية و الاجساد المصححة لا سيما ان كان مزاجهم مع ذلك رطبا و
 كذلك يجرى في سائر الامور التي ليست بطبيعية انتهى و هذا الكلام على الاجناس الستة
 الضرورية على طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الى ما ورد فيها من الايات و الاخبار و ان
 شئت الزيادة فعليك بمبسوطات هذا الفن و مفصل الادب الشرائع من كتب السنة المطهرة و الكتاب
 العزيز و فيها ما وجد هاما يغني و يشفي و يكفي و يوفي لكل احد من الناس في امور الدنيا و الدين و النفي
 بالله تعالى رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

فصل في بيان فلكيات و بعض ما في كتاب شيخ الرئيس و در قانون و در مقرر

و جبال و جزآنست و و جادخال اين فصل درين كوخل و در كامل الصانع لفظ در آه انشاء الله تعالى
 بايد دانست كه حكما مجموع ثلث فلك را يك كره گویند قوس مرقوم گشته و عبارت يك آسمان نامند و با هم متعلق دانند
 بلا فرجه لكن اين قاعده اهل مهيت كه لا فصل في الفلكيات است لا مورد و الاست برمان قطعي ندارد و زوايا نشان جان
 بينه و ميان دو سماه تحقق نشد اما شرع مطهر را سير و دور ملاكه ما بين دو فلك معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند
 و جمعي گفته مقدار كه اهل مهيت داخل شون فلك داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار كرده و ما بقى را شون و سطرى فالق
 الزايع پستى حكما تمامه كواكب را از ثوابت و سياره در مابين فلك كلي ثابت نموده اند لكن كرميه و لقطه فينا السماء
 الدنياهما بايج اثبات نجوم و آسمان دنيا ميكنند پستى گفته اند كه كره نارد و متغير فلك واقع شده و هوا از آتش

و خاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چار چیز است فلک و کوب و آب و خاک و آنچه جزین است از آنها این
 این هر چهار چیز است همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات و جو و در کجاست غیر تمامه هوا جسمی است که بطافت
 آب یا تاثیر بعضی آنجم کم و بیش بوجودی آید و معدن مستقر ندارد و صورتی نه پذیرد و کار او دور و وسیع است مانند
 کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روح در شامه و اصوات در سامعه و طوبت و یوست و برود
 و حرارت در لاسه و قس علی هذا و انتشیهان هواست که بر مگذر حرکات حنیفه و شدید و یا تاثیر آب شده است
 گرفته است و کار او نفع و بخت کردن چیزهای خام و احراق شی بیکارست و بمنزله ابل غذاست که فی نفسه در کار نیست
 و لهذا معدنی جداگانه ندارد فیلسوفان خیال کرده اند که که آسمان و زمین بالای کره هوا و کره ناست اما این عوی
 بمیدلیل است مثل عوی قنای خرق و التیام سما این عوی بر آنست که در افلاک سبعة خرق و التیام جائز است اما
 در عوی که می که فلک ششم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز است محرر سطور گوید در شرح مطهر لفظ
 خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده است بودن ابواب و بروج است از برای سبب طباقی و با وجود اینها
 حاجت با ثبات خرق و التیام محقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعیان و بی کرات شاهد است
 هر چند دیر آمده در نسبت اند

فلک که نزد حکما است اول از این فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکو کوب و عرش حبیب و
 فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش درین افق ظاهر است دوم
 جنوبی که مقابل او زیر ارض است و دایره که بمطافه این فلک مفروض میشود از دایره معدل النهار گویند بحکم آنکه
 چون آفتاب عالم تاب محاذی آن میرسد در تمام معوره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
 همین فلک است که امرع حرکات است چنانکه در عبارت است از حرکت خاصه فلک و کوب که در مبدع معین بازرسید
 بهمان مبدع و اختلافات از دور بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از شرق بسوی مغرب است
 و حرکت خود سایر افلاک حرکت میدهند بر اختر نشان گویند که در یک شب از روز هشتاد هزار سال و کسری راه
 قطع میکنند و حرکات دیگر افلاک از مغرب بجانب مشرق است پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
 عرضی دوم راوی و بعضی یک دور و در شب از روز تقریباً تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم است تا شش
 نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کسری است و کوب که در مبدع معین بازرسید و دو ستاره نشان میدهند
 در این هر یک از این فلک مرکز اند بر وجهی که قسرها آنها مساوی فلک است بلا شطی و و کس و چون

حرکت این کوکب بطی است که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت ادخل آنها بر یک و تیره علی الدوام اینها را
ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقه البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج
اثنا عشر و سائر طوائف ناس پنج عرب و یونان و فرس و فرنگ و منور و غیرهم بالقارائی در اذان مردم
قابل اند باین عدد بروج میمانند آفتاب و هر ربعی از اربع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوای
آن فصل مخالف یکدیگر است مثل ریح و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دوره کامل خود
دوازده نوبت بامانتاب مجتمع میشود فلک ابعده این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برجی مقرر
کرده و در هر برج که قوت کوکب افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانه آن کوکب میگویند و هیچ
خرعی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانه خود باشد

هوای کوئی تواند سرد نیرود مارا غریب را دل برگشته با وطن باشد
و چون غایت قوت کوکب در برج خانه خود است غایت ضعف در برج متقابل خانه خود خواهد بود که برج مشتقین
باشد و لهذا آنرا خانه و بال گویند

رواد احسنه ایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
و هر یکی از این بروج دوازده گانه که محل دتور و جزا و سلطان و آسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت هر منقسم است بر شش قسم و هر قسم را از این اقسام درجه نام است و هر درجه
منقسم است بر شصت قسم و هر قسم از این درج مسمی است بدقیقه که در هندی بدت قطع آن مقدار را که گری نامند
و هر دقیقه منقسم است بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام است که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه شصت
نوع است و هر نوع از آن موسوم است بثلثه و در هندی آنرا چمن گویند و روز عبارت است از دوازده نوبت آفتاب
از نقطه معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطه مضروبند و ماه و سال دو گونه است یکی شمسی و دیگر
قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود برجی را از بروج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که
ماهتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطه معین از فلک البروج بحرکت
خاصه خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد

رفت ز وعده سالها چسبند کم حساب را مدت سال بیش نیست و دوره آفتاب را
و سال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصه خودش دوازده دوره را پایان رساند و چون فلکها گردی است

و سیر قمر در غایت سرعت اندر دوشبانه روز و نصفی تقریباً قطع یک برج میکنند و در یک ماه هر دو یکبار جبهه واقع میشود
در شعل شمس نحو میگردد و نبی بر آید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما بقدر وصل شود محو یار هستی ما
و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دو اوزه درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پدید آید

طلع البدن علیها من ثنایات الوداع

و حبیب الشکر علیها ما دعی الله داع

و درین هنگام می گویند که ماه نوشته و طلال برآمده

هذه لیل طلال ناسل الجهاد او صاحب الفلاح الحسن الفانی

و در آنوقت بنا بر کرویست افلاک یک کناره قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کناره ماه که بنور مهر منور شده

میناید و آنرا طلال خوانند

ماه نوسزده یا آینه پرواز ازل میزند آینه سبز فلک را مصقل

و هر چند آفتاب دور تر شود نور قمر در تنزاید افزایش و چون ماه تمامه مقابل مهر گردد در روشن شود این حالت

ماه تمام و بدر کامل خوانند ماه تمام سپهر رسالت علی اله علیه وسلم قال تعالی فالقمر قلنا لا منازل

حتى عاد کالعرجون القدیر و چنانکه مهر ایدارست که میان بروج میگذرد و آنرا منطقه البروج نامست همچنان

ماه را نیز ایدارست غیر در مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدگر را تقاطع می کند و آن دو نقطه را تقاطع

عقدین نامند و چون زمین خوانند پس نیمه مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمه آخر در جانب جنوب عقده را که قمر از آن بجانب شمال

رود را در مقابلش اذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دارند و حرکت این هر دو عقده معکوس و

بطی است قطع زحل بر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بیست هفت روز اگر

مستقیم رود و سبک خرازد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم

و سبک رود باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای بروج نزد متاخرین در

هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز با هم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تعلق است به زحل و کبود را مشتری

و سرخ را مریخ و زرد را آفتاب و سفید از زهره و آبیخته را عطارد و سبزه را قمر و قش علی هذا و همچنین در سعاد

و نحس و ذکورت و انوشت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت است و آن مشهور است اما شرح شریف

انکار میکنند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امری را می بینند که قطع نظر از آثار باثیر موثر بر هر شی و هوای حق
 حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر
 صور واقعیه بقدرت الهی است تا استبعاد آن از اذیان مردم بدرود و دوزخین جریان قدر کامله الهی از زمین
 اسباب متعارفه قبول نمایند این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

مال الشراب و در باب

در بهاران زاد و مرگش در دیست پیشه کی داند که بستان از کیست

بلکه حق واضح و اعتقاد صلیح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا و اسطره هر متکون و خالق بلا آله
 هر کائن و باین حضرت حق سبحانه و تعالی است اما این اسباب را در اسطره جریان عادات سنیه خود ساخته خصوصاً
 زمانی و مکانی و تعلق اثر با وجود اجتماع اسباب بادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مرید و اختیار غفار تقی
 و ملائکه تابع امر مکنونی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف الهی ذره نمیدارند
 اگر قوت فکری انسانیه درین اسباب بادیه و صوریه هر چیز تعلق و غور نماید کمال غفلت از سبب الاسباب را دست
 و معرفت تسبیب هرگز عیسر نشود در نفی اسباب مطلقاً انکار کارخانه محکمت ربانی است و ابطال مصالح خلقت عالم
 در بسا ماضی خلقت هذا باطلا شرح شریف میگردد که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله است
 و همچنین زمین هر دو آسمان از سموات سبعة همین مقدار است و سخن و سطری هر آسمان نیز همین مقدار و از اینجا بلند
 آسمان بیستم و ستم از اقیانوس بزرگ که چه مقدار خواهد بود و علماء هیئت ادعای اجماع و ابعاد از برای مقدار سخن و سطری آن طریقه
 دیگر است که بران اقامت بر این چند سیه کرده اند چون قطع مسافت و نسبت قطع مسافت و شوارش ثانی قطع مسافت اول نسبت قطع مسافت
 ثانی اضعاوت مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هموار و بالا بردن بر کوه دشوار گزارد مجرب است و اهل
 هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که بر این هندسیه بار و ایات شرعییه تطبیق پذیرد و لو
 و چه ضعیف و حکما و فرقه ضاله را در بارگاه گردش آسمان و زمین و سخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر
 که خلالت ظاهر دارد و بانه کور و لو کان موعده غیر الله لو جدد افیه اختلاف فاکثیر و خلاصه سخن ایشان آنست
 که فلک بیستم محیط است با فلک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر و بیستم چون پایه گردون و ارا به میان تنی یکی بر دیگری
 وضع شده طبق بر طبق و شبه نیست چه اگر چنین بود یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند بعده قطر مهر و
 دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطار د از زمین آنقدر و زهره آنقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدر و زحل

آن مقدار درست و صحیح و شش ستاره نور آورده اند و برای مشتری چهار و برای زحل هفت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره بسیار اند اگر چه بخواهیم آنها در نظر بشر قریب هزار می در آیند و بواسطت دوری زمین زیاده از کواکب
مرئی میگردند که شمار آن در واهمه نیکیخیزد و سرعت سیر و بعد آن از حیطه ادراک انسان بیرون است این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس است یعنی این زمین که ما بروی ساکنیم آنهم سیکه
ستاره است بدستور یازده ستاره دیگر که بحسب ذرات و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی می چید
و زمین گرد مرکز خود در دست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصه زمین که بر تو آفتاب می افتد در آن
روزی شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روزمره زمین از جانب مغرب طرف شرق
باین بگذر شعاع هر بر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و بهمان شعاع چون بسبب تالراس میرسد نصف
میگردد و چون شعاع بعد غربی افتد در آنوقت شام شد و لهذا در یک شب آفتاب پیش از شش ساعت طلوع
میشود و زمین بنا بر شش آفتاب معلق است در یک دقیقه سی صد و پهل کرده میگردد و در سال یکبار تهره و بالا می
کند این اختلاف که میان فرس و فرنگ است درباره گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوت بر علم یا
و هندسه و حکمت خصوصاً همیشه و چون بگردش ارض بروج افلاک برابر دنیا آید گویند محل فلان برج است چون
عکس هر ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و هم برین
بنادر لندن تمثالی بطور نمونه اشکال آسمان و زمین در مدرسه علم همیشه ساخته اند و شکل دنیا را در میان آنرا افلاک
که بر شش جهت مساوی است مانند بیضه معلق نهاده و آنرا بچوبکی همچو دسته پر خه میگردانند دنیا ب حرکت
می در آید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعة را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و حوضی لازم ارض و اوج لازم افلاک است لهذا سکنه هر مرز و بوم برین
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و همگان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و سکنه دیگر سر زمین زیر ما
هستند و این گردش ستاره ها که چشم سر دیده میشود بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را اگر دان تصور
میکند حال آنکه چنان است بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد و الله اعلم این است آنچه حکما درباره افلاک گفته اند
و علم حقائق آن کماهی جزا و سجانه دیگر یا حاصل نیست آدمی که زمین را درست اگر فکر خود را در آسمان داخل
و بهمان مثل باشد که گفته اند

تو کار زمین را نکو ساخته که با آسمان نیز پرداخته

آری آنچه رسل خدا و انبیاء را اندرین باب آورده اند و بسند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
 در خود قبول است و آنچه از آن سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی است و سخن در آن از دیگر مردم حکما
 باشند یا عقلا پذیران نیست. ۳ مساحت کره ارض را حال این است که ابتدای خلقت زمین در مقام
 کوره مخطی بود و از او الله سبحانه و تعالی و سایر ارض را او تعالی از هفتانجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن خانه
 ارشاد فرمود آن اول بیت وضع للناس و ازینجا است که کوره مخطی را ام القری نامند و زمین نزد محققین
 کروی است و آنکه جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
 بودن زمین ابر فرش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کره ارض با وجود این کرویست و استدارت
 چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تبعاع کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن
 بلا شبهه و دلائل قویه قائم اند بر کروی و واضح ادله عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کوکب بر اهل مشرق
 مقدم است بر طلوع و غروب اهل مغرب و باین شمال و جنوب از دیاوار ارتفاع قطب ظاهر و انحراف آن غنی و این
 در جانب شمال است و در جانب جنوب با انکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده و طرف مشرق روان شده
 و از انطرف اصلا روی نگردانید و همچنان آن سوی راست میرفت تا رسید به آنیکه اول از انجا بر زمین شده بود
 و این دلیل بر کرویست زمین است چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گفتند
 قدامت می نویسند که اگر دو برابر مقدارن طلوع مهر میرند یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلاً ثانی و ارث اول شود
 و در انکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم است بر موت
 برادر سمرقندی و در شرح مظهر اوقات صلوٰه را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین
 که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویست زمین راست نمی آید و زمین از طرف
 جنوب و شمال منحدب میگوبند و بعضی باین ترتیب و تملیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل است
 و مقدار دوره آن است و یک هزار و هشتصد و هفتاد و پنج کوه است و گنجایش درون دایره اش هفت هزار
 کوه و برین کوه چون دایره معدل النهار که منطقه فلک الافلاک است و از ان خط استوا هم گویند و قاطع عالم
 فرض کنند بگذر زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی است و در آن بنات نعش است شمالی خوانند و نیمه
 دیگر را که مقابل قطب است جنوبی گویند و کره ارض باین دایره افق تقصیف سه دوره چهار ربع میشود
 در ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالائی افق است مسکون و مسمور و آباد است

و آنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس است مستور است زیرا آب
 و یک حصه دیگر کشوف است بصورت بیضه که در آب گلند و ازین حصه که بر منصفه ظهور جلوه گریست بسیاری در
 جانب جنوب ویران و خراب افتاده است و نهایت جانب شمال آبدار است و گوشه جنوب شمال بقایت سر و سر
 و آب انجا چندان تنگی می بندد که عبور مرکب را ناجا نامکن است و لند کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عمارت
 دارد و مسمی ربع مسکون در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
 باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریاحان بود و این بقعه اعدل بقاع است
 و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا است
 درازی او را از پهنایش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحر عظیمه درین ربع مسکون هفت است بحر هند
 و بحر شام و بحر مغرب و بحر تبلس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال فیه
 و اقله درین ربع نیز پنج کوه است اگر چه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع آنها نزدیک صد
 و چهل نه است و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
 جدا می سازد و دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع است سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
 امریکا جدا می کند و این همه بحار را مال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
 و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ است که مقدار طول یکی از آنها دو صد و شصت و چهار کوه باشد و در شمال پارس
 غدیری در بزرگی بحر است و در هند هم غدیر کلان است معبد هندو نام سدیر آنست که با بحر عظیم ملحق و
 ملحق نبود و در و بار آنکه از کوه برآمده روان گردد و ایشان کرده ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه انامی
 نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی بقیه میکنند به دنیای نو و نیکی دنیا
 و ایشیا نسبت به حصه دیگر بزرگ است و یورپ از همه بخور در سه شصت و هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد و کرور
 بودند و کیش ایشان چار گونه است اسلام و نصر و یهود و عیبه او شان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
 ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کرور و در افریقه دو کرور و در
 یورپ شانزده کرور و در امریکا دو کرور و هشتاد و یک پست مسلمانان است و چهار کرور پنجاه و یک یهود
 و عیسوی نوزده کرور بودند و بیت پرستان غیره مطابق باقی عدد و شماره مردم موافق تخمین حال دیگر است
 سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال است و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدر فتنه ضعیف است

عليهم الذلة والمسكنة وشوكت وصولت حكراني نصاري روزافزون ست تاخو استه آيزد درين ميان
 چيست الله صر من نصر دين محمد صلى الله عليه وسلم واخذل من خذل دين محمد صلى الله
 عليه وسلم الله صر من نصر دين محمد صلى الله عليه وسلم واخذل من خذل دين محمد صلى الله
 عن القوم المحرمين هم - اقليم اول منسوب است بسوئي زحل عامة مردم اين کشور سياه رنگ مجده بوي اند
 وبرايت آن از طرف شمال جزيره يا قوت است که آنرا بکون نامند مساحتش دويست و هزار ششصد و شصت و نيم
 فرسنگ است و درين اقليم بشت کوه و تنگي نهر و کينزار و سي صد و چهل شهر است منجمله آن کي ولايت مین است
 در زبدة الاخبار گفته اين ولايت در غايت نزاهت و نهايت طراوت واقع شده چون از انبيه مین بن اقطن
 بن عامر بن شل بن ارفخشذ بن سام بن نوح است مین شهر گرفته يا آنست که بر مین که معطيه است مین نام شد
 بهر تقدير بقدر مبارک و با سيمنت است اکثر بلادش نزديک بخلاف استوار است چون حضرت نوح متوجه عالم باقی
 شد سام اين ولايت را بنظر اختيار ديده جهت سکونت خود اختيار فرمود و بعد از سام اولادش و ران مقام
 اعمار در ان الويه اقامت افراشتند و در ان اکدر دست اوليا دولت سلاطين عليه عثمانيه است نصرهم الله تعالى
 على الاعداء و از مضافات اوست زمين و صحرا و قنقار و قصر عثمان در چهار فرسنگي صنبا و سبأ و حضرت مود و عدنان
 گویند بلخ ارم ميان صنعا و حضرت بود لکن مراد بآیه ارم ذال الجحاش نه اين باغ است چنانکه اکثر مفسرين گمان
 کرده اند و قرن که اويس قرنی از انجا است نیز از خطه مین است علامه شوکانی در بدر طالع نوشته احمد المکر
 بفتح الميم و الکاف و تشديد الراء الملة رجل من اهل اليمن الاسفل رايتة في سنة و قد سار في سن عالية
 اخبرني انه في ثمانية سنين و اربع و عشرين سنة و نصف سنة و مع هذا فجميع العقل و الحواس مستقيمة القائمة حسن
 البشارة و لا تعلق بالتصوف تام و رايتة كثير الماشقة و بعد هذه السن تزوج و ولد له كما اخبرني بذلك عن نفسه
 في سنة اثنتي عشرة مائة و احدى و عشرين و اخبرني غيره و رايتة رجلا آخر على راس القرن الثاني عشر مائة و قد صا
 في ثمانية سنين و سبع و عشرين و نصف سنة و يذكر انه من بني الهبل و قد سار في كثير من الارض ثم بعد ايام سار
 عنده جماعة من بني الهبل فصار قوه في علو سنة و هذا العمر خارج عن العادة المعروفة في هذه الازمنة مع كون كل واحد
 من الرجلين صحيح الحواس قوي البدن و ما يحسن ذكره باهنا ان رجلا يقال له حسين عامر الداعية من بلاد الحجاز
 بلغ في العمر الى نحو تسعين سنة ثم ظهر برهانه قران كثر و ان المعرفون اذ نية ثم اعطى على اذنيه و شاعت الاخبار
 بذلك الى ان بلغت الدنيا الى مدينة صنعا و كان المخبرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ الخبر خليفة العصر حفظه الله

ارسل رسولاً ياتي به وكان ذلك باطلاعي فرجحت جوابات من شيخ ذلك الجبل وهو رجل يقال له سعد بن مساج
ان صاحب القرون موجود لديهم يقيمون ولكنه قطعها لما تاذى بها ورايت الجوابات ثم تواترت القضية تواترا
لم يبق فيه شك وكان ذلك في سنة ثمان ومائة من الغزاة الحادثة في هذا العام ان امرأة ق كانت قرية البلوغ فخرج
لما في فرجها ذكر وصارت رجلا بعد ان كانت امرأة وقد اخبرني بذلك السيد العلامة محمد بن يحيى الكلبسي وقال ان
فرجها كان ثقباً صغيراً وانه امر بالبعث لئلا يذكر ان تلبس لباس الرجال فاستهتت وهي الآن كذلك وقد رايت في
بعض كتب التواريخ وهو كتاب انباء الغر باباء العجم للافظ ابن حجر ذكر ذلك في حوادث سنة ثمان ومائة التي بعد ما
او التي قبلها انه اُتفق مثل هذا في الزمن السابق مرتين لم أرتين وقد ذكرت ذلك في ترجمته السيد محمد بن يحيى الكلبسي
والنسخة في ترجمته السيد موصوفت ثم فوشتة اربع سنين است كه استخرج في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائة في هجرة الكلبسي من جليله
اخبرنا به ان صبيته لما قاربت البلوغ خرج لها ذكر في فرجها وصارت بين الرجال وميتت باسم رجل وذكر لنا معلوما
والله اعلم ووقفت في كتاب انباء الغر باباء العجم في حوادث سنة ثمان ومائة حضرت بنت الى الامير متكبكة عمرها خمس عشرة سنة
فذكر انهم انزل بنتا الى هذه الغاية فاستد الفرج ونظر لها ذكر وانثيان واحملت فتشاهدت واما ما لبسها
لبس الرجال واما ما كان في فرجها فمعلوم خدمته واقطعها اقطاعاً وشاهدت جماعة من اصحابنا رايت بخط ابن حقا
قال رايت غير مرة وتكلمت معه وقصتها شبيهة بالقصة التي ذكرها ابن كثير في آخر ذيل توارخ من وقوع نحو ذلك مشوق
وانه كلمها بعد ان صارت رجلاً ووجد في كلامها انوثته ووفور الحيا نحو طبع النساء قلت ووقع في عصرنا نظير ذلك في
سنة اثنتين واربعين وثمان مائة انتهى كلام ابن حجر كذا في البدر الطالع گويم امثال اين باجريات را از عجائب هر
وحوادث عصر در حج الكرامه نقلها من كتب التواريخ فوشتة ايم ودر نظر عبرت گزين هيچ از اين غرائب از قدرت قادر
حكيم على الاطلاق مستعجزني تاير فان القدرة صالحة لكل شيء وهر چند در حوادث سنين باضيه ووقائع ايام خاتمه
مرد شدن زن حكاييت كرده اند ووقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپايه ثبوت رسیده اما در هر چه كتاب تاريخ
عكس اين قضيه نقل و حكاييت نكرده اند ودر ادراك آنچنان هم درين عالم واقع شده يان و على كل حال چون حوادث
اين عالم ناپائدار و جهان بيدار باين غرايت است و خود اين دنياي فاني على از اعلام قضا و قدر رباني است
عجائب عالم آخرت و وقائع ملكوت عقيي چه خواهد بود كه در باره آن وارد شده ملاحين را آن فلا اذك
سمعت ولا خصل على قلبه فيسبحان القادر الحكيم الذي لا يبلغ كنهه احد من خلقه ولا يحيطون بشئ من علمه
الا بشاء وسع كرسيه است و الارض و لا يورده حفظها و هو العلي العظيم و غير از بلاد اين اقليم ثوبه است

و فو به پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پسر بزرگ گویند اما از فرزندان او احدی بمهرت نبوت
 نرسیده وی نه پسر داشت هندی در پنج کوه کنگان کوش قطب تبریز حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کتانی
 ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت با و گردیدند بعد شاکوتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم آنجا بلا حفظه
 استدر اجانش به پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذہب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بکینزار و شمسندوست
 و دو سال بوده که در در کرد مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جمله سکنه دنیا را اگر میدانند چینه مردم و هم
 که یک چشم میگویند دارالملک چین اما چین خوانند چائی فرحت افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
 غم را از دل و تن بر باید زهی مفرح که رایحه آن بخیمه عطر گلاب است و خنی منشط که بخور بخار آن رخیته کیفیت
 می ناب تندرستان را غذاست و بیمار آن را دوا یا شرب زنده داران است و آفتاب روز باران کار بسته
 را اگر کشاست و آشتی آموز آشنا چهره زعفرانی را از غوانی سازد و در هنگام پیری بکار جو اسنہ پردازد
 زهی شرب حلالی که عقل افزاید شباب آورد و شیب بزدايد

و ازین اقلیم است چها بلقا در نهایت مشرق گویند مردم آنجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جا بلسا از اولاد
 شود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشان را در آن شهر انداخت
 و ازین هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین بر آنند که وجود این هر دو شهر و عالم مثال
 نه در جهان شهادت و اسناد علم میسر اند بیچ جزیره بزرگ است از بحر هند دگر آن دو صد و چهل کوه
 گویند ازین بقاع مکه معظمه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر سراندر سیب خاکوه است راهون
 نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده و اثر قدمش در آن کوه ظاهر است بهر شب چندان باران
 بار که اثر قدم شسته شود درختی که بر بگش نقش کلمه طیبیه باشد گویند در همین کوه میباشد و اسد اعلم
 ۵ - اقلیم دوم منسوب است بمشتری و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار و پانصد شصت
 و شش فرسنگ و یک میل است و هفتاد و هفت شهر دارد از آنجمله مکه مدینه و یامه و طائف و بادیه شام
 و مصر و بن است مکه معظمه تطیل است و طولش از عرض بیشتر و گرداگر د کوه دارد و مانند قلعه واقع شده
 سیرت آن دیوار ساخته اند و این دیوار بعد شریفیت مکه حسن بن عجلان در سال ۹۱۶ بنا شده این بلده مبارکه
 بناهای بسیار پنج منزله و شش منزله و پناه مانی روان و حیاض و قنی و حمامات کثیر دارد در زمان فاکلی که مورخ
 آنجا است شانزده حمام گرم می شد و اکنون قهوه خانها بهم رسیده در زبده الاخبار حد و حریم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانه کعبه ده نوبت بنا شد بنامی دهم از حجاج بن یوسف است که در سنه
 هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه این زمین داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
 و خانه کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع و دوازده ارش و ششبرگی است و عرضش بیست
 و سه درع و ششبرگی و ارتفاعش بیست و هفت ذراع و دوازده ارش و شش بر جانب سما و جمر سود بدر خانه
 موصوع است و دروازه کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند است و همین مقدار نردبان با پایه ها مثل
 گردون در آنجا نصب است و پهنای آنقدر که چهار پنج کس بر آن بر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق
 مغرب سی صد و هفتاد ذراع است و سی و شش طاق بلند و سه درجه و سیع پیش و پس دارد و عرض وی
 در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع است و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
 چهارست شش و در وقتا و رکیسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه است مصلای حنفی طرف مغرب
 و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی
 اول وقت فجر تا شافعی بعد مالکی بعد حنبلی بعد چون روشنائی صبح خوب شود حنفی میشود و کن این
 طریق جماعات بدعت است باتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
 ابراهیم اثر عمیق قدم مبارکش است اصبع است و چاه زمزم محاذی در خانه است و همچنانکه تشنه را سیراب
 میکند گرسنه را از جوع طمانیت میبخشد و سیر میسازد و هر قدر آب که از او بردارند کمی مفهوم نمی شود و هرگز
 در آن دستغیر نمیشود و در شب برات بجدی جوشد که قریب لب چاه رسد و با بخله خصوصیات حرم محترم بسیار
 این موضع در خورد استعیاب آن نیست و معنی ستازان همه آنچه در صحاح از معانی است بر صلوٰه و سخنان
 درین بقعه مبارکه واقع شده و درین بلد طیبه اکثر امراض شدید مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
 زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بوقیس بر یک جانب است گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
 این کوه است و بر آن قبر آدم ابوالبشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شوق قمر که
 اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر است نیز درین کوه اتفاق افتاده و چهل ثور که میان کوه
 و مدینه است تا شام جمت شده و بعد و حصص رسیده و از آنجا بانطاکیه و لاطیه کشیده و بر دریای طبرستان
 گذشته بر آذی دیا دگیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور و خوار نموده
 تا حد و غور و غرستان و از آنجا گذشت و در میان این کوه واقع شده از آنجا بهانه نامزد گردیده بسواک

مسمی شده بجزیره سراندیپ رفته منتی محیط میشود بعضی را اعتقاد است که کوه قاف عبارت از همین
کوه است و الله اعلم چقدر بندر که معظمه است اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بجز
شتر و سواری و کنیم من هندوستانی بار مقرر است و از که تا مدینه دو صد و دو کوه فاصله است یثرب بن
قابر از اولاد فوج آنرا بناناده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم ناشن مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا داخل
صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هر که در اینجا میرسد بوی خوش استشام می کند و عطر را اینجا نسبت
بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحه عنبر مشام جان استشام میتوان کرد
در هر زمین که رایحه زلفا و رسید بخشد صد خلق بنیسی مشام را

سید الانبیاء فرموده المدینه خیر لکم لو کافوا یعلمون و بر اقامت اینجا رغبت و تحریر داده اللهم
ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل من فی بلاد رسولک درین شهر تقدس بهر مسجد شریف توسع
و مرقد مطهر مصطفوی است هر که شتر رحل بسوی این مسجد مشور میکند او را زیارت نبوی نقد و وقت و دولت
مفت است و مسجد قبا اول مسجدی است که در دین محمدی تأسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمه المسجدا
اسس علی التقوی من اول یم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قباست اما محقق آنست که مسجد
نبوی داخل است در آن بدخل اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد
که محب و محبوب حبیب خداست و مقبره یقین است که مضجع آل کرام و اصحاب عظام است و مشهد معطر الشهداء
حزبه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه که بدرینجا است و حرم انجاد حکم پهلوی بحرم که می زند و امید اثنا عشر
علیهم السلام جزا امام موسی که در منزل ابوا که مابین مکه و مدینه است همه درین بلده میفرستند پیدا شده اند زهی
سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و بسلال کعبه را با جمال طیب فراهم آورده

می آیم و می آورم از بارگاه
پیغام حرم بمحترم بادشاه
مضمون سالت آنکه بر ما و شماست
عفو گنهی شفاعت رویه

در شهر الحجاز میست طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضور بی سیه آمد
طائف موضعی است بر دوازده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی دزدستان
آب انجان می بندد در حجاز غیر طائف بانی تخ نمی شود فواکه بسیار دارد و تابستان مردم مکه با نخا می روند
قبر جبرامت و بحر است ترجمان قرآن عبداللہ بن عباس رسته الله عنہ انجا است

ای صبار و بزم از پیر عم سبته
خاک آن بقعه کم از غنبر تر نشاسی
کرده ام خوب تا شاخچن طائف را
نرسد هیچ گل او بگل عباسی

پیامه منسوب است بسوی پیامه بنت مره جدی بهمرین و جدی بجان و جدی بهجر دار و ساکنانش در فایت
حسن ملاحظت اند مردم عجیب از آنجا برخاسته اند مثل نمرو و بعضی فرائض مصر و زرقا که تاسه منزل نظر میکرد
ابصر من الزر قاضی سائرست سیله کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین موضع بوده
۴ - حکمت هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند
درین ولایت وقوع دارالملک او بود در زمان رایان هندو در دکن سی صد و شصت قلعه فلک فرسات
پائی نظر صد جابنگ آید تا بشرفه آن رسد و کند خیال هزار گره خورد تا بنگره اش پیوند نسیم عشرتیم این
الکه گرد لال از خاطر هارفته و هوایش غنچه دل را شکفته احمد نگر بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از
خوشترین شهرهای دکن است چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعه رفیع است که سر
بکاخ ساء برده و اندیشه تنخیر از خاطر قلعه گیران سترده و ولت آباد که مشهور بدیوگیت پیش از
سلام دارالملک بوده شیخ و کاغذ آتمقام بانام است و قلعه او معدود است در اموات قلعه جهان و
مقبره عالمگیر بادشاه همدین جاست احمد آباد دارالملک گجرات است در لطافت و کیفیت آبادی و
شهرت بر اکثر شهرهای چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیع و نهر در شهر دارد و محرم بطور گلگشت
آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حوراند و دواوی رنجور بغزه فتنه انگیز دل می ستانند و بخنده
شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سه هشتصد و بیست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبور سلاطین
بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر سورت است
قلعه دارد این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نه صد و چهل
و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه است وقتی که
انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیده عبرت فروختیم همگی درین ایام آبادی تمام دارد
قلعه داشت که برطانیه آنرا بشکستند ساحل حجلج که امروز همین بندرست چند نوبت اتفاق دیدن او شده
خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انباز پارسیان بسیار اند و سوداگران بشمار گویند زروشت حکیم کشمیری اصل
بود بر همین نژاد جلاوطن شده و در سال یازدهم جلوس گشتا سپ پیشاورفت وی و پسرش اسفندیار

بنابر آنکه در سحر و نیزنگ یگان روزگار بود و دین او را قبول کردند از پیر و ان او مردم بسیار در ممی ساکن اند
و حاصل یومیه بعضی آنها کم از کم روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود و ابو طالب
مسیر طالبی گفته آتش پرستان ممی بصورت متصف اند و دختر و خواهر را برنی گرفتن در کیش آنها درست
اگر اجماع آتش آتشکده ایشان می میرد و خرج الوت مبالغ آتش نواز آتشکده یرزمی آرند و آتشکده خود را
می افزونند و گرم می سازند سال زر دشتی تا ۱۲۳ هجری دو هزار و دصد و سی شش بود کالیکوٹ
بندر سخی در هند سکند انجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهر زاده او وارث دی میشود و پسر و برادر را سهم
ندارند انجا قومی ست که در آنها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنتی را از مؤنات زن متعدد ست و
اوقات شبانه روزی در میان شده و مشترک بود

منفرد میشود و اجبه باین نفرد و زر
تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این روسی بچن که نامش دنیا ست
تن داده با غوشش هزاران شوهر

در زبده الاخبار ذکر بجای کرد بندر گلور و پونا و ستاره و هاشمی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راجه
نوشته و گفته سومنات شهری ست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زرد ست هند و فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعضی گویند این بت از دریا برآمده و بعضی گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب بر اهر سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که از چهار
هزار سال میشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده بنگاله این صوبه از ایشیه بنگ بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام ست و سمت چهار صد کرده دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کرده جانب شرقی او متصل
بآب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که
بست و هفت دره عرض داشت و پنجاه دره طول هرگاه درشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت
بسیار ست مثل شریف آباد و چاکام و سلیم آباد و سرهیت و گورگه و گورکاٹ و ملک بهره و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوستان بهونٹ و ولایت آشام و ملک پیگو و کمه و جز آن هر شهر و آبادی و شهر کلان ست
بر آب آب واقع شده و هر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزاده
عظیم الشان چون بکومت بنگاله از حضور عالمگیر باد شاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بهار ت این
شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از بنگالته یکصد و هشتاد کرده و در ست کالیکوٹ دهی بود مرشد آباد نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگالہ گرفت و آبادی شهر پر داخت این کوٹھی تا حال موجود
و بقلعہ کہندہ شہرت دارد در زبدۃ الاخبار زیر حال ملک بنگالہ محلی از دستان بازگیران انجا از خط جہانگیر
بادشاہ نقل کردہ عجائب تاشاست قابل یادداشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن -
۱ - اقلیم سوم منسوبست بسوی مرتج مردم این کشور سرخ رنگ باشند شام ولایتی است در انجا
و بہترین این ولایت فلسطین است و مدینہ المقدسہ دارالملک است مطبوحی و موطن اسل و مجمع
انبیاء بودہ و عبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان ہین جاسکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیہ السلام رسید در صد و آبادی این شہر شد و مسجد اقصی بنا نہاد و ختم بنا بردست سلیمان
علیہ السلام گشت عید پر اگر نتواند پسر تمام کند و ازین اقلیم است لعل ملک در نزدیکی دمشق قلعہ دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبر است دیگر شجرہ و حلب و دمشق است و دمشق دارالملک
بلاد شام بود تخت ارم بن سام بن نوح در آن حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشذ بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراہیم خلیل است و سکندر رومی تجدید عمارتش
مودہ و ہمگی بر آنکہ از محدثات سخاک است و بہر تقدیر سیح شہر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان ندادہ اند تا آنکہ میگویند بہشت دنیا است و لید بن عبد الملک در سنہ ہشتاد و ہفت انجا مسجدی ساختہ
کہ بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج ہفت سالہ مالک شام در تعمیرش بدل شد
گویند قابیل ہابیل را در ہمین سرزمین کشتہ و ایوب علیہ السلام در یکی از مضائق دمشق بوجد آمدہ آن موضع
امروز بدیر ایوب شہرت دارد و مردمش میان بلہو و لعب و نشاط مشغول اند و بار کباب بناہی و کتاب
لاہی مشغوف و اند غفور رحیم طبر بہ شہری است نزدیک دمشق و در وی نہر عظیم است کہ نیم آن گرم و نیم سرد
و ہر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجا است و از بلادین اقلیم اند استقلال و قیروان و انطاکیہ و حص
و مصر فرعون گفتہ الیس لی ملک مصر و ہذا الانہار فقیر من حق و نہر نیل زیار و روان است
عجائب این بلدہ و غرائب نیل اجمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشتہ اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجا
و سید علی در حسن المحاضرہ و مقریزی در خطط و جزآن یوسف صدیق علیہ السلام ہمین جا حکرانی کرد فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی اللہ عنہ شد جمعی از صحابہ در خاک این شہر آسودہ اند تا بہ تابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتہدین و محدثین چہ رسد اہرام مصر چند گنبد است کہ حکمای سلف ساختہ اند بانی آن نزد بعض حمیر

موتقلی است و نزد بعضی هر سراسر اسم یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام نبیین گفته
 در زبده الاخبار در بیان حال مصر و خلاصه او نقل از کتب التواریخ اطالمت کرده و بدکردن طوطا و اسکندریه
 و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم است ایران بعضی آنرا بگیومرت منسوب کنند
 که او ایران نام داشت و بعضی بوشنگ که ملقب بایران بوده امام صحیح آنست که ابرخ بن فریدون آن را
 آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی است در غایت وسعت حد اند مستوفی
 در زبده القلوب گفته عراق عرب تا بیا بان نجد و دریای فارس است مساحتش ده هزار فرسنگ است معظم
 ترین شهرهایش **بغداد** است ابو جعفر منصور در آن بنی در سینه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود و بنشینم
 جهت بنای او ساعت قوس خشتیار نمود و بعضی رسانید که این طالع دلیل است بوقوع عمارات و طول بقا و
 اجتماع خلایق درین بلده و امین بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دولات این ساعت آنست
 که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
 عباسیه یکتن در آن خاک پهلوی بر سر مرگ ننهاد و این دارالسلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلایق اتفاق
 بوده بغداد از آن گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا با دستم رسیدگان میرسد و اگر چه هوای
 گرم است اما لطیف است و صحت تمام با او است و بیماری بسیار کم رو سید هدایت
 گرمی انجا است مایه زلیست گوی که حرارت غریزی است

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه در آن ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
 آخرین اینهاست در او اهل صفر سنه شصت و پنجاه و شش هلاک و خان بن قوی خان بن چنگیز خان دو ماه
 بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد بقتل عام
 خراب شد گویند پیچیده یک درین معرکه مقتول شدند و بعد در سینه شصت و چهار امیر تیمور گورگان تسخیر
 پرداخت و کارش باز بقتل انجا رسید امروز در قمر عثمانی است خلد اندر ملکه و سلطان و افاض علی
 العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
 از حیطه ضبط است ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همین جا بوده امام احمد در انجا
 گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنیده ابو الحسن نوری و رویم و سمون و شیخ عبدالقادر جیلانی
 از انجا برخاسته ابن الجوزی همین دارالسلام بود خلیف بغدادی و غیره همین جاسر بر آوردند صاحب

نگارستان هر چند شیعی است اما در قضیه مبارکه رشیدی می زاهد استوده و کرامات ایشان را بیان نمود و
 و این از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده مبارک بانی اکلا الله و رسول و گفته قد می هذه علیه رقبه
 کل ولی الله کوفه از ابنیه قدیم هوشنگ پیشدادی بود بعد از آنکه رو بخوابی نهاد در سال هفتاد و هجرت
 سعد بن وقاص با مضر رضی الله عنه بنا را آن نهاد مسجد کوفه جای است که تور فوج از آنجا جوشیده و ابراهم
 خلیل در آن زمین نماز گذارده و ادیسین فوج در آن موضع بعبادت مشغول نموده و مردم نیک از آنجا
 برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابویوسف و ابویوسف و ابویوسف و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
 گویند قبر مرقضوی در آنجا است امروز شهری آبادان است که پلا نیز در آن حد و دست و عمارت عالی ارد
 نهری از فرات در آنجا جاری است در زمان تسلط دیالمه مغرالدوله احمد بن بویه تخریت ایام عاشورا بنیانها
 و در شصت و هجری این بدست دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جمله اسلام آنرا دین گرفته اند و
 هر کفر که کنه شده مسلمانان شده و سمرقند امی از ابنیه حقیقه عباسی است در آن زمان هفت فرسنگ طول و یک
 فرسنگ عرض داشت جامع مسجد آنجا غریب و سعادت و لطافت دارد و حوض مسجد را بسیت و سه گز درازی است
 و در هفتاد و هجرت از هجرت واقع شده اکنون بقدری باقی ماند و است مزار امام علی نقی و حسن عسکری
 درین شهر است بر سر است سلطان بنجر بعد از فتح بغداد و با مرده رفت دید که شنبه بزعم خود اسپ بر درغاری
 بسته اند و میگویند که همدی موعود در اینجا خفتی است اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپ را در هر کجا
 خود نگذاشت و گفت که این اسپ نزد من امانت است هرگاه امام ظاهر فرماید بنده اسپ حاضر سازد
 خیر نساج از همین شهر بنجر بر خاسته و در آن از ابنیه جمشید است مدتی دارالملک کاسره بود و شیروان
 در آنجا ایوانی ساخته که عالی تر از آن خمار قی تا بنا بغداد بود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان
 باطل یکی از هفت شهر است که مدائن عبارت از آنها است ابتدا بنا او از اقبالی بن ابوش بن شیت علیه
 السلام است پس از آن طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها در آن شهر بسر برده و ضحاک آنرا دارالملک
 گردانیده و گنگ در نام قلعه در آن ساخته هنوز آثار آن باقی است کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
 ویرانه است در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در آنجا چاه است
 که بنام وانیال خوانند گویند باروت و باروت در همین چاه مقید و مغذی اند و چاه در سال پانزدهم

از هجرت بامرفاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سه سال با تمام رسید گویند زمین دورتر آسمان از بصره
نیست قبر طلحه و زبیر در اینجا است حسن بصری و حبیب عجمی و رابعه عدویه و مالک بن نویره و ابن سیرین و خلیل صاحب
عروض و اشغال ایشان از همین بلده برخاسته اند **سواق عجم** مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم بلاد
هوای معتدل دارد و حدودش با ذریحان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزدست شهری است در غایت لطافت ذکور و انثا همه صبیح و بلیج و باغات
و لغریب و عمارات پر زیب دارد و زانی یزدی از اینجا است مذمت تاسخ داشت می سراید

در گنج فرو شدم پی دید از یزد بر آدم چو غورشید

فارس ولایتی است آبادان و تملوا از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن نام بن نوح همت بر بنای
آن گذشته مردم آنجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدبیر راجحه شمارند و میانی آن و همین کشوری بر **صطخر**
سالها دارالملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صبح در شام می بود و روز در صطخر خندها
شعور در و اسحا شطرنج حکایت حال با ضیعت و اکثر شهادت کشمیر گذرانندی و آتشکده فارس که فروردین آن
از جمله مقدمات رسالت نبوی است همدین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از دست نخستین شهرکی
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه است از عمارت قلعه چهار ده ستون باقی است پس بس چون
نوبت سلطنت بختی رسید قصری بنیج و اینجا ساخت و در روز تحویل آفتاب با زبرج حوت به برج حمل دران
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد و موسان عجم آنرا
عمید گرفته داخل ایام عبادت کردند و در زبان اسلام ازین شهر جمعی از علماء اعلام برخاسته **بمضا** گویند
بنار این شهر از کشتا پست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بمضا وی صاحب تفسیر
وحسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خفرت و نصارت داشت و مار و کژدم
و موزیات نداشته انگور آنجا را یکدانه برابره مثقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که در آن دو شهر
بوده درین تاریخ ویران است **کاررون** جای با خزه است و طراوت است در فصل بهار از و فور گل و لاله
در خورد جام و پیاله بود بنا کرده قباد بن فیروز است مولانا جلال الدین دوانی از قریه دوان که عمل کاررون
برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفه روضه رضوان بود قاسم بن عقیل عم زاده حلاج در
سند هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده و در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهرسانیده کاریز رکن الدوله

حسن بن بویه دلمی بهترین آبهای انجاست و خوشترین جامه‌های شیراز مصلحت است
 بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد گلگشت مصلار
 این شهر بقلع خیر مثل مساجد و خانات و مدارس و معابد بسیار دارد و پشته اندک بر قریب بلده واقع است مردم بخا
 التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسبر بند
 بفضل گل که دو بر ساغر و پیانه می‌باشند کسی در خانه می‌باشد مگر دیوانه می‌باشند
 مزار امام موسی کاظم در همین شیراز است و قبر جاماسپ یکم در صحرائی اوست هر که سواره از انطرف بگذرد
 معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی
 آن گور سواره میگذاشت همراهانش گفتند مناسب است که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذامن
 هسادات العجبر و همچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گویم موت شیخ در آن سال اتفاقی و مقدر
 خواهد بود و در قبر اینچنین تصرف حاصل نیست و بهر حال از شیراز آنقدر اولیا و فضلا برخاسته اند که تعداد
 اسامی آنها را در قری دیگر بمیاید مثل عبدالصغیف و شیخ روزبهان و ابن مقله خوشنویس مشهور و سعدی قطبالت
 ابن المقفع گفته اول سوره که بعد از طوفان نوح بتاشد سور شوش است سام بن نوح آنرا عمارت کرده و فتح آن در
 زمان عمر بن عبدالعنه بردست ابو موسی اشعری شد سی صد و هجده بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال بر کنار آب
 انجاست و اکنون در آب آمده عسکر مکر م شهر با نام بود امروز خراب است ششتر دارالملک خورست
 شاپور آنرا بنا کرده قلعه او بنایت محکم است و آنرا شتر نیز نامند سهیل بن عبدالستری انانجاست که مان
 ولایتی است وسیع شرقی آن کرمان و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او
 شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع و غیره از مردم انجا معروف اند سیستان ولایتی است
 حدودش از خراسان تا مفازه کرمان است بلخ بغزنین و افغانستان و هندوستان بن فارس آنرا بنا کرده
 و بابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجری گویند و هنر او را هیرمن نام است در قاموس گفته
 هیرمن نهر نیست که بسیتان میرود او صاحب سنن و خواجه معین الدین و فرخی شاعر از همین جا
 برخاسته اند قندهار شهری است استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین و نکلین اند درین نزدیکی
 فرنگیان در پی تسخیر او نیند و هنوز معرکه بر پاست تا خواسته ایزد در میان چیست و لوای فتح و نصرت

بیت کیت ملا حبیب الله قند هاری صاحب مفتاح الحصول فی علم الاصول از بنیابر خاسته در ایام مقتدر
عباسی در سنه ۳۰۰ هجری از بروج قند هار کنده شد قریب هزار سر آدمی بنه بنجیر بهم بسته در وی برآمد از انجمله در
گوش بست و نه منرقعه با بود بر لیمان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شیخ بن سکان و حنان بن زید
و خلیل بن موسی و آن نوشته ها مویخ بود بتاسیخ سنه هفتاد و هجری و آن سسر ماما آن زمان تازه و ترانده بود
بهیق شهری ست از ضماقم قند هار نزدیک باندرب آب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک از انجا برخاسته اند
مثل ابو بکر احمد بنی هقی استاذ سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر شجر غنیمت نگاه سلطان آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه مسجد داشته الحال ویران ست در واقعات
بابری ست که غزنین و قند هار را از زابلستان میگفتند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
در سنه پانصد و پهل و سه این بلده بردست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا از همین جا
بر خاسته اند و چرخ از تومان غزنین ست مولانا یعقوب چرخ از انجا ست پیشیا و شهری و سیت
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمه ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیاء
اقتیاد و صلحا و علما بود و توسل داشت بمرسطور و تصحیح کتب مولفانه نگار می پرداخت در شهر شوال ۱۲۹۹ هـ
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه بر حمت حق پیوست و قبیل عصر در معسکه ولایتان شرقی بهو پال
مدفون شد رحمه الله تعالی دریغ که جوان از دنیا رفت عمرش غالباً چهل سال باشد

گر پیر نود ساله بمیرد عجیب نیست
این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد
و نزدیک پیشیا و ربطرف کشمیر قلعه اٹک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را سکندر رومی بنیاد
و بعد از خرابی علیمردان بنان از امراء شاهجهان پادشاه همت بر بنا آن گذاشته امروز این مملکت در دست
نصاری ست **ملتان** شهر سیت در غایت دکشای و متناقضات بسیار دارد و از ابنیه قدیم ست گویند
اول شهری ست که در هند بنا شد و لهذا از ام الهلاد خوانند و ایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملج اند
اولیا بسیار از ان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهار الدین زکریا ملتانی لاچور از بلاد مشهوره هند ست
در زمان سابق دواستخوان زانوی آدمی در انجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگر را قنطره آب برگردانید
در ایام سلطنت چغتایه بسیار آبادی گرفته و شاهجهان بادشاه پنجاه لک و پیم بر عمارت انجا صرف کرده
قبر بنا گیر بادشاه همانجا ست قلمه و مسجد دارد و بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلمه و نصاری در آمد بسیار علما

اکبر پادشاه در اینجا قلعه بنیاد ساخت که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه بر لب دریای چین است
 تاج گنج که مقبره ممتاز محل بانوی شاه جهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آنرا بر نمی آید
 تاریخ وفات شاه جهان است که شهر کوچکی بود و چند تن از اولاد منصور خان در اینجا حکومت رسیدند
 باین رگه آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رخص و لایه و سوقه آن بلده آن کرد که دخل
 ممالک مضبوطه برطانیه گردید از قبضات مضافه این شهر مردم دشمن بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
 و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی است و بجهل متفقه متعصبانی کالی از این قریه است
 و موطن علماء و اولیاء سید محمد کالیوئی در همین جا بود هنوز اولاد اجدادش در حال آن جا گرم دارد و در کنار
 چون واقع شده اما درین تاریخ ویران است کاخها جال که در اینجا ساخته میشد و کوزه مصری بسی با نام بود
 بلکه اسم سابق سری نگر نام داشته از قنوج به سمت شمال مانل بشرق بنا صله پنج کرده واقع است دریا
 گنگ به مسافت دو نیم کرده در وسط این هر دو شهر میگردد جمعی از اهل کمال ازین بلیده برخاسته اند مثل
 علامه میر عبدالجلیل و نواسه او میر غلام علی آزاد و سید ابوالفیض مرتضی صاحب تلج العروس قنوج
 شهریست پاستانی و مقام حصول آمل و آمانی در زمان قدیم دار الملک رایان هنوز بود و هندوئی آنرا
 وی تاریخی نوشته و گلدسته قنوج نام نهاده سکندر اینجا قدم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح
 شده از ان باز مسکن علماء و موطن کلا است اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او تبدیل بویرانی
 گشته معینا آب و هوای لطیف دارد مردم اینجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سیرت
 و غایت علم و دانش جمعی از اولیاء و فضلاء از اینجا برخاسته چنانکه در جای دیگر قدری ازین استان
 سرانیده ایم امروز جای ویرانه است و از خویش بیگانه است

از مردم اینجا سید
 قزاق حسن اقامت نیک
 وکیل میرزا علی محمد
 عالم بود و در علم ادب
 و سلاطین نام داشت
 و در کسری و اصول لغت
 را که خود سطر است
 تعریف کرد و در قنوج
 تفسیر فی البیان فی صوره
 بود و درین علم نادر
 صدر در آن که درین شهر
 و در بعضی از این شهر
 بدار القاشا افظم

کان لم یکن بین الجحون الى الصفا
 ابلیس و لم یسر مکه سامر
 بلی سخن کنا اهلها فابادنا
 صروف الیالی و الخطوب الزواجر

این بلده موطن محرم سطور است و مسکن این ستند بنجره

وضع فقیری ماناسا و بیچکس نیست
 ویرانه ایم اما بسیار خوش هوایم

و باجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیمه بسیار دارد و از سمرقین بلاد هند و بزرگترین اراک و مشایخ
 این کشور است و خود هندوستان ملکیتی است که نظیر آن در سعت طول و عرض و عجایب و خصائص

و معادن و جز آن نشان میدهند گویند شادی راده جزو آفریده اند نه جز از آن بهندوستان داده اند و کج
 همه جهان از نباتات نافع مفرجه او یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
 هندوستان داخل او در زمان شاه جهان بادشاه بحساب روپیه بستاند کرد بود و از روی امیر شاهرخ شاد
 کرد و از آنجمله یکصد و بستان کرد و دام خالصه شریفه بود و موافق دو از ده ماه سه کرد و روپیه حاصل داشت
 و باقی هفده کرد و در جاگیر و باهوار امر او و فصول این کشور است زمستان و تابستان و برسات
 محمد شریف نجفی در تاریخ مجلس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متحضر رسیدم راجه انجا که ویرث نانک
 نام داشت برود مقصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه را در یک ساعت همراه او با تش در آمد
 سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در سیر نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
 نفس می بر آورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کرت دیگر در تیر تش گشته
 اصلاً آیینی و نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان ازاده و سودای دو عالم را
 یکسو نماده نه بعلمش تعلقی و نه بعالیانش تعلقی عمرها گوشه زمینی شگافته و پهای چپ را که مخزن گوهر یکدانه
 در آن شگافته نماده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده بستاند و دو سال باین
 هیئت اقتاده بود و درین مدت نه پاکشیده و نه دست انگنده و نه از غذا بهوی طعام آشنا گردیده و این قسم
 اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شریای بسیار را انگشت کرده مثل
 دلی و آگره و بریلی و قرخ آباد و کانپور و لکهنو و آله آباد و بنارس و غنیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و جونا
 و بهوپال و اندور و ممبئی و سورت و احمد آباد و سندیل و بلگرام و موغان و قصبیات و قریات را خود
 شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماند و بود می کنند و حکام بر طایفه را از گورنر و جزایشان
 برخوردار اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رانی
 خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازل نزلی بلده
 بهوپال است و از ملال خاطر مالال نه پائی رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست این است

پروبال طهره سسر ز میر کیست سه

کس نیست که خارم ز دل ریشین آرد این خارگر آتش از خویش بر آرد

بهوپال پیش ازین در زمانه بیوج راجه او جین دهی ویران بود و دوست محمد خان افغان ساکن تیرا

این آله را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلند احداث نمود از ان باز تمام حکومت
این دیار بقبضه اقتدار اولاد اوست آنگیز کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمدند
مگر امروز بمن همت صاحبقران شاه جهان ثانی آثار علم و علما در ترقی است از چهار صلب حکمران اینجا زمره
نشان است اما بحکم بن یفلم قم و لوا امروهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان نالوده دکن اهلین بلده
هر حدست مساحت این ریاست بدیع فرنگ شش هزار و هفتصد و شصت و چهار میل ماست چار ضلع
وسی توان دارد بر پشت کوهی بهو پال سدی بود که یکی از رایان هندو بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور است آنرا شکسته هنوز اثری از ان باقی است و بعضی گویند که در عهد عالمگیر پادشاه شکسته پیر گز
تال که شصت موضع دارد عبارت از زمین هین آنگیز است و مجموع پور موضعی است جانب جنوب بهو پال اینجا تخته
بزرگ است از اینجه راجه سیمپ باج قوم متنانی که در سیمپ ۱۳ عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک تخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه عمره و راند و در وسط آن یک گره سنگی است
که دو گز و هفت شود و در دوازده گز و سه گز پین بر دی بخلاف سنگ است سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارت این آله بنامی دهنه است بر کوه موضع ساپی که اهل مذاهب بده آنرا بنا ساخته اند و بر تپه ها و دیگر
اعمار قصا ویرجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنایع و بدائع عجیبه در ان نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نقاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که در ان زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری از ان عین باقی است این گنبد را هندو تپه نامند غرض که زیاده از شش صد سال
قبل از عید مسیح علیه السلام بنا آن نشان میدهند در تاریخ بهو پال تمام این باجرا بر وجه تفصیل مرقوم است و این
تاریخ در انگریزی و فارسی وارد و مغربی همه زبانهاست و الله اعلم هر سال قلم رابع منسوب است بسو
آفتاب در وسط معمره عالم افتاده و مسکن اشرف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تمت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از اینجا بحر روم را قطع کرده و جزیره قدس شمال بلاد
واسکندریه و بلاد افریقه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم کی خراسان است که در همه
روی زمین عرصه وسیع تر از ان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مأمون
عباسی ارض روم را پیوده بودند ثلث خراسان بر نیامد اشجار و آثار دریا چین بی نظیر درشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیرت بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده کک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان
شاه رخ میرزا فی الحکله جمعی دست بهم داد چنانکه سید عزالدین نسا به گفته پسر سلطان بنجر ثانی در رموری آن سی
موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت هرو این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد
اما هوای نیک ندارد ابو ذر جبر حکیم از آنجا است ابو اسحق طالقانی گوید در مرو شسته بودم ناگاه دیواری کهنه بین
از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود یک دندان را وزن کردند و من برآمد از میان و
بزرگان آن مکان بشیر حافی و عبدالعزیز مبارک است سه

اذا اسار عبد الله من مرو ولید

فقد سار عنهما نودها و جهالها

و از شهر خار و کسائی و سجیدی و قومی مشهور اند سه

صبا از مرو می آید فدایش باد جان من که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

ز جانان نامه بل از سیحان نغمه دارد پی در دل پیایه و جان ناتوان من

همه ولایت مختصری است مردم نیک هموار و از آنجا برخاسته اند و شست خاوران از مضامات اوست از
اولیای شیخ ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری از آنجا بوده کسما جانی نزه و دلکش است دوازده هزار شیشه داشت
چهار صد اولیاد در برابر خانقاه است و ابو علی دقاق در آنجا آسوده اند با نجیب نسا را شام خرد گفته اند سعد
تفتازانی از همین ولایت است او را گفته شد از نسا میفرمود آری الرجال من النساء شمس
بابین هر دو هرات است قلعه او از قلاع معتبره خراسان است در وقت فتح محمد خان غنیانی یک کک و هفتاد هزار
خانه داشت شیخ ابو الفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از آنجا برخاسته اند بلخ از اینیه کیومرست و
کیاوس آب در آنجا آورده و آتشکده عظیم بنا نموده در زمان اعتلای الویه اسلام بردست احف بن قیس
گردید خالد برکی از آنجا است آباء او خدمت آتشکده داشتند و بی در زمان عثمان رضی الله عنه مشرف باسلام شد
و عبدالعزیز نام یافت و میکه چنگیز خان ستولی شد بدین شهر کپترار و دولیت جای نماز جمعه می گذاردند و همین
حمام داشت قلعه دار و چون کوه قاف و خندق چون دریای محیط میوه بسیار دارد چهار هند وانه آنجا بار یک
شترست در سینه هشتصد و هشتاد و آنجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین احفر کردند سنگ سفید برآمد بران
نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلی الله علیه و آله میرزا باسنقر بران غمارتی ساخت
و حمام و بازار طرح انداختن از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضر و یه

و مولانا روم و ابوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمیدالدین صاحب مقامات و رشیدالدین و طواط
 و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم سرمد اگر چه داخل در آن شهرست و در آن طرف همچون واقع اما از مضامین
 این تعلیم است و برین سمت واقع شده در زبان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه جنگیز خان خراب شد
 بروچی که از آن گل جز خاری و از آن مل جز خاری باقی نماند اکنون چو قصه مانده مردم عمده از آنجا خاسته اند
 مثل ابویسی ترندی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابو بکر و راق بدخشان بکثرت مرایع و وفور مرایع و
 هجوم انبار و افزایش اشجار و شمار نشانه کشمیر و نمونه قند بارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
 کان لعل و لاجورد دست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست شقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در آنجا
 حمامی ساخته که از عجایب عالم است بیک جام همه خانهای اوروشن میش گویند هنوز اثری از آن عمارت باقی است
 شاهان بدخشان از اولاد سکند فلیقوس بودند سالها سلسله حکومت در آنجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
 سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید و دولت آنجا منقرض شد کابل از بلاد قدیمه جهان
 فانی است شرقی آن پیشاورد و بعض بلاد هند است و غربی آن کوستان است که مسکن قوم هزاره و نکدری است
 و شمالش قندزداندراب و کوه هند و کش فاصله افتاده اطرافش همه کوه است چهارده تومان دارد و در جنوب آنجا
 بندکش پرداخته و گفته شیخ احمد سهرندی کابلی الاصل است و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد تو شیروان
 بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد کشمیر از شاهیر بلاد عالم است قریب حافی وسط افلیحیم
 واقع بود و عرصه اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوظ است بقلع رودخ
 و جبال شولخ کوستان جنوبیش بجانب دلی و هند است و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
 بکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ
 صاحب زبده گفته بغوای و القیمینا فیها دوا می شناخت قلاع محکم و حصون مضمحل از جبال گردون شمال
 پیرامون آن عرصه فسیح الحال کشیده کسی بیگانه نمی اندازد از آنجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
 اقتدار تبخیر آن ملک قدرت نمی یابند استی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قند بار از دوسه
 سال بوده اند امید است که سخن زبده راست نشیند و الله اعلم و باجمعه هر چهار فصلش در قدرت و انضارت
 گردانید دیگر برده از ایام بهار و شکوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه

هر سوخته جانی که کشمیر در آید گریغ کتابت که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرا و نادره گفتار و فضیله‌ای اولی الاصبهار چندان صفت
که این شهر را نوشته اند معشاران در حق بلده دیگر نسرانیده شرف الدین یزدی در نظر نامه و آخوند میر در
عیب السیر و امین احمد رازی در مفتی القلم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دہلی
و عبدالحق شیرازی در وصفات و خاوند شاه لجنی در روضه الصفا و سمیرا سمیدر کاشغری در تاریخ ریشیدی
و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین کبری و اقبال نامه و غیره آنچه در مدائح و حماس و حماد
کشمیر نوشته اند مزیدی بران متصور نیست زهی هوای معطر و نسیم مغیر که بخارا و همه بخارست و روح آن
شما که فورگزار سمرقند آثارش جامی باده و چانه و چنگا چخانه و انداز رود بارش محل سرود و سماع و
ترانه و در هر مکان که نظر کنی ببلو گاه از نینان مینی و بهر طرف که چشم کشی بجهه جای عارفان مینی عمارت
عالیه دارد از سه طبقه تا پنج خونی و مساجد و حمامات و بقلع شیر که در اینجا است شمارش مقدمه و خامه و سیور نامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوقان
نزدیک است این سلطان ایران بود و حکمران بود و چهار هزار سال و سی صد و کسری تصرف مانند تا آنکه
در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی مانند تا آنکه در سنه سلطنت قوم چکان آمد اینها شنیده بودند کشمیر بآن ملک ابدست چخانه می دادند
و در سنه ۹۹۳ تصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۰۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۲ سکمان گرفتند و بیست و
هفت سال و پنجاه و چهار ده روز قمری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۹۲ بعد فتح لاهور بر طانیه بگلای سنگه بک سپردند
امروز پسرش حاکم اینجا است فوق الملک من تشاء و تذرع الملک من تشاء و تحزم من تشاء و تذلل لمن
تشاء از اولیاد و سادات و علماء و صلحاء و فضلاء و شعراء جمیع ازین ملک برخاسته اند و زبده الاخبار نام
جماعه ازینها برده و غنچه کشمیر و غیره را از شعراء ذکر نموده از کلام غنچه مست
حسن بنیری بخط سبزه مراد کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود در گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده و پذیرست و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شویانی صاحب قطر العیوب مردی موصوفی ذکی الطبع طالب مستعد بود و ساکن
نزد ما بسر برده و از کشمیر در بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی و مقام جلال در

پیش از صبح هشتم ماه صفر ۹۸۹ هجری اینجهان فانی را پدر و دکرده سفر آخرت برگزید و دلخ و دلخ و لال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیا مرزاد **س** ان عشقت تقجع بالاحبة کلام + وفناء نفسک لا
ابالک الفجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از موفقات کر پارم مدار الملام با
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در ۹۸۹ هجری تالیفش نموده خیلی لغز و جامع کل و جز
آن خطه دلپذیر واقع شده **تجبت** ولایتی است بامین چین و هند قصبات بسیار دارد تبست کلان الدلخ گویند
جای چای و پشم شال است سکنه انجا کیش مانی نقاش دارند و او را پیغمبری بردارند و بعضی مرده را می سوزند
و بعضی دم نزع که هنوز رشا شه از جان باقی و رقی از روان موجود است اعضای مختصر را به تیر یا از هم شکافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یک و دره بنا نموده آنی مانی خوانند و منو
مشوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال است برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینرا از نده کند و یک زن اینرا را چند شوهر بدتا آنکه اگر صادری و وارسی هم بطلای یکدم باز نان انجا
سرگرم شود دست پذیرند و تبست نحو در اسکرود نام است قلعه حصینی دارد و از یک تخت سنگ بصورت قبل
اطراف او آب روان است تسخیر آن قلعه چکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم انجا گروهی شیعه است
و تعصب اردو خدایم الله تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و مللار خان و قراول و سیکو و چو و دامون
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمخاج و خوجستان کرده و عجائب و غرائب بخانه ها و غیره ذکر نموده و در ذکر
غور که در ایام پاستان همور بود نوشته که عمارت بریج و قلاع منبع داشته و هرگز انجا مبتدی و بد اعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزبان مرقنوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد فحاک بیور بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسد الدلخ غالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
در میان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که از چشمه بانگ نمازمی گویند آب دی استاده است هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی است که از بیرون
هر طرف دست مردم باالم میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالانکه تیه مسجد بانه من بیرون است
و سمندر که گرم آتش است در همین غور می باشد و غور در بامین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از انها بنما بوده و در هرات آسوده و قلعه چنار که پر جبال غور است در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهی است و هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخیلان تنگ و همچو کمر از نینان باریک و وسعت و فست دارد همچو عرصه
 اسید و هست آزادگان سعید و از دامن این اقلیم است یا و خسیس آب فراوان و مزایای بی پایان دارد
 در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته شش موضع است از اعمال او
 حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجا است در زمان مهدی عباسی در خراسان و او را از انهر خرجه کرده میگفت
 که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم سحر و دلا که شد و همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام مثل میشود
 تا فوت با بوسلم رسید و حال بنی نقل شد و خود را معبود و سحر کرد در فن سحر و سیمیا بی نهایت بود از چاه
 شش بشکل قمر صورتی مدور منور بر آورده که تاده فرنگ پرتوی انداخت در کدای سحر که زخمی بر روی
 خورده بود و منظر کریم و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افکند برقع مشهور شد و او را متعین نیز
 گویند سب بن ظیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد وی او را و اتباع و اشیاء خود را شربت زهر
 داد و خود هم در خرم نیز اب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سینه یکصد و شصت و شش هجری روداد و شیخ
 از ابدیه قدیم است پشت تنگ بن افراسیاب آبا و شش کرده را بطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
 گویند در حوالی هرات است بر کوه او نشان قدمای آدمی است و سنگریزه آن کوه بصورت طپور باشد هرات
 گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین است و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
 هرات است که اول آنرا الهرا سپ بنا نهاده بعد که شاسپ بران افزوده سپس همین بسفند یار آبادی او
 پیر و اخته پسر سکندر حسب نخواه با تمام رسانیده تا آنکه در زمان شاه رخ میرزا بیشتر از پیشتر آبادی گرفته
 و در عهد سلاطین مغور به چندین معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهمرسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
 و خانقاه کلان و آستانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
 دوازده هزار طلبه علم موفقت بودند شهر بند هرات ششست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
 و در شش ایپوده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند است که عرض دارد و مسجد جامع
 موضع غریب و طریقه عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا شهری است که
 آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات است و اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالمجید
 بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرق و غیره با بقرن و خوف و حجام و شمس مقدس از بلاد همین اقلیم اند و بنی
 انابک و سید الدین از باغ نرنگان الدین مرید فاجه بود و دشتی از خواند است و مولانا عبد الرحمن جاسی

و با تقی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در آنجا است مردم مشهد
 و تمام ایران شیعه امامیه اند و سنی در آنجا چون ابوبکر در سبز و ابراهیم الوجودی دست امام غزالی و برادرش احمد و
 فردوسی و اسدی و میرک صاحبی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدوازده
 بلوک یعنی پرگنه منقسمست و از همه جا شعراء و فضلا ناشی شده **نیشابور** این شهر را از ابناء طهمورت گویند
 و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا اعمات البلاد نوشتند
 در زمان چنگیز خان ویران گردید و شمار مقتولان به هفده کاک و چهل و هفت هزار کس رسید از نفائس آنجا کان
 فیروزه است و بصبح او مثل زندانین ولایت بمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
 و ابو حفص صداد و ابو علی دقاق و ابو محمد رقیش و ابو علی ثقفی و فرید الدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
 و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معانی و نظیری و ابلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبز دارد و سهروردی
 و چون در ترشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان آنجا برده و حال فرقه **اصحاب طبرستان** بیان نموده
 و داستان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **و اصفهان در جوار بسطام است و اصهبهان** از ابناء اصهبهان
 بن خلج از ولد یافت است یا ساخته اصهبهان بن بام است یا اصعب بمعنی شهر است و مان یعنی سواران یعنی
 شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه مکه ایران ست غارات و حمامات و باغات بسیار دارد و سلمان فارسی
 رضی الله عنه و شیخ علی سمل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکبایی و غیاث و کلامی و مذاقی و غیره از آنجا هستند بعد
 بنکر ولایت لطنز و کاشان پرداخته و گفته عزالدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر تالیفات
 و حسن کاشی و محشم و سنجر و طیفور و فنی و حاتم از کاشانند و جرد بادقان و کمره و خانسار و تفرش و قم و ساوه
 و تهران و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از آنجا متفرست **قزوین**
 از اعظم بلاد عجم است مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
 نزد محدثین بصحبت نرسیده این ماحبه صاحب سنن از آنجا است در حبیب السیر گفته در زمان مادر قزوین شخصی
 خدیو زه پاره کرد و نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز میافتاد مردم فوج فوج بزار
 آن می آمدند **می** ولایتی با نام است بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان ترازوی نموده مگر نیشاپور که
 عریض تر افتاده اصمعی گفته **الری** عروس الدنیا احمد استوفی گوید ری شهر شریف علیه السلام است در عهد
 مهدی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یکزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد **مسجد**

و هزار کار یزد هشت و مجموع خانه ها هشتاد و یک سی صد و نود و شش خانه بودند و اسماء سلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم است شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان هفتصد هزار مردم
ذی اعتبار بر بیهوشی رسیدند و مردم اسافل را خود اندازد نیست این زیاد در هوس حکومت ری که
بر کشتن شاه که بلاسته امروز دارالملک ری طهران است در زمان شاه طهماسب صفوی شهرت پذیرفته
و بعد از شاه در زمان محمد خان قاجار و فتح علی شاه دارالحکومت مانده امروز ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذهب شیعه دارد و وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملکت از برای حمایت کرام
خدا علیه تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر صحیح بسیار در آن ایراد نموده طهران انهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کویتان است که در زمان سابق آنرا شیخ ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
و سیاحت خود را در آن بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد و اما بسی غریب واقع شده که چنان خاور و زبان
و لغت فارس معلوم نیست و ولایت قریه ایست از ری و شهر یار بلوکی است از بلوکات ری
و شامین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد از ابنیه شاپور نقاش است مازرندان لایق است
با قصبات مردم انجا غالباً از قوت مردی عاقل باشند و بر ازاله بکارت قدرت ندارند جمیلان لایق است
در کویتانش چندان اشجارند که سدره مسافر شمال و صبا میگردند شیخ عبدالقادر جیلانی از همین مملکت است
در آخر مذهب حنبلی پسند فرمود تبریز را چنانکه در گارستان است زبیده خاقون در سنه یکصد و هشتاد
و پنج بنام او دو درگاه خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در شکله بزرگ ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد و مالیش در زمستان سخت سرد است

۹ - اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذشته و همچون را قطع کرده
بر بلاد شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگردد درین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر است و بقولی دو صد و پانزده از آن جمله کی یوتان است که بنام یونان پسر سحر بن ابراهیم علیه السلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافت است و نزد دیگران برادر قحطان بود و از قوت و زمان عابرین
و یونانیان جامع بود و مشهور حکمت قبل از اسکندر و از اقرین چون سکندر استیلا یافت از بلاد خود و بحرین
اندرس نقل نمودند اندلس آباد کرده اندلس بن یافت بن لوح است این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنابر کمال حسن و زینت فتح الطیب من محسن الاندلس تاریخ اندلس است جامع جمیع محاسن و فضائل و
 و شتمل است بر ذکر اعیان انجاء از ملوک و علما و شعراء و وزراء درین نزدیکی بمصر مطبوع و لما شده دار الملک
 یونانیان طیطله نام دارد و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان بلید بن عبد الملک بشکست شهری
 در تاریخ احکما گفته گمان بعضی است که جمیع حکماء قدما یونانی اند و بعضی همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
 بن نصر اند در خلاصه الحیاه که در ذکر حکماء است نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
 و عامه اهل یونان صابا بوده اند و بعضی است پرست و لغت یونانی که آنرا فریقیه گویند و مع لغات بنی آدم
 و زبان رومی که آنرا لطینییه گویند مخالف لغت یونان است بنوبه ایشان دریای روم است و شمال بلاد روم
 و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط او قیاس از الملک ایشان رومی غلطی است که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
 نه صد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش
 خدام اسد و قصره مورخین عرب تمام ملک اسلامبول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در ستمه ششاد و شش در عهد
 تسلط عبد الملک بن مروان چون آن ملک مستخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرو
 و همور سایر مملکتها انجاء بن نام بلند آوازه شد امر و زاندلس زیر حکومت فرنگ است خفاجی در بریجانه الانبار
 مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شتره و طرسوس و قسطون و مدینه النخاس از مضافات است
 این مدینه نزدیک بحر طلمات است و بانی آن دیوان اندام سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساخته
 و ورش چهل فرنگ دارد تقاع قلعه پانصد درعه و بعضی گویند بنا و ذوالقرنین است و عین القطر که در قرآن کریم
 ذکرش آمده از هانجا جاری است دیوار قاه قاه که مشهور است در همین مدینه است و وادی النمل یکی از او دیده است
 و یونان سه جزیره دارد و در زبرده بزرگ یونان و حاکم آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
 این موضع در خور و نقل آن نیست بعده ذکر جزیره یاب و شفعه و شهر زنجان و بلجاسه کرده و گفته تونس
 شهر است بر ساحل دریای مغرب و سوری هزار ارش است و از انجا اندلس شش فرنگ در دست او است
 زال است پستری حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کلخ در روم ایلی و قیسریه و شروان که بنا و شروان ^{بیان}
 نموده و نزد بعضی از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شامخی و قید که بنای قباد بن فیروز ساسانی است و بحر
 طبرستان و تبرع و آران و قفلیس و بلیقان را ذکر نموده و از حال و کمال هر یکی حکایات آورده و بلیقان را
 از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت است و در زمان هلاک اعیان انجاء از علماء و سادات

بشهادت رسیدند سعدی گوید

در خاک بلیقان برسدیم بجا بید
گفتم مرا بتربیت از جمل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن لای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزار اسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم پنجم است و منبع جیون کوستان بدخشان است و در میان مغرب و شمال واقع شده و آب و خش بدو منقسم گشته بولایت قبادیان آید و در آنجا پنج آب دیگر بران افزود و چون بصول می پیوند این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترنگه گشته بهجوه خوارزم منتهی میشود و در زیستان پنج می بند و پنجم میشود و چون رودی است عظیم منبعش در ترکستان جای است که آنرا سیحان خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بهجوه خوارزم می پیوندد و سیحان را بعضی همغان و بعضی آب شهر ختا و آب چای خوانند و شهر قندهار از بلاد عظم توران و دارالملک ماوراءالنهر است اول آنرا کیکاووس پسر سکندر رومی بناندا و سور ساخته در روضه الصفا گفته قلع داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود کشته سپاه آنرا ساخته و لهر اسپ آنرا آباد نموده و در واقعات باری گفته که مردم آنجا در زمان هدایت نشان عثمان و والایان رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم از صحابه است و قبرش هانجام است و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه ساخته و در صدی بناندا که زنج گورکانی ازان بصول پیوسته که تا حال استخراج تقا ویم ازان می نمایند و قبل ازان زنج ایلمانی بود در واقعات باری گفته اول کسی که در صد در صد بختن شد حکیم بطلمیوس است باز در هندوستان راجه بکر باجیت در اوچین ر صد است و در اسلام اول ر صد در عهد مامون عباسی بسته شد بعد هلاکو در مراغه تبریز ر صد ساخت و فلاسف و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم که نیمه آن ر بک لبالموصاد مخفی است از همه ر صد با چه هیچ ر صد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ ستاره سعد و نحس نیست هر چه هست قضا و قدر الهی است و بخارا از امهات بلاد است و زبده گفته همیشه مسکن اختیار عالم و مایمن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم آنجا در مراعات شریعت غر و التزام سنت بیضا غایت جد و جهد دارند و در جه احتساب و رانجام چندان حال است که بادشاه هم ازان مایمن نیست در زمان چنگیز خان در شهر شسته ویران گردیده بود تا هفت سال ساکن داری و ناخن ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بمارتش پرداخت و قبه الاسلام نام یافت آنقدر

اولیا و سادات و علماء ازین آئینه برخاسته اند که احاطه اسامی آنها مقدم بر غایت نفحات و رشحات و دیگر
کتاب حاوی آنهاست مزار خواجه بهار الدین نقشبند بر یک فرسنگی شهر واقع شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح
که در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک همین بلده طینه بود آلوده کرام این مستقام نیز از همانجا نخست
بلقان آمده پسترازدلی بقونوج رسیده بحصول تیول معتد به ممتاز اقران شدند و زبده جمعی بحکم از اعیان بخارا
نام برده **نصف** در زمانی معمور بود آخر بخوارت زمان نوعی ویران شده که از خرمن آن باقی نمانده و نصف
نخشب نیز سیگومیند جماعه از اهل علم و شعر از آنجا برخاسته اند که نام بعضی از آنها در زبده مرقوم است صاحب تفسیر
مدارک از همین خاک بوده **فرخا** در کنار عالم واقع شده شرفیش کاشغر و غریبش سمرقند و جنوبیش
کوهستان بدخشان است درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی بهانجا بر تخت سلطنت بنشین
کرده مهر گیاره از آنجا خیزد سعد الدین مولف منهاج العباد از آنجا است این ولایت هفت شهر بلند دارد همچو آندجان
وکاک که خواجه بختیار کاک از آنجا است و مرغینان که صاحب هدایه فقه از آنجا است و سی درهای چند با خطا
کرده و احادیث بی اصل آورده و بخند که شیخ کمال و عجمی و شهابی از آنجا است و آخشی که در شمال سیحون است
و اثیر الدین از آنجا برخاسته و آسفره که بر نه فرسنگی از مرغینان است سیف الدین ملک الکلام از آنجا است
و شاش که آنرا چای نیز گویند بدر چای از آنجا است امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار آنجا و گل سرخ بخارا
این شهر چاهی دارد که هر که آبش بنوشد هر خط فاسد که در معده او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر بریزند
خون گردد و بر مسافت بعید رنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید
و خزف شاعر از همین جا برخاسته اند

۱۰ - اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بقطار و مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار
یا جوج مابجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعضی نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و جنوب صقلیه
و اندلس اشامل شده منتهی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهارده و بقولی دوصد و چهل شهر و بست و دو
کوه و چند دریای بزرگ است اکثر ترکستان در همین اقلیم واقع شده و ترکستان اسمی جامع است جمیع بلاد
ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرانشین اند و در عدد دو و شصت و جلالت از دیگر قبایل
ممتاز در حدیث آمده **اترکی اللزک ما ترک کهر ترک** را روی و بینی پهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد
گویند در زمان خوار اسلام چون قرآن مجید برهند رسیدند خود در حقیقت نکرند و چون در ترکستان رسیدند

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعباس رسید یکی از اولیای آنجا گفت که من و همیشه خوار و بمقتدار باشند و ترکان
 همواره محترم و سرافراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه همین ظاهر شد قاریاب شهر مشهور است معلوم شد
 ابونصرو اسمعیل جوهری صاحب محل از آنجا بوده اند چند شهری معروف بود الحال خراب است با ملکات شیخ
 نوید از آنجا برخاسته کاشغر ولایتی است در غایت نزاهت و نصارت حد غریبش کوهی است که ازان رود را
 روان است تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از دامن اوست یار که در زمان قدیم
 شهری بوده و ازان گنجا یافته اند درین تاریخ رو بخوابی نهاده میزد آب و آب و میوایش خوش کرده آنرا
 دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جوهای آب روان گردانیده بیماری دران دریا که بیشتر شود
 اما غبار بر هوای آنجا مستولی است از آنجا تا ختن ده روزه راه است ختن بلد مشهور است اما اکنون ازان
 حاوی جز رودی و ازان شکر جز نمودی باقی نمانده در آنجا غله نمی باشد از اطراف می آرند متاع آنجا سنگ شیب
 و ابریشم و کرباس است سلاطین آنجا از نسل افراسیاب بوده از آنجمله بغراخان در صغر سنین پسران شد چون
 بمسلطت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
 مولانا محمد الدین کاشغری است از مولانا جامی از بهمنجا است بقراج و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
 چکل که نیکوان آنجا در حسن ملاحظت ضرب المثل اند کوب پرست اند و میل به جود و بذات بخش را بمجودی گرفته اند
 و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده روس گرد و بوی عظیم است سرخ و سفید شکو و ترساک خنزرقه بلاد اینست
 تیمور دوبار وادی خنزرقه را طغی نموده و در کرت دوم در شش اطراف آنرا متصرف گشته چاچی ترخان
 شهر است بر ساحل دریای اطل تاتار در شرقی این اقلیم است و مردم آنجا در جلالت و خصوصیت و خونریزی
 در شش دانگ نظیر ندارند و بحلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب بخدا می پرستند و زبانی مخالف با ترک
 دارند گویند از اولاد ترک بن یافت اند و شش قبیله صحرائی است لوق و دوق در از می او چون طول ال
 امیدواران خلیج و بیکران و پنهانی آن چون فضا را ساحت آرزوی مشتاقان و وسیع و بی پایان طولش و
 عرضش هزار فرسنگ و شش صد فرسنگ است گویند وقتی دیار داشت و الماس می برآورد مردم آنجا اعبادتی
 نیست بگویند که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند و حضرت از بلاد ترک است بشرا بخدا نهایت حسن جمال اند
 پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را عبودی ملحد است با معبود آسمان از همه بزرگتر است
 قسطنطنیه شهر عظیم است امروز مثل آن در روی زمین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیصر بود اکنون

و در
 کافه
 در
 در
 در

دار السلطنت سلاطین علیہ عثمانیہ است و باستقبال شهرت گرفته سه طرفت او را دریا احاطه کرده و بنای آن در
 نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده قصور عالی و عالی رفیع دارد آنجا مسجدی است بدارالامان که آنرا
 بنای سلیمان علیہ السلام میدانند و امروز بیا صوفیه مشهور است و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و نهفت هزار
 دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن بولوس با فی اولین دوست و بعض گویند سام بن قحط است و شهر کنایه
 بحر واقع شده و این بحر بخیلا بجا خسته پنج مسکن است و آنرا بحر طراز و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
 بسیارست و حیوانات غریب الشکل همیست صورت ازان می بر آید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
 سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود لفظ بلده طیبیه تاریخ این
 انتزاع است و کنایه آنکه در آنجا بود ویران ساخت و مسجدی بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی است و در آنجا
 تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلیمه عثمانیه است نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسله الذهب را بنام
 سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال است امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
 آنکه است با محو بطور شناسائی دارد و تمغه محمدی با فرمان تالیشان فرستاده و خط الله تعالی بر او ممیعه شهری است
 و رعایت بهست و بزرگی شش صد گریه دارد و در حوالی او ایوانی نیز نباشته اند و بر این آدم ابوالمسلم است
 خاتم انبیا تصویر نگهاند کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون چوبی و زرنگوله از طلاست و اندک در شمع فضا آن
 کند بر سابر هم خورد و این عمارت پیشتر کنیه بود و حال آنرا مسجد ساخته اند و در عیون الانسان گفته در برو میکل
 شمس بود و در آنجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هر چه از پرسند جواب میداد و واضع آن صورت متقلینوس
 بوده و زعم مجوس آنست که کلمه او بنا بر حلول روحانیت کوکی از سبعة سیاره بود و نام آن صورت مقالمیس است و از
 بلاد این اقلیم است شهر ششون و فرشته از بلاد فرنگ است در آنجا صنفی از مردم باشند که نیمه روی ایشان
 در غایت سفیدی و نیمه دیگر در غایت سیاهی است زره گران و تیر سران دو ولایت اند در اطراف تلم و لم آنجا
 از دو صد سال مشرف باسلام شده اند اقلیم هفتم جنوب است بسوی قمر لون فردمش میان صفرت
 و بیاض است و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
 عمارت درین اقلیم کثرتست و تمامه آن بستان و سه شهر دارد و بقول پنجاه شهر و دهی دو کوه غلیم و چیل و نه
 رود بار جاریست از بلادش یکی پلخار است از غایت برودت درخت در آنجا نیر وید گویند از انبیه کیماک
 بن یافت است و بعض گویند بنای سکندر رومی است قصورش از چوب بلوط باشد و از آنجا تا اسلامبول

دو ماهه است نماز اطول انجا بیست ساعت و شب چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک قطب شمال افتاده در ناحیه انجا مرغی است که شکارش شش ماه بجانب یمن شش ماه بجانب یارب و اهل باشد چو لام الف و در وقت اکل منطبق گردد و با جلد اندکی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بلغایت طول القامت در خدمت پادشاه انجا تقریب تمام داشت در هر لشکر که او بودی فتح می شدی مردم بنجار سلطان خفی المذاهبا ند چون انجا وقت نماز عشا می آید در فرضیت این نمازها اختلا کرده اند اما هیچ آنست که هر پنج نماز فرض است چنانکه در ناظره اعمق و لقطه العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظره که فقیه متقن است هنوز در بند حیات است سلمه الله تعالی کتاب خود را با هدیه فرستاد و مولفات را همراه خود از کربلا بملک خود برداراد و لیا را آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل مکمل وقت خود بوده دیگر خواجه احمد است که حکیم سنائی غریبا می نامم او گفته صفت ارباب در غربی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است مردم انجا ندر نصاری دارند و بعضی آفتاب پرستند و در مذاهب ایشان تابست و پنج زن جائز و شماع است نان ایشان سرو پا برهنه می بپزند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزدنی گیرد یا حوج و یا حوج نزد بسیار از مورخین از نسل یافت بن لوح اند هر یک از او ادیافت بطوری رفته و ایشان انجا که سده سکندریا ساخته شده است متیم گردیدند و چون از اقلیم هفتم گذری جای رسی که انجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و انجا نتوان بود و این پنج ارض تسعین نامند شاید بعضی بزرگان آن که از آن حد و دین بران نواحی گذر کنند و یا حوج و یا حوج نه بزرگان و تمام بنی آدم یک جزو و حسب هیت سه گونه اند یکی را صد و بیست گز قد بود و عرض بمثابه آن دوم در همین طول و عرض سوم را قامت یک شیر و این صنف را کلیم گویند و یک نفر از ایشان میگرد تا هزار کس از نسل خود نه بنید گویند فیل و کرگدن مقاورت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و نه هبی ندارند در صورت انسان اند و در سیرت هم خوی دد و دام جز تشکار صنعتی دیگر ندارند سفید رنگ خورده چشم اند یعنی ندارند و جز سرهوی بر بدن نبود و در عمر از سائر بنی آدم دراز تر باشند و در حد و ایشان سراد برت بسیار است و سد یا حوج را ذوالقرنین که بسته و بعضی از حمولات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اذل صحیح است و در قرآن شریف قصه سداده طول سدسی صد کرده و عرض پنجاه و یک کرده و ارتفاع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند و در پشت هر سخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و وسطبری هر صراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بست و چهار دندان دارد هر دانه برابر دانه شش ماهون در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میروند تا آنکه چون عده

آتی برسد سدا سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در هیچ الکرامه و اشاعه و دیگر کتب شرط ساعت
 مرقوم است در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سدا گاهی یا بد در سنده و دصد
 و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر بازاد و راه حل تفحص آن فرستاد از سامره و ارمینه و بلاد الان و
 ترخان گذشته بسزمنی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمد و روز دیگر رفتند و بسزمنی پیوستند کوهی بنظر ایشان
 آمد و قلعه که جمعی در آن نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند و بعضی رسیدند
 نزدیک کوهی که سدا با جوج و رشع با بنیاست اگر چه بلادشان کم بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سدا
 که در آنجا بودند همه دیرلی سلام داشتند و مذہب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
 بیخبر بودند سلام را مهانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سدا بر دند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نرویده
 و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بندی آورده بودند که سربلک می سود و حقیقت سدا
 بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر بیست و دو سال و چهار ماه بود افسوس
 شهریت در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب گفت که قصه ایشان در فرقان حمید مذکور است از همین شهر
 بودند و در تعیین حد و ایشان اختلاف است و از شهر تا غار ایشان شش کرده است و در غار بجانب شمال آفتاب
 در آن نماید و بر در غار مسجدی ساخته اند در شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
 در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتمد را داعیه شد که بدستور سدا کند حال موضع غار و اصحاب گفت دریا بدین
 طوین منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و رومیست چند روز مسالک
 صعبه بریدیم و کوه و مامون بزرگ پیو دم تا به شهری رسیدیم که کوه خورد داشت و قطر دهنش از هزار گز زیاده
 نبود اما بغایت بلند و دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمد چاهی دیدم چون غاری
 سخت عمیق و مدور کشادگی او دصد گز بود در آن سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و تنو
 از آن تراشیده از آن جای یکی بمقدار پنج گز بود که نزد بان انجامی بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
 مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بنید بوی آفتی رسد نشنیدم و شمع گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
 و یکی از ایشان کوک امر و بود و برایشان جامه بود از جنس کلیم بقایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود و شکسته
 دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون بر کشیدم برآمد از آنجا متوجه دارا خلافت شدم
 باطقی بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بپست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله بر آرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو رفت گناه گارست بمنزرا ساند
که مرد و آب است چایقا شهری است در نهایت مغرب مردم اینجا اولاد عا داند و نذیب اسلام دارند این است
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین با شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگر است که
و کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و ابحار و صهار و حیوانات اینجا ذکر نموده کن
چون درین زمان موجودی نماید یا موجود است اما شهرت عام ندارد و لذا بذكر آن پرداختیم هر که استیفاء خواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین و در مقام تنقید نیز یادداشتی است که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما است و حکما و فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یورپ
و افریقا و برابره که گفته ایم هر سه است آنکه متبر و نذیب را از عمر دراز چون بران وقت دست بهم داد آنرا این سه
نذیر منضم ساخته چهار حصه قرار دادند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از اینجا بوجود آمد و نسبت به
چهار کلان است طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد و سه است و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
هزار و ششصد است که دره و چون زمین از خط استواء موافق قول حکما هند گیریم و اقلیم را بر شمریم اول آنها
ملک هندوستان است شمال آن بھوٹ و تبت و شمال تبت تا تار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین چایان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهماست
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجا جانب فارس از عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول اطول هند از کشمیر تا کماری یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار است
و عرض عریض او از بهشت تا کر اچین بندر یک هزار و ششصد و هشتاد و هشت است که طول چهار هزار
کرده میدارد و از دریای شور شده هزار و شصت درج و دستی بلند است و مردم هند تخمیناً ده کروارند
و اصل زبان هندو سنسکرت بود البته دیگر از آن مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن بهمان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضاعف گشته خصوصاً از آن باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این را از یاده بر نهند سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم است
و سه مذہب امروز موجود شده اسلام و هندو و نصاری و در هر مذہب کتابهاست که ناطق اندیش و آئین

هر یکی و حق از میان آنها زمین دین اسلام است پس پس در زبده الاخبار در میان حقائق هند بسط نموده و از بهار
 کلاش کی قنوج را نام برده و بزرگتر بلاد هندوچین و جز آن که در اطراف هندوچین است و پراکنده و پیمایش
 اضلاع اربع هند مثل دکن و غیره تحریر نموده و ابایور و پ که حصه دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
 و مردم آنجا یک شش از ایشیا در تعداد کمتر اند و غرنی دریای شور شرقی یور و پ است و جانب شمال او دریای شور
 پنج بسته بعد از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم آنجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یور و پ را بدیوان
 و مروه و ماه بودند و ند سب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریق باشد اکثر عیسوی اقل
 مسلمان شده اند درین سده زمین چهار ده سلطنت قائم است همچو ترک و انگلند و روس و فرانسه و آمریکا و پرتگیز و
 رسبانی و سویدن و پرمکال و سیوت و جرمن و اٹالی و جز آن پادشاه روم را خوانند کار و قیصر و سلطان نامند
 در ویشان و ضا پرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار ماند و بود کرده اند از پانصد و پنجاه سال پیشتر
 این ملک در تصرف اسلام آمده شهری در زبده در میان ملک و بلاد دوم و آئین و قدر حاصل از داخل شمار افتاد
 و دیگر بایست این دولت بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آن همه کفریات ندارد و حصه سوم که افریقا است این
 حاکمات بطرف حد غرنی و جنوبی هندوستان است و از حصه یور و پ بسیار کلان لکن در کمتر مردم و تعلیم کمتر
 تخمینا زیاده از دو کرور و پنجاه لک مردم در آنجا نواح هند بود اکثر کافریا و رنگ پیچیده سومی و در بعضی حساب
 مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصه شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریای
 آن سرزمین دو دنیل است و ریگستان آنجا از جمله مال عالم بزرگ است و امر بکاصوبه جات دارد و چند جزیره
 از آن در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال نخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از آن
 در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم آنجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه رستنیهای مین را
 پرستیدند پست بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام درآمد
 و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان آنجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
 اصلح الد عالم و کلمه و حاصل آن سرزمین یک کرور و پیه است و بقیه حالات این حصه و بلاد و جزا را در
 زبده الاخبار ذکر کرده حصه چهارم که امریکا است در ششمه ایسی موافق ششمه هجری بران وقوف حاصل شد
 مستر کلیس آن را برد آورده حکایت شخص او در زبده مذکور است و می حکمی بود از جزیره جنوه بعد پادشاه اسپین
 این کار کرده و این حصه را برابر یکا قلم مشتمل بر همه آنچه در کشور های دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیدا میشود نشان سید محمد در زبده بعد از ذکر این قصه و اطالته بیان در آن بعضی عجایب است بحار و جزائر
 و جبال و عیون و انهار و غیره را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور و استان سرانیده این
 موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز پیش ازین کتاب مذکور است این اشیا در خزیده العجائب
 و اخبار الدول و حیات الحيوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
 بسوی آن رجوع کند و بوجدانیت حق سبحانه و تعالی اعتقاد آورد و فان القدرة الالهیه صالحة لكل شیء و
 بسیار چیزهاست که نزد قوی عجیب است زیرا که در حکمت اینها مثل آن بوجود نمی آید و نزد قوی دیگر هیچ
 غایت ندارد و بنا بر آنکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و با جمله امر غایت و اعجوبگی
 موقوف بر اضافت است و هر سرزمین اخلاق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
 و مردم آنجا را خلق و خلق دیگر از آن داشته و هر یکی را از نوع بشر خواص و افعال خاصه و اخلاق و بر سبب ملکات
 و ملکوت خود اندی را و قوت تمام نه بخشیده بلکه آنچه طلبش را ایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
 باشد که مستمندان از وحی و خواه از طریق حکماء و فلاسفه بود که اشراق و تماشات دارند و برابر علم وسیع و بی ساحت
 و در این پیش از قطره آب و پرتوی از آفتاب و در فی از کتاب و نمودی از سراب و غلبه از خواب نیست و لا
 یعد احد جنود ربك الا هو و با قطع نظر از عجایب بی مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجب عجایب آنست که آدمی را
 بنایت غافل و ذایل اقتاده و نهایت ظلم و جاهل واقع شده مضاجع و مقابر آبار و اجداد و اصحاب و احباب و
 می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمودی بود نمی بیند الحق الحق انما شریحه ذر الخلق بر طرفه ترا که مال که دوست
 جانی اوست در دنیا میگذارد و مظلوم را که دشمن ایمانی اویند با خود می برد و اگر یکی را اندک بر نیمه بیند هزار
 زبان فروشد و اگر خودش مصدر هزاران قتل شود آنرا پوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بیان چه رسد
 مردم آسوده حال را خطا بکارون بد و خود در طلب بیم و زرزیر زمین حرص و هوار و دود خداوندان جاه و شتم را
 فرعون و نمرود نام کند و خود بیال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبر با پرورد خدای عزوجل را بمعبود
 بر داشته و بدوستی و احسان گزیده و می تن با و امر و نواهی او سبحانه نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی باز و
 اکاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دائره فرمانبری او بیرون نمی نهد و نیار ایوفاد است
 اما ثواب باقی بملک فانی نمیخورد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آن روز اندیشه نمیکند
 آگاه فارغ است زویرا نشهسان تعمیر کارخانه دنیا بغفلت است

ای بسته دل بهیچ و همه رفته از گفت
امید پادشاه از عمر و دولت است
از خون دل چو خاک اهل سبز کرده
شاخی که میوه حسرت و برگش نه است
در بزم قدس بهر تو مسند نهاده اند
تو داده تن بجای ضلال این چه حالت است

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تعف عننا وتزحمنا لنكون من الخاسرين رب انت وليي في الدنيا والاخرة تو فني
مسئله اول الحقیقی بالصالحین ۱۲ - مگوئی که عقید این فصل درین کتاب که در معارف سلوک و مقاصد صوفیه
صافیست و در از مناسبت است زیرا که نوع بشر خواه پیغمبران باشند یا علماء یا مشائخ ماوه خلقت جمیع ایشان
از همین خاکدان نیستی است و مساکن و مواطن ایشان همین ربع مسکون از ارض بوده و تا این دنیا را گذشته اند
در زیر همین زمین تیره آسوده چنانکه کریمه منجی خلقا که در فیما بعد که در منها نخر جگر تار و اخگر
و دلیل است برین دعوی و چون زمان شر بر آید از زیر زمین خاک سبز بر آید پس محل و موقع این علماء و اولیا
باید باشد با همین خاکست و در این گره های پیچیده در زمین پارسوی نام سلطان و در این خاکدان عالم افروز
بوده اند و از سر زمین هر قایم سبز بر آورده پس گاهی بر احوال ممالک و جاری امور این مسالک هر چند بر شیوه
اجال باشند ناگزیر است لایسا و میکه خالق آسمان و زمین درستانی ازین باب در کتاب عزیز خوانده باشد
و بعضی احوال فکلیات و شمه از ماجریات ارض بیان نموده و بسوی بعضی مدائن و قری و مساجد و او دیه و بعض
اقوام اشارت و صراحت فرموده بنا بر علی ذلک اگر درین جریده نیز بزرگ بعضی مسالک و ممالک و آنچه مناسبت
خامه فرسائی اتفاق افتاده و در از کار نیست بلکه اقتدای پروردگار است که عباد خود را بتلاوت آثار قضای
خود بنمونی فرموده و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نموده قرآن کریم را ببین و دریاب که چه قسم ماجریات قوم را بهم
علیه السلام و دیگر انبیا کرام و صلحا و عظام همچو قوم لوط و قوم هود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم هارون
و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب ارس و اصحاب کعب
و اصحاب مدین و اصحاب الایکه اتمام حجت نموده و که و یثرب و سبأ و بابل و مصر و مدین و سد و روم را نام
برده و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان داده و بزرگروادئی مقدس و بیت المعمور و
طور سینین و ارم ذات الحمار و پراخته و بعضی شهرها را بلا نام بلنظ مدینه یا قریه یا دیار ذکر فرموده و بیت و
بیوت و دیار و قریه و قریه و مدینه و مدائن و وادی و او دیه و بلاد و بد و رانام برده و گفته
و اذ جعلنا البیت و قال لا تدخلوا بیوتنا و قال و لنعم دار المتقین و قال خر جوامع دیار هم و قال

واستل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال وابحث في المدائن
 حاشرين وقال جاد غير ذي ذرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
 وقال لخلق مثلها في البلاد وقال وجاءكم من البلد مذكر اين الفاظ آيات وكرنيز وارشد
 كه برتالي قرآن وتبع فرقان مخفي ليست واين هديان قرآني وارشادات رباني دليل واضح وحجت وكنت
 براقتنا بحال اين امور تا ناظران با تمكين وعارفان مدراج آسمان وزمين از سراب آب پی برند واز نظورات
 كائنات بقاطر ارض وسماوات راه يابند واز بين دارقاني بر عالم باقى استدلال نايند واز ذره بخورشيد سازند
 قال تعالى وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت بابل غير منصورت بتنا بر عجرة وعليت يا ثمة
 وعليت در فتح البيان گفته اسم ارض او بلد في سواد العراق سميت بذلك لتبيل السنة الخلاق بها والبليلة التفرقة
 وقال تعالى المر ترالى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف فر فتح البيان گفته وهم قوم من بني اسرائيل قيل
 ثمانية آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واضح
 الا قال قول من قال نعم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالف من جمع الكثرة وحقيقة ما فوق العشرة
 قدام القاطن قدل على انها الوف كثيرة وجمع القليل آلف واين خروج بنوف مرگ بود از طاعون وقال تعالى
 ان اول بيت وضع للناس بيكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
 وفتح البيان گفته ذلك اظهر قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه معاجزا لاشياء
 وارض المحشر في الارض المقدسة وقبلتهم فدا الله ذلك عليهم ونبه تعالى بكونه اول متعبد
 على انه افضل من غيره وبكة علم للبلد الحرام وكذا مكة وهما الغتان وقيل ان بكة اسم موضع البيت
 ومكة اسم البلد الحرام وقيل بكة المسجد ومكة الحرم كله ومقام ابراهيم الحرام الذي كان يقوم عليه
 عند بناء البيت وكان فيه اثر قدسي ابراهيم عليه السلام فاند رس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
 ولانذ ذام القرى ومن حولها وفتح البيان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا وكونها
 اول بيت وضع للناس وكونها قبلة هذه الامة ومحل جمع قال قتادة بلغني ان الارض حيت من مكة
 ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستفتح لانذار
 سائر اهل الارض ومن حولها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلى الله عليه وسلم
 الى اهل الارض كافة انتهى گويم ودر روی دلیل هست بر ذکر ربع مسكون كه مفت اقليم است بر ندره سبب است

و چاره است بر طریقه متاخرین حکما گویا بالا جمال بسوی همه ارض و اهل ارض اشارت فرمود و در القرآن بالغیر
 و اجمعه للمعانی فی اقصر المبانی و قال تعالی و الذین اتخذوا مسجدا ضرابا و کفرا و تفریقاً بین المؤمنین و دین
 آیه ذکر مسجد است که اهل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند و این دلیل است بر
 ابنیه و عمارت ارض و قال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم اسحق ان تقوم فیه فیه رجال یحییون
 ان یتظهدوا و الله یحب المطهرین مراد باین مسجد مسجد قبا و مسجد رسول خداست صلعم و در وی علاوه ذکر بنا و
 عمارت و رجال مسلمین و جماعه مطهرین است و این دلیل است بر آنکه مردم زمین احوال گوناگون است چنانکه اختلاف
 حقائق احوال رجال ربع مسکون شایدها نمیشود و قال تعالی و الی مدین اخاهم شعبیا و رشح البیان گفته
 هو اسم ابن ابراهیم الخلیل فر صدار اسم القبيلة من اولاده و هو المراد هنا و قیل هو فی الاصل اسم
 مدینه بناها مدین المذکور مقریزی در خط گفته مرید است شعبیه بود علیه السلام و هم بنو مدیان ابن
 ابراهیم و امهم قنطرا ابنة یقطان الکنعانیة ولدت له ثمانية من الولد تناسلت منهم امم
 و مدین علی حجر القلزم قحادی تبوک علی نفوس است مراحل اسم بلد و قنطرا انتی و اخوت شعبیه بالایشان
 در نسب بود و شعبیه علیه السلام فرزند میکائیل بن یسحیر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است و قال تعالی و قال
 الذی اشتراه من مصر کامراته اکرمی مثواه مراد عزیز مصر است که بر خزان مصر دست داشت و ریان بن ولید
 از عمالقه وزیر او بود و بعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود و ابن عباس گفته نام شتری قطفیر بود و محمد بن
 اسحق گفته قطفیر بن روح بود و نام زن او راحیل بنت رعیل و نام بائع مالک بن ذر و ما حسن قنطاس

آزاد البحر امی من هذه الآیة فی الشعر الغرامی حیث انشد

قلی الذی هو الشطال فواه ات الیک فاکرمی مثواه

و قال تعالی ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک الحرام این قول ابراهیم است علیه
 السلام و مراد بذریت اسمعیل و مادر او هاجر است و مراد باین وادی بی کشت وادی مکه است و مراد بجانه کعبه مکرمه
 و در آیه شریفه اطلاق ذریت بر بعض اولاد و ذکر وادی و دار است و هو المقصود ما هنا و قال تعالی و جاء
 اهل المدینة یمتسکون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام است و قال تعالی سبحان الذی اسرى
 بعدة لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا سوله ظاهر نظم قرآنی آنست که مراد باین مسجد
 نفس مسجد حرام است و عامه مفسرین میگویند که اسرار از خانه ام مانی بود پس مسجد حرام را محمول کردند بر مکه

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی از این هر دو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس است
 اقصی از آن گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعید است یا و را او که نام مسجد دیگر نیست و اول بانی
 آن آدم علیه السلام است بعد از بنا و گفته پهل سال چنانکه در مواهب است پس مسجد اقصی اول مسجدی است که بر روی
 زمین بعد از کعبه بنا شده و تمام حالش در لفظه العجلان است و برکت حول او برکت دنیویست و رتبه برکت داخل در
 هر دو مسجد است بلکه این برکت در حرم اتم است و آن عبارت است از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و غاژن گفته
 مراد باین برکت ثمار و انمار و اشجار است یا وجود انبیا و صالحین و انبیا و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
 حول این مسجد مبارک است ببرکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بوزرکم هذه الی المدینة مراد
 باین مدینه شهر افسوس است و آن مدینه ایست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند که اقال الواحد
 و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهر است یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر است و قال تعالی فانظر لعلک
 اذ انبیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله است که ابعاد ارض است از سواد و بعض گویند انطاکیه است و بعض
 گویند برقه است و قیل قریه من قری اذربجان و قیل قریه من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
 و قال تعالی حتی اذ ابلیح بین المدینین گویند مراد باین هر دو سد و جبل است قریا ریمینیه و اذربجان قاله
 ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک است متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود نمیتواند
 ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب اذربجان ایام فتحها و جانشانان من ناحیه البحر فشا به و وصف انه
 بنیان رفیع و را خندق و شیق منیع و حکای ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخر جواحتی و صلوا الیه
 شاه و ه و وصفوا انه بناء من لبن جدید مشدود بالنحاس المذاب و علیه باب متقل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
 شمال را دی گفته اند که موضع سدر ناحیه شمال است سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع است یا جوج باج
 را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فحه و مسکن آنها و را این هر دو کوه است و زمین ایشان
 سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور است و قال تعالی
 و جعلناک من سبأ مبنیاً یقین مفسرین گفته اند سبأ نام مردی است که این قوم منسوب است بسوی آن یا
 نام مدینه است و اول راجع انکار کرده و گفته بلکه نام شهر است که معروف است ببارب یمن و گفته اند که نام
 زن است شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد است نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
 راجع مخفی مانده پس در خطب مشهور افتاده گویم شک نیست که سبأ اسم مدینه است در یمن که بقیلس است

و هم نام مردیست از قحطان و مراد در اینجا شهر است که بهشت خبرش بسلیمان داد ۵
 اسی در صبا بسبا می فرستست بسا که از کجا بجای فرستست
 ابن عباس گفته سببا بارض الیمین یقال لها مارب بینا و بین صنعا مسیرة ثلاث لیلال بعدد در قرآن ذکر ملک سببا
 فرموده و بی بلقیس بنت شراحیل و قیل بنت ذی شرج پدرش ملک ارض یمین بود و وی و قوم او نزد شرج
 داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن
 قحطان بود در حدیث ابی هریره است مرفوعا احمد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجه ابن عساکر و ابن مردویه و
 ابوالشیخ و ابن جریر و هر چه باشد در کتاب عزیزه فقه این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود و قال تعالی
 خلعت الروم فی ادنی الارض درین کریمه ذکر مجاری روم و فارس است روم نصاری بود و اهل کتاب
 فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیله است که با سم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم
 علیه السلام است قال ابن جزئی فی تفسیره و چون زمین روم اقرب ارض است یا ررض عرب لهذا در باره آن ادنی
 ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره است و بعضی گفته اند رعایت و بعضی گفته کسک و قیل اردن و قیل فلسطین
 و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا را آنست که معهود است بدان
 ایشان نزد اطلاق ارض همین سدر زمین جزیره عرب است یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب است
 فارس و هر چه باشد مراد بحزیره یا بین دجله و فرات است و تنها جزیره عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته آنها
 من اقصی حدن الی ریف العراق طول او سن جده و ما والا الی اطراف الشام عرض او سمنی شد بحزیره بنا بر این
 بحار و آنها عظیمه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و دجله و فرات و ابن جزئی در تفسیر خود گفته جزیره میان شام
 و عراق است و این اول روم است تا فارس این عطیه گفته اگر وقعه در اذرعایت باشد پس ادنی ارض است
 بقیاس بکبه اگر در جزیره باشد پس ادنی ارض است بقیاس بسوی ررض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی است بسوی ارض روم قال قاضی
 یا اهل الذبک مقام لک ابو عبیدة گفته یثرب اسم ارض است و شهر رسول خدا صلعم در ناحیه از وی است آن را یثرب
 گویند زیرا که شخصی از عاتقه که انجا نازل شده یثرب بن عییل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهر است
 و غیر منصرف است بنا بر علمیت و وزن فعل چه بر وزن یضرب است و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم امرت بقرية تاكل القرى يقولون يثرب وهي المدينة تتغى الناس كما تتغى الكلد
 خبث الحدید اسوخه البخاري و مسلم و غیرهما و اسحق بن ابی حنبله و ابن مردویه از برادر بن عازب

رضی الله عنه مرفوعاً روایت کرده اند من سمی المدينة یثرب فلیستغفر الله فی طایفه فی طایفه فی طایفه ولفظ احمد
 انما فی طایفه ست و ستادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله در ثبوت بنا بر آنکه تشریب شریف
 تقریب و توفیق ست و علی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب ساسانی آمده و قال تعالی و اضرب الهم مثلاً
 اصحاب القرية قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین و به قال ابن عباس و بریده و هجرات
 ائین و سواد عظیم من صحیح در اخیه خمسة اجیل دورها اثنا عشر میل و العواصم بلاد قصبتها انطاکیه
 و هی بارض الروم مردم این قریه عبد الله او ثمان بود و انداز صاحب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
 یوحنا و شمعون و گئنه اند که نام هر یک صدوق و صدوق و شلوم بود و قال ابن جریر و قیل شمعان و یحیی و یونس و
 و هبب گفته اسما عیسی و یونس و کعبه گفته صدوق و صدوق و گفته اند ثالث شمعون بود و قیل غیره و بیان تو
 و عیسی علیه السلام فاصلة یکزار و نه صد سال است در میان این هر دو فقرت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پنجم
 از بنی اسرائیل مرسل شده اند و فاصله میان میلاد عیسی و خاتم انبیا علیه السلام پانصد و شصت و نه سال است
 در اول آن سه بنی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از خواریان عیسی بود و فقرتی که در آن احدی
~~در آن وقت چهار صد و سی و چهار سال است چنانکه ابن سعد و ابن عساکر اخراج کرده اند و الله اعلم قال تعالی~~
 بیطن مكة ثم اذ زمین حرم ست زیرا که هشتاد کس را اهل مکة با سلاح از طرف کوه تغیم برارده بازی دهی رسول
 کریم صلی الله علیه و آله فرو دادند و مقصود در اینجا ذکر مکة ست در کتاب عزیز و قال تعالی لئن دخل المسجد الحرام
 ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکة مضطرب ست و در آن تعلیق و عده بمشیت الهی ست چه بدون اراده الهی هیچ
 چیز واقع نمیشود و قال تعالی و البیت المعمور معمور از آن گویند که آبادست بکثرت غاشیه و اهل و زوار از
 لاکه گفته اند که این خانه در بقیع آسمان ست و گفته اند که در آسمان دنیا ست و گفته اند که مراد بدان همین کعبه
 مضطرب ست و بعضی در آسمان سوم یثتم یا چهارم نشان میدهند و آنچه در حدیث انس مرفوع آمده این ست که
 البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یجوزون الیه حتی تقوم الساعة
 از وجه ابن جریر و ابن المنذر و الحاکم و صحیح و ابن مردویه و البیهقی فی الشعب و در صحیحین و غیره است
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله در حدیث اسرار و بعد از حجاب و زنت سمار سال بعد فرموده ثم دفع لی البیت المعمور و اذ هو یدخله
 کل یوم سبعون الف ملک لا یجوزون الیه و ابو الطیعلی گفته ابن اکرمی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست
 فرمود ذلك المعمور من بیت رفیق سبعین سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

يعودون اليه الى يوم القيامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمر ورضيه ان البيت المعمور بجبال
 الكعبة لو سقط منه شيء لسقط عليها يصل فيه كل يوم سبعون الفا من الملائكة ثم لا يعودون اليه
 وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعيف قاله السيوطي وبالحمله اگر مراد باین خانه آبادان کعبه است پس
 ظاهر است و اگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان هفتم در برابر بیت امدست پس ذکر آن در قرآن از وادی
 ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل الساعات البروج ونحو آن که در آن ذکر کواکب
 وصعود و هبوط از آسمان است و قال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوى فزاعفته طوى وادین المدينه
 و مسروقیل واد بالشام عند الطورین الیه و مصر و قال الجوهري طوى اسم موضع بالشام و ذکر این ادى مبارک
 و رقصه موسی علیه السلام و فرعون نافر جام در کتاب عزیز علم آمده و این وادی را مبارک از آن گفته که از آن
 نبوت در آن بوده و نبوت مفیض برکات و مطهر انجاست بشرف الی حل مجده و در تسمیه طوى بطوى و جوه
 بسیار است که مفسرین ذکر کرده اند و قرأت طوى بتونین و ترک آن هر دو است و منصرف و غیر منصرف هر دو
 آید هر که آنرا منصرف کرده نام وادی و مکان نشان داده و نکره ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده و بقعه قرار داده
 و معرفه نموده و قال تعالی الم ترکین فعل ربک بعد ادم ذات العباد و این عطف بیان است از برای
 عار و مراد بعد اسم پدر ایشان است و ارم اسم قبیله است یا بدل است از وادی و امتناع صرف ارم بنا بر تعریف
 و شایسته است و گفته اند عار دو هستند یکی عار اولی دوم عار آخری و مراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
 عار بود باین طریق که عار پسر عوص است و او ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و بعضی باضافه عار بسوی ارم
 خوانده اند و بعضی باضافه ارم بسوی ذات العباد و ارم عار و شود زرد عرب شهرت داشت بنا بر آنکه دیار آنها
 متصل بود بدیار عرب و مجامع گفته ارم امتی بود از ارم و قاده گفته قبیله بود از عار و گفته اند عار دو عار اند
 یکی ارم و دیگر شود یقال عار ارم و عار شود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عار دان قال اول
 ارم و معنی ذات عار آنست که صاحب قوت و شدت بودند و مقاتل گفته عار بمعنی طول است چه طول یک کس
 دو از ده ذراع بود یا عار بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعد در محال گفته العار الالهیه الرفیعه تذکره نبوت
 و عکره و سعید متبری گفته مراد و مشوق است و عن مالک بن عمرو بن کعب گفته هی الاسکدریه و ابن عباس
 فرموده ارم بمعنی مالک است و عار بمعنی طول و در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منصرفا بقی الصخرة
 فیجاء اعلی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیها لکهم اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردويه عن المقدم بن

معذب کرب لکن در سندی مردی مجهول است و قوله سبحانه لیخلق مثله فی البلاد صفت عادت یا صفت
 قریه است بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهم و اول اولی است و جمعی از مفسرین آن کرده که ارم است
 الحما و نام شهری است که آنرا از سیم و فور ساخته بودند و قصور و دور و بساطین داشت و حصار او و هوا و خاک او
 مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انبسی از مردم نیست همیشه از جای بجای میبرد و گاهی درین است و گاهی در شام
 و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفک علی من له ادنی تمیز و انبسی غیره
 در تفسیر خود با حکایت عبدالعزیز بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام انتقام را در یافته و این کذب بر
 کذب و افترا بالای افتراست و قد اصیب الاسلام و اهله بداهیه و هیه و فاقرة عظمی و در ذیة کبری من
 امثال هؤلاء الذین یجترئون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی انبیاء
 و الصالحین و تارة علی رءساء العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصد رجماء من الذین لا یحلمون بحکم
 الروایة من جمیعها بل موضوعها التصنیف و التفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات الخیالیة
 و الاقاویص المخیلة و الاساطیر المغتصلة فی نفس کتاب الله سبحانه شرفا و غیر او بدلو
 یا از وضع زمانه گویم بعضی کابر نیز درین مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جل و صاحب تفسیر فتح العزیز
 و جزایشان عفا الله عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار است از لاک قبایه مسماة بعا
 که بود علیه السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را لاک ساخته پس ارم
 در اینجا عطف بیان عادت یا بدل از عادت بنا بر اعلام این معنی که مراد عادت اولی اند موسوم با سیم جد خود ارم و این خلد
 که امام مورخین زمان خود بود نیز قبح و جرح کرده است بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هده
 مزاعم کلها الشبه بالخرافات و تمام عبارت می بود در تفسیر فتح البیان منقول است و فیما ذکرناه هاهنا
 کفایة و مقنع و بلاغ لعموم یعلمون و قال تعالی و التین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
 تین میوه است و زیتون زیت و بعضی گفته اند مراد از تین مسجد اقصی است یا کوهی که بران این مسجد است یا بلاد فلسطین
 و لکن جواب همان اول است و خدا دانده که این بزرگواران را کدام شی حاصل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
 و اعجب و استغرب تر ازین آنست که فرموده مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حلوان است تا همان و زیتون
 جبال شام است گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال میباشد او تعالی بزرگتر رسو کنند

بر کل خوردن شوکافی رحم گفته هب انک سمعت هذا الرجل فکان ماذا فلتین شل هذا فیت باللقه ولاموس نقل الشارح
 آری طور سنین کوی است که حق تعالی باموسی علیه السلام بران کلام کرده و سنین یعنی مبارک و حسنیت بلغت حبشه
 قاله قتادة یا بسریانیة قاله مجاهد یا هر کوه که شجر با ثمر دارد و این بلغت نبط است قاله الکلبی و اخفش گفته طو جبل و سنین
 یک چیز و یک درخت است و وجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام است و شام ارض مقدسه است و مراد ببلد
 امین مکه مظهر است بعده حق تعالی بذكر خلقت انسان پر داخته و گفته لقد خلقنا الانسان في احسن تقویر
 مراد حسن صورت و تعدیل سیرت آدمی است که هر ذی روح بر روی میرود و بشر است قامت است و بعلم و فهم
 و نطق و عقل و تمیز و ادب از همه خلق سبقت برده است

ما انت مادها یا من يشبهها	بالشمس و البدل دلائل انت هاشمها
من این الشمس خال فوق وجهها	و من تحتك من نظام الدار في فيجها
من این البدل احفان مكله	بالسحر و الخنج ختمها في سواشها

لكن انجام کار رد او با سفل سافلین نموده و مراد بدان ارذل عمر و هر چه و نه هدف بعد از شباب و قوت و عزافت
 و نقصان عقل است و گفته اند مراد بسافلین ضعفاء و زمار و اطفال و شیخ کبریا و مراد به کفار و سبوی ناست و بار
 رادرجات باشد و بعض کفار در منزل زیرین جایابند و لکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه
 و تعالی الا الذين امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکن یک بعد الدین و این خطاب است بانسان
 کافر و استقام از برای تقریر و توبیح و الزام تحت است الیس الله باحکم الحاکمین اصح منعداد
 تدبیر او اقضی القاضین و اصحهم و انفذهم حکما و قضاء حتی یتوهم حادام الکاهنة
 و الجزاء و فيه و عید شدید الکفار و در حدیث مرفوع آمده من قرء
 و التین و الزیتون فقر الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل
 بلی و انا علیک من الشاهدین اخرجه الترمذی
 و ابن مردویه من حدیث ابی هريرة
 رضی الله عنه

امین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم اعظم حساسین دہلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان اصلا که گرانمایه متاعی از معرعاتی از معانی سید و یوسف جمال محل
 سواری از گرد کاروان نمایان گردید همتا نشانمایان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بوشت آورده شد
 و خلوتیان معنی را بکلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب بر کرده شد تا این گروه بدریوز نور باطن گرد خانه های
 نگرود و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خوشن ترود دانش نست و سیش و امید باشد که بدین نگ
 و نیز نگ گلی گوار از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فر تاب چراغی گوار از آفتاب بر گیر فروغی
 براجمن نبارد بان و بان همین صفا بصیرت افزاست که صورت پرستان ابرنگ عبارت لاله و گل در نظر انداخت
 شاسان را بنور معانی چراغی تابناک سید پادوی خورشید جلوه گر نشان رازهای علم تصوف که جز در سینه معنویان
 جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المراضع و غیاض العریض**
 نهاده ناگفته فراسیدیم و نا نوشته همی بنجیدیم که نقشبند این صنفی جز آن فرخ اساس معنی نهاد نباشد که دائم
 از محیط فیضش قطره به شربگی و شربگی با معانی می بالد و پیوسته از ریاض متش نیم جنت برگستان علم و عمل می نهد
 اعنی فرح تبار عالی نسب گرامی پایه هایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر شیر اسطودر بر آبروی
 اورنگ آرزوی فرنگ سعادت گرامی عدالت فرای دانش پرده نمکین شکوه جناب علی القاب الاجاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان به اور دام اقبال و زاد اجلال و نشین هوادی اراست که تالشگری نیارد ستود و طرد نکند
 پرداخت که مثالش نتوان نمود همانا دهنی بمرزد تادانه داده فراهم آورده خرمنی برزد و عرقا فروخت تا قطره قطره بهم برده
 آب جوی روان شد با بجز درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بقیس با یه سلیمان نگین اراشکوه سکندر نمکین اریکه ارامی شرباب
 منت طراز کامکاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید گاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
 راست ظهور یافت **نواب شهابان** حکیم ادام الله اقبالنا همین قدسی صحیفه که نشان دادیم تصحیح صورت طراز تنقیح
 مادی مزایای صورتی معنوی ابوالحسن سید فخر القهار احمد سلمه الله بشرکت فطرتانی عالم بانی شیخ اقصی و در
 مادی محمد الحق کابلی حماد الله تبار و نگارش کلک گهر بار نقش انگیز بانی نگارشی **احمد حسین صفی پوری** مافا الله
 القوی بآتم تمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کار دانی محمد محمد بهبه المجهید خان مدیر مطبع شاهجهان او انور بیچ لاول
 نه کنیز رود و صد و نود و هشت هجری بقالب طبع رنجیده آمد همی در وقت است که معنی طراز آن تقریظ نگار ازجا
 بر چند دشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیاده و وس بانداز بنشا بر افشاند ۛ ۛ ۛ ۛ ۛ

تاریخ طبع از تاریخ طبع حکیم حافظ اوسین صاحب دیوانی عاقه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتقی خواند
بدفع فتنه دوران که تاخت سراسر
نمانده گرگ بدوشش که سرخ تر بود
بچار سوئی بتان هم ز قحط نتوان یافت
یکی به پیشه بیا و نگاه کن که کند
نهاد کرسی ایوان بر سفته که نظر
شبهانه تافته از شعبهای کافور
فرو گرفت زمین را برض لشکر او
دلی بزیلت خم اندر سخته نمی پیچید
شبهی بیژن خلیفان نگشته باشد جام
دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست
کلید گنج چو بادی که در سبدم جنبید
ارسطار از جنسم او باده فلاطون زد
خار نشسته و مستی تمام مشیاری
نجات بدر رسد آسان ز شکل آموزش
نظر بنقش و نگاری نمی کشاید باز
ز حرم راهی سراسر علوم دینا پیوست
جدا از هم بتر از وی امخان نجیب
ز معرفت جرم خاطرش بدان اززد
ارم سواد ریاضی بیاتما شش کن
بهار جیلوه جلی بود نگارنش او

فراز منبر افلاک خطبه نامش
فرو تخت زمی در نیام صمصاش
ز خون یوسف یعقوب خون غناش
متاع جور که جویر خود آسمان و آتش
شبیانی رمد گو سپند صرخاش
بر آستان نگردد پرده دار بهر اش
سبیل و نه هر که و ما و تمام بر باش
فرگشته شد ز گردن بر زمره اعلاش
بدان هوا که هوا افتاد در داش
فلک باقم بگشاید که کاش
شکست رونق فصل بهار ایاش
ز فتح باب خزائن نداد آرمش
زالال خضر مسکند کیشید از جاش
شراب معرفت خاص باقی الکاش
رموز و موهو و خاطر نشین افماش
که بسته اند به شرح قیاس او تاش
چو کعبه که بران افشند اعداش
طلای ده دهی علم و نقره خاش
که خضر راه پی طوف بند انراش
که گلک او مست خیا بان طراز افماش
دمیده سنبل خطی بروی کلفاش

ششمین ویرانه آغاز تا میانجامش
بگو اساس علمایند بر احکامش
بخاص و عام رسانید همچو انعامش
سخن آن قواعد تنزیل سال اتمش
۱۲۹۹

نکات علم تقوی که داشت نمایانی
که یک کسب بزرگی بخود میون دارد
نی عمومی افادست بطبع فرمودش
بنگر سال سری داشتیم هر ششم گفت

تصنيف خسر و اقليم خندانى ميرزا محمد تقى متخلص نيروانى و تقرير طائىب يا ص قراض

در مروج الحستان نوشته

صمد شفره بآستان شسته

در گوشه صدر کمان نشسته

وزیر تاجدار و سرکارِ ان نشانیست

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

کون کون سے شہر ہیں
تاریخ و جغرافیہ

ماوراءالنهر

فاسحہ برہنہ

میرزا محمد باقر خان

۱۰ منتهی سسرگران نشسته

زنگی بچہ پاسبان نشستہ

انجمن شجره انشاییہ

۱
کاتندریه او جهان نشسته

میرزا محمد علی شاه

از جمله آسان نشد

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

آدم پسر بر جان نشسته

حسنہ رفیقہ دیر استغیثہ

در خلوت، در میان کسین و کسین

مسجد ناز محمد بن سید پروانه

میں نے اس کے لئے

10. 11. 1941

نگینہ

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

و در آن مجاز بردن او و

۱- کتب و نسخ خطی

فہرست نامہ تہی منورہ وانگہ

برخیزن گوهر کمر *

در پیروفتی و طاعت از زبان

25/5/1951

سیدنی ہسٹونگ

کتابخانه

محتاج ز شدم حسن ویش	اندر تن کتان نشسته
سوی چمن کمال برخت	شوسه شاه جهان نشسته
در صرح حمزه سلیمان	بلقیس جهانستان نشسته
خاتون سرای هفت خاتون	بالاسنه خهران نشسته
از عظمت او بظرف بهوپال	نه طاهر آسمان نشسته
بهوپال مدینه السلام است	مارون وزبیده دان نشسته
تا غلغله شناسش برخواست	خاقانی و اختان نشسته
زد چنگ بدامن تصوف	مشعلی فلک مکان نشسته
لیکن نه تصوفیکه از جمل	با دین همه سرگران نشسته
آنست که از کمال سنت	هم پهلوان آسمان نشسته
برسند جاء بایزید	سبب شائبه گمان نشسته
نقش قلمش ریاض مراض	که بر دل و گویان نشسته
نقشه که بشان دلرباست	بر کرسته امتحان نشسته
این تازه نوای گلشن قدس	بر شاخچر بیان نشسته
آن مطلع تازه نقش بستم	کش مهر فلک ضامن نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته	در سندان آسمان نشسته
ارواح وطن گرفت در تن	جسم تو درون جهان نشسته
بر خاسته شورشش تو	غوغای گزشتگان نشسته
در راه و رکاب عزم حرمست	جنیان نرمی و زبان نشسته
سیف تو شریح شهر احد است	تا فیصل جسم و جان نشسته
سهم تو کشیده چله نستج	در خانه کمان نشسته

بیت القصید ه

برجاء تو دهم تنگ گویند	بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمه مهر شسته راهت	گرد تو بقدرت تدان نشسته
آواره دست تست گوهر	گر چند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر	بر خنک سبک عنان نشسته

قطع

نبود بفراز هودج پیل	جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست	عبسی هست بر آسمان نشسته
از عدل تو زخم بیم برخاست	بنا حکم تو در جهان نشسته
بر مقله کرد و گرگ بگرایست	تا خوف تو کله بان نشسته
بر خاست پلنگ میزبان وار	آه بیره میمان نشسته
عیدست به تیغ تیز بخوار	مد بر بهزار حبان نشسته
ای من ز صحریم آستان دور	انده خورشادمان نشسته
از زادی هوار مسیده	در بادی هوان نشسته
سیل غم از درانه برخاست	قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کنه چند	بر خاسته این و آن نشسته
مان حرفه دعا که مرغ آیین	بر کنگر زبان نشسته
تا غلغله زین سدا چه خیزد	بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چونیر فلک خوش	در قبه عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوشش تا گوش	بر کس ز نشان نشسته

اینج تالیف از قشتی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افکار الشعراء محمدا خان محمد خان شهر

چون نواب امیر الملک جم جاه	فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینه از	پراز درهای شهنوا تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ
که موج بحر سرار تصوف
۱۲۹۴ هـ

ایضا

چند عالمی جهاد صدیق احسن خان
عزیز از بهر سالش مصرعی گفت
نوشته این نسخه را در کیش صوفی
سرور سینه درویش صوفی
۱۲۹۴ هـ

اصلاح مقامات فی طبع و کلام مع تراجم و توضیح

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۴۳	۴	و بود	وجود
۳	۲	یا باجماع	با اجماع	۴۸	۶	بستان	پستان
۵	۱۲	تجلیه	تجلیه	۵۰	۲۰	بنیشت	نسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفصیل	۵۵	۲	مرطبی	مرطبی
۱۳	۲	تفصیلیه	تفصیلیه	۶۰	۱	الشعر	الشعر
۱۴	۱۰	گذر	گذر	۶۳	۲	بتاکید	لتاکید
۲۲	۱۸	زذائل	زذائل	۷۰	۷	المباینه	المباینه
۷	۲۲	معتبر	معتبر	۷۶	۱۳	اطقت	واطقت
۲۴	۷	الز برای	الز برای	۷۹	۲	المدیه	مدیه
۲۹	۲	در	و	۸۱	۱۱	باقی	بانی
۳۳	۳	ابی سیره	و	۸۴	۲۲	بشایه	بشایه صلاح
۷	۲	نشده	اشد	۸۵	۱۶	یا هر که	یا هر که
۳۳	۸	علا الله	علا الله العالمین	۸۶	۲۰	شیبیتی	شیبیتی
۳۸	۱۹	فین	فین	۸۷	۱۹	یا ادنی	اودانی
۳۲	۳	تحقیقه	تحقیقه	۸۸	۱۳	نصوح	نصوح

صواب	خطا	سفر	سفر	صواب	خطا	سفر	سفر
لما لا يدري	لما لا يدري	۱۵	۱۶۵	از	واز	۱۲	۸۰
ابن هبيرة	ابن هجر	۱	۱۴۰	جائز	جائزه		
تيسير	تيسير	۱۲	۴	ضروري	ضروري		
ابتداء بالسمع	ابتداء بالسمع	۱۳	۱۳۴	واسع	واسع	۲۳	
تا حيل	تا حيل	۱۲	۱۴۳	رقائق	رقائق	۷	۹
يسير	يسير	۴	۱۶۶	طبيعية	طبيعة	۷	۹
منقطع	غير منقطع	۶	۱۸۰	اسلام	السلام	۱۳	۱۰
خارج	خارج	۷	۴	استثناء	استثناء	۴	۱۰
خال	خال	۱۹	۴	ظل	ظل	۲۲	۱۱
كلا بازي	كلا بازي	۱۱	۱۸۲	فرمود	و فرمود	۵	۱۱
بقوله	بقوله	۲۰	۱۹۴	بسوي	سوي	۵	۱۱
منهم	و منهم	۷	۱۹۸		اغواض	۱۶	۱۱
آيتورها	آيتورها	۱۰	۲۰۸	سوقت	سوقت	۱۷	۱۱
بسمهم	بسمهم	۱۲	۴	فضيل	فضل	۱۲	۱۱
نير	نير	۷	۲۱۹	عن	من	۱۱	۱۲
ولا اثبتت	ولا اثبتت	۲۰	۲۲۰	بالمناحة	حجة		۱۱
عذر	عذر	۱	۲۲۵	الايجاز	الايجاز		۲
د	وفيه	۲	۲۲۸	بر مثال	وبر مثال	۱۲	
داعي	داعي	۶	۲۲۹	منطقي	منطقي	۱۰	۴
اثارة	اثارة	۲	۲۳۱	رجله الذي	رجله التي	۲۰	۱۲
العضو	العضو	۱۸	۴	فالمعنى	فللمعنى	۱	۱
يعني	يعني	۶	۲۳۲	لي بروي	ولي برلي	۱۱	۱

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
	شیب	۲۸۸	۱۰	بعوضہ	بعوضہ	۲۸۲	۲۰
انجا کوہ	بنجا کوہ	۷	۱۵	الاشہر	الاشہر	۲۸۳	۲۲
زبدۃ الاخبار	زبدۃ الاخبار	۲۹۲	۱۱	لاتیسوا	لاتیسوا	۲۸۷	۳
کنہ	کنہ	۲۹۵	۱۰	انجرہ	انجرہ	۲۹۳	۶
متفقہ	متفقہ	۳۰۰	۶	بارد	دارد	۲۹۴	۲۲
نمیدہند	میدہند	۳۰۱	۱	بخزی	بخزی	۲۹۵	۱۹
پیکر گدہ	پیکر گدہ	۳۰۲	۱۰	کثقل	کثقل	۲۹۸	۱۶
عشا گاہ باشد	عشا	۳۱۵	۲	در سوم	در سوم	۲۵۰	۱۰
خرد	خورد	۳۱۶	۱۶	چرا بخین	چرا بخین	۲۵۱	۱۳
درشتی	درشتی	۳۲	۲۲	ازار	ازار	۲۶۲	۲۱
مقدمہ				بیطشون	بیطشون	۲۶۳	۲۲
				بنفاد	بنفاد	۲۶۷	۲۳
				المطہرین	المطہرین	۲۷۰	
				لیستفرخ	لیستفرخ	۲۷۱	۱۳
				احسن	احسن	۲۷۷	۱۱
				الیہا	الیہا	۲۷۸	۱۳
				استعمل	استعملت	۲۷۹	۱۶
				شحن	شحن	۲۸۹	۲۳
				علیہا	علیہا	۲۸۱	۵
				میشود	میشود	۲۸۳	۲۲
				پنایش	پنایش	۲۸۵	۸
				اواخر	اواخر	۲۸۷	۱۳

CALL No. { ۲۱۵۵ } ACC. NO. ۲۵۵۱

فہرستیں حسن
یاسین امیرتہا من و یاسین العزیز

۱۵

۲۰۵۵

۱۸۱۶۵۰

ریاض التائیف و یاسین العزیز

Date	No.	Date	No.

DATE

TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



